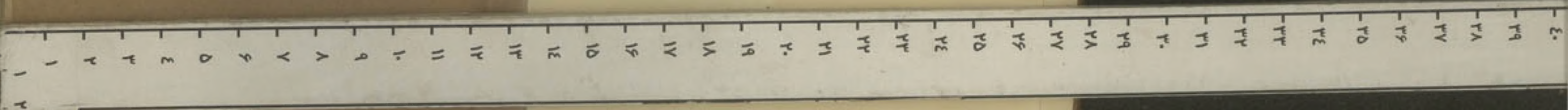



کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
(پلمو تاریخ) تاسیس ۱۳۰۲



بخت طناب خیمهٔ نکبت خورده و از کاسهٔ دهر جام مذلت نوشیده اند
لاجرم بهر طرف که قدم می نهند سبب تفرقه و ویرانی میشود و
چون باد پی یاری بهر دیاری که گذر میکنند از شآمت ایشان اختلال
باحوال آبادانی آن دیار راه می یابد و این معنی بحسب تجربه بر عالمیان
واضح و لایح گشته اولا قرا یوسف چون از صدمات قهر حضرت
امیر بزرگ فرار بر قرار اختیار نموده بجناب پادشاه روم نمود نهال
دولتی که مدت مدید در ریاض کامرانی سر کشیده بود بیمن مقدم
او از پای در آمد و چون متوجه شام شد صبح فرمان دهش بشام رسید
دیگر الوند که بدرگاه برادر مرحوم جهانگیر میرزا پناه آورد عزی شامخی
که چون کوه الوند مستقر و متمکن بود کالعهن المنفوش بباد رفت
باز چون در پناه پادشاه مرحوم بابر میرزا خزیده هیکل آن دولت
بسبب مخلب آشوب او از هم فرو ریخت و اما قصهٔ حسن علی و
سلطان ابوسعید میرزا فذاک لا یحتاج الی البیان و قد جاء فی
حدیث رسول الثقلین لا یلدغ المؤمن من جحرٍ مرتین در اوایل
الامر که کوکب اقبال ایشان روی در ارتفاع داشت قدم ایشان در
کعب قصب السبق را خاسر بود فکیف که اکنون بعواصف حوادث
بنیان دولت ایشان با خاک برابر شده و بهبوب ریاح طوارق نهال
اقبال ایشان از پای در آمده بهیچ وجه اصلاح امور ایشان و تغییر و
مذموم ایشان احتمال ندارد — درختی که تلخ است و را سرشت
گرش در نشانی بباغ بهشت — ور از جوی خلدش بهنگام آب
بریخ انگبین ریزی و شهد ناب — سرانجام گوهر بکار آورد

ثمان میوهٔ تلخ بار آورد   اگر مقصود از رعایت ایشان حفظ ناموس است
که ایشان بدان طرف آمده اند این صورت کاهی مطابق عقل بودی که
ایشان باختیار روی بانجانب آوردندی و از سر قدرت پای در جادهٔ
اطاعت نهادندی بر همکنان واضح است که فرموده جاءتها ریح عاصف
وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ مصدوقهٔ حال ایشان است از
غایت تحیر میخواهند که خود را بساحلی رسانند با ایشان بفحوای
آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ بایستی عمل نمود
و چون از دست برد خذلان پای در ساحت انقیاد می نهند
کایمان الیأس بایستی که نتیجه غیر یأس نبودی بنا بر مبانی این معانی
استدعا رفته بود که ایشان را مقید سازند و الا مخفی نیست که از
وجود و عدم آن مخاذیل غباری بر عطف دامن همت نخواهد نشست
چه جهانشاه میرزا با وجود کثرت و مواد حشمت و ابهت مال و
آمال او بدانجا انجامید که عاقلان را مشاهده و معاینه گشت
پیداست کزین جرعه چه مستی خیزد   مقصود کلی امتحان قواعد
محبت بود و پوشیده نباشد که از زمانی که ایلچی آنجناب بشیرازآمده
الی بلوغ هذه الاخبار بهیچ وجه یادگار محمد میرزا را از آنجانب
امدادی بظهور نه پیوسته نه از لشکر و نه از علوفه و نه از زر و نه نیز
از وصول نقدی واقع شده بود که موجب تغیر خاطر گشته شیخ فضل
الله میرزاده که او را بداروغکی سمنان فرستاده بودیم عرض کرد علی
الاستمرار در تاکید مبانی قواعد داد و جد و اجتهاد تقدیم افتاده
اکنون جماعت مذکوره بنا بر مصالح خود در میان افساد می نمایند

علی جلایر و سید محمد سمنانی و سید زین العابدین اولاد علی شکوه از انجانب
باین محبت از نجانب بانجانب اخبار مفسدان میرسانند و در هدم
بنیان اخلاص و محبت دیرینه سعی می نمایند خلاصهٔ مقصود انکه
ارادهٔ خاطر خیر اندیش آن بود که طریقهٔ اخوت حسنی و حسینی بین
الجانبین مرعی باشد و نتایج آن بر وجه احسن بر چهرهٔ روزگار ظهور
یابد چون عرصهٔ موافقت را مجال اتساع هست اگر خاطر انور و
ضمیر اطهر بر استقرار مخالصت و موانست و موالات راسخ است
بر نهجی که جناب شریعت مآبی مرفوع داشته سخن همان است و بموجب
فرموده و الماء یکدر ثم یرجع صافیا غبار فتنه و آشوب مرتفع می
توان ساخت و الا فالبادی اظلم والله تعالی الحکم توفیق سعادت دو
جهانی قرین و رفیق امانی و آمال باد   حاشیه المستنصر من النصیر
الملک المستعان حسن بن علی بن عثمان

تا بود مدار ارباب محبت و اخوت و رقبهٔ شفقت اصحاب مروت و فتوت
رعایت حفظ عهد و پیمان و محافظت صدق مواثیق و ایمان واجب و
لازم است ذات قدسی صفات قدسی سمات معدلت شعار نصفت
آثار نویان اعدل اعظم قاآن امجد اکرم کاسر الاکاسره و قاهر القیاصره
محی مراسم العدل و الاحسان ماحی آثار الجور و الطغیان رافع الویة
العظمة و الجلالة قامع ابنیة الظلمة و الضلالة متمم مکارم الاخلاق
السنیة مستجمع محاسن الاوصاف الحسنة الرضیة المؤید بتاییدات
الملک ذی المن معز السلطنة و الدنیا و الدین حسن اعلی الله تعالی

ایام دولت و سلطنت از وصمت مظنه نقض عهود و بیعت شایبه خلف
موعود محفوظ و مصون باد هنداچون مرآت خاطر اخوان و احباب
جز بصیقل صفا انکه ماجرا و عتاب انجلا پذیر نیست و رفع غبار زنگ
و کدورت را از اظهار ما فی الضمیر چاره و تدبیری نی بعز انهام میرساند که
بر ضمیر آفتاب اشراق بلکه بر خاطر خطیر اهالی خراسان و عراق مخفی نمانده
که از هنگام طلوع تباشیر صبح مودت و محبت از افق عالی تا موقف
و مرافقت الی هذه الغایة ازین مخلص نیکوخواه و صادق العقیده
بی اشتباه غیر از سلوک مسالک وفا و وفاق و استقامت بر مناهج
مستقیم موافقت و اتفاق صورتی دیگر هیچ صورت و اوان بر مرآت
عکس پذیر امکان بهیچ وجه روی نموده و بهیچ طریق چهره نگشوده
هر چند از انجانب مرارا افعال و اطواری که هر یک از آن بر قطع روابط
عهد و پیمان و رفع وسایط دوستی بین الاخوان حجتی قاطع و برهانی
ساطع تواند بود بر منصه ظهور رخ نمای گشته از نهج موافقت بهیچ
باب انصراف و مخالفت جایز نداشته و مجموع آن مستوحشات را
کان لم یکن انگاشته همواره قصوای همت و قصارای ارادت مصروف
بران بود که عقود عهود الی یوم الموعود در سلک انعقاد منتظم و
ممدود باشد و مشرب عذب موافقت بملح الجاج مخالفت متغیر نگردد
و اکنون نخدا که همچنان است والا مقتضی حزم سلطنت آن بود که
از انکه انجناب قتل سلطان سعید شهید را جایز داشت و حقوق
صد ساله این خاندان خلافت را نسیا منسیا انگاشت بعد ذلک از
جانب طریق وفا مترقب نبودی و ناموس سلطنت و عرق حرمت

وقرابت اقتضاء رفع این غبار و شنار نموده در مقابله آن واقعه عظمی
بحکم احسن الی من اسا تحریک سلسله مصادقت نموده بارسال
رسل مبادرت و مسابقت نمود تا ثانیا آنکه از انجانب سر موئی مخالفت
از طریق موافقت بوی نماید یادکار محمد میرزا را با غلبه سپاهی بنی عم
انکه کلاه داری و آیین سروری داند فرستادند و مشار الیه بکثرت
اعوان و قوت انصار غرور یافته از سر نکته
انجا که زره کرست بیکان گر هست بکلی غافل ماند و همچنان در مقابل
راست نه ایستاده بود که کلمه من تجابر اسه فقد ذبح بر خواند این صورت
نیز حکم فصل سابق داده از طریق مستقیم محبت و وداد انحراف جایز ندانسته
حتی که نوبت دیگر امیرزاده مشار الیه را با غلبه لشکر و کومک و حشر فرستادند
نوکر انجناب که بدست قراولان لشکر ظفر پیکر گرفتار شد با وجود آنکه مستوجب
انواع غضب و سیاست بود او را بشمول اصناف سرافراز کرده خلع خاص
عنایت کرده فرستاده شد و امیرزاده مشار الیه که بامداد و کومک بسیار
از انجانب مدد یافته بقصد خراسان توجه نمود اگرچه بعنایت الله
تعالی مقابله و مدافعه ایشان بغایت سهل و آسان بود نظر بر ایفاء عهد
و ایفاء مواعد نموده معارض و متعرض ایشان نشد تا شجرات مشاجرت
از جویبار مضاربت سرسبز و سیراب گردانیده اشجار تحمل آثار ظاهر شده
اثمار مراد بارور گردید چنانکه هیچ گوش نشنیده و انجناب استماع نموده
باشند بر مقصود خود فایز و کامیاب شدیم و یوسف بیک شاه
منصور و باقی مردم باین دکه محیط تصرف بندگان و نزدیکان آستان
دولت آشیان در آمده بودند نظر بر ابقاء قواعد مصادقت بعین اغماض

ونظر رعایت ملاحظهٔ احوال مصادقت بعین اغماض ونظر رعایت ملاحظهٔ
احوال ایشان نموده تولی عالی باطلاق ایشان حاصل شد تا بسلامت
بیرون رفتند با وجود چندین مروت بر جمیع ولایات این محب که گذشته اند
از اسرو تا الان که شمهٔ نامحمود ایشان است درنگذشته اند و بعد از
تاکید و تجدید معاقد محبت و وداد بولایت بسطام و دامغان که از قدیم
الزمان الی الاوان داخل مملکت خراسان بود مضایقه نموده و ملتمس
آنجناب سلطنت مآب را مبذول فرموده و آنحضرت در برابر آن تمام
ولایت را بنوکر باغی یاغی طاغی آنجناب شیخی جلایر ارزانی داشتند
آن نیز سهل است اما درین مدت مشارالیه جابجا که گوهر اصلی او است
ارتکاب افعال ذمیمه و اعمال شنیعه نموده سواد ب و قبح تاراج و طلب
او از حد اعتدال تجاوز نموده منع و دفع او بمجرد اشاره تی میسر بود مع
هذا ملاحظهٔ جانب صفا تجویز این معنی کرده کره بعد اخری هر چند
بشرف انهار رسانند با وجود آنکه مرارا قبایح اطوار و شناعت افراد
او معلوم نمودند بدفع او رخصت نفرمودند دیگر از عظایم جرایم حرکت
ناملایم عمر بیک و عثمان بیک است که بحکومت ولایت کرمان مامور اند
جانب سابقا انهار رفته بود که باستظهار و استنصار دیگر ملازمان
و منتسبان آنجناب بسرحد طبس و سر چاه که سرحد خراسان است
وقدم در دایرهٔ جرات و خسارت نهاده بسیاری از اموال مسلمانان را
بنهب و غارت بردند تا آنکه مظلومان الان زده در ینجانب انواع تظلم
واستغاثه نمودند تسلی ایشان بدین معنی نمود که بی وقوف آنجناب
خواهد بود و بعد از اطلاع تدارک آن خواهند فرمود و انهای آن نمودند

ایشان التفات بآن ننمودند بهیچ وجهی ازین حال نیز تکدر مرآت معاهدت
و تغیر مزاج معاضدت در خاطر نیاورد تا اکنون که ملک یحیی که ابا عن جد
پروردهٔ این دودمان جلالت آشیان و برآوردهٔ این خاندان سلطان
نشان است با وجود انحراف از جادهٔ مستقیمهٔ و اتبعت ملة آبائی
ابرهیم جایز داشته و صحیفهٔ مطاوعت بنوعی گذاشته که سزاوار
انواع عتاب و ملام و مستوجب انواع بازخواست و انتقام شده
بود بر حسب اشارت و التماس آنجناب او را بایالت متوافرة الجلالة
مملکت نیمروز سرافراز فرمودیم و رعایت فرمودهٔ آنجناب را اولی و اهم
شمرده مصدوقهٔ هر کجا داغ بایدت فرمود گر تو مرهم نهی ندارد سود
اعتبار ننمودیم تا او همان خباثت و قباحت ذاتی که مرکوز فطرت و
مکنون جبلت او بود اظهار نموده بواسطهٔ عداوت طبیعی که از
برادر خود شاه زاهد در خاطر داشت عشاوهٔ عقوق حقوق این
خاندان باصرهٔ سعادت او را پوشیده و ملاحظهٔ این معنی که
صفحهٔ حال و جبههٔ مآل مشارالیه بارقام اخلاص و خدمتکاری
این دودمان مزین است ننموده با گروه انبوه مع اسباب
جنگ و قتال بقصد هلاک و استیصال متوجه او گشته
بر مقتضی مَن حَفَرَ بِئراً لاخیه وَقَعَ فیه شکست برو افتاده
او روی بجانب کرمان نهاد باز انجماعت از قضایای ماضی پشیمان
ناگشته امداد و کومک او نموده اند با وجود این وقایع و چندین
شنایع دیگر بجهت اجتناب از اطناب تحریر آن ارتکاب نمی نماید
هر چند این محب جبال کردار پای تحمل و وقار در دامان وفاق سر

توکل و رضا در کریبان اصطبار کشیده اما رعایا و ضعفاء هر بلاد
و دیار بدایع ودایع آفریدکار اند جل و علا و حمایت و صیانت اموال
واحوال ایشان شرعا و مروة بر ذمهٔ سلاطین و ولاة واجب و
لازم است من اگر هیچ نگویم تو روا میداری مقصود از این
اطالت و اطناب انکه این نوع صورتها که هر یك از ان دلیلی است
بر نقض عهد و موافقت و نقض پیمان مرافقت اگر برخصت
و رضاء انجناب است در ضمن این چه حکمت و مصلحت مرعی
داشته اند اگر اظهار قدرت و شوکت است بر ضمیر منیر پوشیده
نیست که مارا بتایید حضرت پروردکار جل جلاله چندان اعتماد و
استظهار است که بامثال این جزویات بلکه کلیات ضعف و فتور
و قصور را بر خاطر عاطر ما مجال خطور نیست و اگر نی توقف و ارادت
ایشان است مناسب انست که هر یك از مرتکبان این افعال را جزا
مقتضای عدل و انصاف باشد بجزای لایق و سزای موافق منزجر
کردانند و الا هرکاه ملاحظهٔ مواثیق و عهود معهود نباید بعنایات
حضرت پروردکار رفع مکاره و دفع مضار برای صواب نمای
دولت مابس آسان است اگر کسی باندفاع صایلی و ارتفاع نا ملایمی
که ارتکاب آن بر ذمت همت ارباب دین و دولت و اصحاب ملك و ملت
از قبیل لوازم است شروع نماید برعایت حفظ مال و حال مسلمانان
و حمایت عیال ایشان که از جملهٔ واجبات است معذور فرمایند زیادتی
اطناب ارتکاب نمیرود عهد و اوان دولت و دور زمان حشمت
انعالیجناب از وصمت نقص و زوال محروس باد بمحمد و آله الامجاد

انواع

المستعین بعنایات الله الملك العلی سلطان حسین بن منصور بن بایقرا

بعالیجناب کردون بسطت بهرام سطوت سلطنت پناه معدلت
دستکاه ملاذ قیاصرهٔ کیتی دار پناه اکاسرهٔ چرخ اقتدار واضع قوانین
عدل و احسان دافع آیین ظلم و عدوان مؤید بتاییدات قادر بی شك
و ظن معز السلطنة و الدنیا و الدین حسن ابدالله تعالی قواعد
الخلافة بمقاصده و لتر شرایف تحیاتی که از شمایم آن نسایم وفاق
منتشر شود و لطایف تسلیماتی که از نسایم آن شقایق لطف و صفا
متبسم کردد مصحوب قوافل محبت و مواخات و مشمول رواحل
مصادقت و مصافات اتحاف و اهدا کردانیده ممکن همت بر انضاء
اسباب جاه و جلال و ترادف اصناف دولت و اقبال مصروف و
مقصور است و یقین واثق که آثار ان علی تعاقب الادوار بر صحایف
روزکار بظهور خواهد انجامید بعد هذا بر ضمیر منیر آفتاب تاثیر
پوشیده و مخفی نباشد که غرض از فتح بلدان و امصار نه مصلحت ملك
و کثرت اشتهار است بلکه مقصود اصلی دفع شر اهل بغی و عناد و قلع
و قمع ارباب فتنه و فساد و اغاثت مظلومان و ملهوفان و تقویت
شریعت نبوی و تمشیت ملت مصطفوی و اعلاء اعلام عدل و احسان
و افناء اقسام جور و عدوان است و تا خلعت خلافت رتبت طول
العرض را که از خزاین عامرهٔ انا جعلناك خلیفة فی الارض بر قامت
عدالت ما دوخته اند به سوسنه بطراز اعز از عدل ساعة خیر من عمل

الثقلین مطرز و محلی گردانیده و تا منشور منشورات الارض لله یورثها
من یشاء باسم همایون رسم ما معزز گشته بطغرای عالم آرای التعظیم
لامر الله والشفقة علی خلق الله موقع و مکوم ماند لاجرم بحکم
الشاکر یستحق المزید اعلام رایات انجام ما که دست عنایت الهی
باوج کشورگشائی برافراخته روز بروز بر مفارق عالمیان برافراشته
تر و ظل ظلیل آن بر سر جهان و جهانیان سیما طایفهٔ اهل ایمان تابنده تر
مصداق این حال آنکه ببرکت دعاء درویشان و بیمن همت ایشان
که در همه حال مصروف انجاح امانی و آمال روزگار فرخنده فال همایون
ماست روز دوشنبه سابع عشرین ذوالحجة الحرام در نواحی بلده اند
خود با جماعت اعادی برگشته روزگار که عدد ایشان زیاده از رمال
قفار بود مقابله و مقاتله روی نمود و عارض زیبای مقصود که در پردهٔ
خفا مکنون بود باحسن وجوه چهره گشود الحمد لله علی نعمائه و توالی
الآیه چون شرح این صورت در مفاوضهٔ سابقه که بر دست مهسای
عرب ارسال داشته بود علی سبیل التفصیل شرف اعلام رسانیده
در آن باب اطناب لایق نیست مجدداً معتمد الخواص شیخزاده جاندار
که از جملهٔ مخصوصان و محرمان بارگاه فلک اشتباه است و بر خفایای
ضمیر انور مطلع و آگاه جهت تجدید مراسم اخلاص و اتحاد و تأکید مبانی
مودت و وداد ارسال داشته شد که کیفیت سوانح احوال و انتظام
امانی و آمال مشافهه معروض داشته بشارت ذات ملکی صفات و مژدهٔ
التیام اسباب مناهج مرادات آن رفیع الدرجات باز رساند مترقب است
که آنجناب پیوسته بهمین طریقهٔ مرضیه مسلوک داشته بارسال رسل

مشافهه

و رسایل ریاض مصادقت را ناظر گردانند و حدایق موالات را
مثمر دارند تا از نتایج ثمرات آن طوایف نوع انسان محظوظ بهره مند
گردند و برکات آن بر وجنات احوال الجانبین سمت وضوح و ظهور
یابد ظل ظلیل دولت بر مفارق عالمیان مخلد باد

حمد و سپاس و شکر بی قیاس حضرت مالک الملکی راست که اسرار
اخبار وربک یخلق ما یشاء و یختار نکتهٔ از صحایف لطایف
اختیار اوست و ارقام اقلام تؤتی الملک من تشاء رشحهٔ از بحار
زخار انفصال و انقسام او و صلات صلوات نامیات تحفهٔ قبهٔ
بارگاه دُرّ سپهر نبوت و رسالت و بدر فلک فتوت و بسالت
احمد مرسل که خرد خاک اوست هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست
صلی الله علیه و آله اکابر مجامع الدین و اصحابه کواکب فلک الحق و الیقین
و بعد بعالی جناب جلالت ایاب مملکت پناه نصفت دستگاه غصن
چمن دولت و اقبال ابدا نجم حشمت و جاه و جلال باسط اجنحة الامن
و الامان ناصب الویة العدل و الاحسان المؤید بتأییدات الملک
المنان معز السلطنة و الدنیا و الدین حسن شید الله تعالی دوام دولته
و اعلی اعلام سلطنته و شوکته تحفهٔ دعائی که از صفای آن انجلاء
مرآت خواطر ارباب دولت روی نماید و هدیهٔ ثنائی که از ادای آن عارض
زیبای محبت چهرهٔ بی حجاب گشاید متحف و مهدی گردانیده در فضای
صحرای مودت و هوای ولای محبت آنحضرت استنشاق روایح مخالصت

بر
غصن
شکوفه

واستشمام فوایح مصادقت مینماید حصول اسباب کامرانی و وصول مقاصد
ومطالب دوجهانی بیامن تاییدات آسمانی بقضای ربانی مقرر و میسر باد
عقیب الادعیة الصافیة بعز انهای میرساند که در ابتداء حال که اینجانب
بارسال رسل و رسایل سبقت نموده محرک سلسلهٔ اخوت و اخلاص
و اتحاد و اختصاص گشت مطمح نظر کیمیا اثر آن بود که قواعد محبت و
مودت که از قدیم الایام میان اجداد عظام و اسلاف کرام رسوخ و استحکام
تمام داشته و تا غایت استمرار و استقرار یافته از قبیل محبة الاباء قرابة
الابناء گشته اکنون تجدید سمت تاکید یابد و علی القاعدة المستمرة
همان شیوهٔ رضیه و شیمهٔ مرضیه مرعی ماند بلکه یوما فیوما صفت تزاید
و تضاعف پذیرد درین ولا که جناب شریعت مآب صدارت ایاب
فضیلت قباب سیادت انتساب مرتضی اعظم اقضی القضاة بین
الانام دامت فضایله لدینا علیا رخصت یافته متوجه آستان عالیشان
بود عمدة الخواص خواجه علی اقا که از جملهٔ مخصوصان و محرمان بارگاه
فلک اشتباه است و بر خفایای ضمیر انور مطلع و آگاه بمرافقت
مرتضی مشارالیه فرستاده شد تا خلوص نیت و وداد و صفاء طویت
و اعتقاد و کمال مودت و اتحادی که از اینجانب مشاهده نموده اند و
مخزونات ضمیر منیر که با ایشان از نقاب حجاب بمنصهٔ ظهور آمده در
مجلس رفیع و موقف منیع ادا نماید و فیما من مساعی جمیلهٔ ایشان معاقد
معاهده که از اینجانب مشید و منتظم است رسوخ و استحکام پذیرد
بنوعی که دست تعرض ایام از دامن انفصال و انهدام آن عاجز آید ظلال
دولت و اقبال از وصمت نقصان و زوال مصون و محروس باد

بجناب دولتمآب شوکت ایاب مکرمت شعار معدلت آثار نویان
اعظم اعقل پادشاه اکرم اعدل جلیل الرسم خلیل الاسم اعلی الله تعالی
شانه رفعته و حشمته راه دایاء دعا و تحایا بی ریا متحف و مهدی
گردانیده مجدد اجداد بنیانی قدیم البناء وداد و مؤکد مواثیق
لازم الوفاء اتحاد گشته بر ضمیر منیر عاقل خبیر مخفی نماند که اقتدا
بسنن سنیهٔ آبا و اجداد و اقتفا بآثار مرضیهٔ اسلاف عالی نژاد
سیما در احیاء مراسم محبت و صفا و ابقاء لوازم مروت و وفا از
خصایل و شمایل مرغوبهٔ اولاد امجاد تواند بود اگر بنا بر هواجس
نفسانی و وساوس شیطانی یکی از ایشان بواسطهٔ سوء تدبیری
در تغییری آن بنا بر بعضی امور تقصیری کرده باشد بر دیگری
واجبست که بزور بازوی سعی و اجتهاد و صفاء اعتقاد دینی
تسویف و تاخیر تدارک و تلافی آن تشویر نماید تا اصحاب دانش
و ارباب بینش که زبده و خلاصهٔ آفرینش اند خط نقصان و عیب
در عالم شهادت و غیب بر صحایف احوال و صفایح آمال جمله
نکشند و در مجمع خلایق بعلت عدم انصاف و کثرت اعتساف
مجموع الاتصاف نباشد و لهذا اینجانب ابتداء محرک سلسلهٔ ولا
گشته بود و از آن زمان الی هذا الان بر همان پیمان استقامت
نموده بنوعی که درین مدت هرچند تلون احوال و تخالف اقوال
و افعال از مخالف و موافق و متابع و منافق مشاهده نمود و ممانعت

ومدافعت آن بچندین وجوه که میسّر بود همان طریق مستقیم مدارا
ومواسارا مسلوک داشته وشارع قویم دوستی وصفارا بهیچ
سبیل نگذاشته تا رخنه که دران سدّ سدید بواسطهٔ مخالفت
خاقان شهید میرزا سلطان ابوسعید پدید گشته بود بسته شود
وهیچ مفسدی را ازان ممر مجال خوضی وطاعنی را ازان محل مجال
طعنی نماند والحمد لله والمنه که صدق این معنی وثبوت این دعوی
بریشان بلکه بر عموم عالمیان ظاهر و روشن گشته وانجناب دانش
ایاب محضر این معنا ومجارا بصورت فتوی ما مضی در دار القضا
انصاف برقم تسلیم وقلم اعتراف نیز مسجل نموده بودند پوشیده
نماند که سابقا مکاتیب شریف کرّة بعد اخری میرسید واز مضامین
آن وفور اهتمام در انتظام اسباب موالات والتیام مواد دوستی
ومصافات مفهوم میگشت بر ساحت خاطر دریا مقاطر هیچ گونه
انشراح نمی یافت که آن صورت باشارت ومشورت عالیجناب حشمت
ایاب خلافت پناه معدلت دستگاه است یا خود آن سعادتمند
بولایت رای رزین وهدایت نظر عاقبت بین نظر بر صلاح حال
جانبین وواسطهٔ صلاح ذات البین می شود یا انکه قصهٔ ثالثه ایست
که سمع جمع ممنوع است واقدام بران مرضی خاطر مجموع علی ای حال
این صورت دلیل موافقت دولت واقبال است واین معنی استرضای
ملک متعال وپیش ازانکه رای عالم آرای صوابنمای بالحقیقه بر ترجیح
طریقی ازین محتملات وتعیین سبیلی ازین تصورات حکم فرماید
جواب کتابت آن سعادتمآب را نشان داشته مترقب می بودیم که ان

پس پردهٔ غیب صورتی که رفع آن ریب شود روی نماید و از ورای
حجاب احتجاب عارض مقصودی که رفع نقاب نماید چهره گشاید تا
انکه ایلچیان اینجانب که نزد جناب سلطنت مآب بود رسیدند مکاتبات
محبت آیات مشتمل برانکه تجدید ومبانی مصافات ومواخات از
جملهٔ واجبات است بلکه از مفروضات رسانیدند وجهت توثیق
ایمان وتاکید پیمان مؤتمن جلیل القدر عظیم الشان طلب فرموده
بودند ما نیز بر حسب حال مدعای آنحضرت که تا غایت رعایت نموده ایم
سعادتمند عالیجاه وصاحب کرامت ولایت پناه زبدهٔ خاندان
ولایت ونقاوهٔ دودمان هدایت مؤید بتاییدات ملک الوهاب
الملة والدین عبد الله سلمه الله وابقاه ورزقنا عنقریب لقاه که پیوسته
سلاطین عالی مقدار وخواقین ذوی الاقتدار تشبّث باذیال اقبال
جد بزرگوار ایشان امام صنادید الاولیا فی السلوک والسیر المشتغل
بالله عن الغیر سلطان ابوسعید بن ابی الخیر قدس سره نموده اند
ودعایم دین ودولت وقوایم ملک وملت ببرکت همت اکسیر خاصیتش
قویم ومستقیم میدانسته اند واو را در وخانیت آن سلطان خاقان
پرور وسلطان نشان خطهٔ خاوران مرتبه است که هنوز صورت
حاجتی بر صحیفهٔ ضمیر منیر مرقوم نگشته که میامن همت عالیش اتمام
انرا انجاح داده وتصور تیسیر مهمی بر لوح خاطر نقش پذیر نشده
که توجه روحانیت شریفش بقدم قبول استقبال میفرماید فرستادیم
واصلاح اتمام تمام قضایا که متضمن رفاه حال وفراغ بال کافهٔ برایاست
بخیرخواهی انجناب مرفوع فرموده تا هر مهمی که صلاح اجانب وسبب

تشبث چنگ
در زدن

وکمال عقل و دانش

ورت

نجاح اقارب باشد فیصل دهنده مهمات هر صورتی که باشد بیشا
رای مشکل‌گشای آنجناب خواهد بود و آنکه از آنجا اشارت امداد
فرمایند تا شیء مقتضی صلاح جانبین و صرفه و غبطه طرفین خواهد
بود درین فرصت که آنجناب باز تحریک سلسله خصوصیت و اتحاد
و باعث استحکام طریقه دوستی و وداد گشته معتمد عظیم القدر
خود را مع کتابی مشتمل بر تمهید مقدمات معذرت آمیز و ترتیب
حکایات محبت انگیز ارسال داشته بودند از ورود آن روایح شگفتگی
و ریحان از ورود آن لوایح تکلفی بمشام دل رسید و چون منطوق دال افاده
معانی حسب مفهوم اراده سلطانی بود صورت اشکالی که مترصد انحلال
آن می‌بودیم گشاده شد و تحقیق پیوست که آنجناب ثمره شجره دولت
و غصن بالیده آن دوحه سعادت است بمقتضای الولد سر ابیه تمام
مآثر اولیاء و عوائد [illegible] آن اجداد ثابت [illegible] فی
الشهادة اکبر و بر حسب کتابت شریف معتمد الخواص نظام الدین سید
احمد میر آخور که در زمره خدمتکاران خاص الخاص انتظام دارد و از کافه
اقران بسمت اختصاص امتیاز فرستاده شد بر ضمایر منیر آگاه
و خواطر حضرت آنجناب روشن بعبارت دلپذیر تقریر خواهد نمود تصور
خود آنست که تا رسیدن مشار الیه سخن تاکید محبت بنا من مما
شیخ عالی رتبت سرانجام و با تمام [illegible] باشد هر چند [illegible] مرضیه
العبد یدبر و الله یقدر [illegible] نعم المولی
و نعم النصیر

جناب عدالت مآب مملکت پناه نصفت دستگاه جلالت شعار ایالت
دثار زبده ارباب حشمت [illegible] قدوه اصحاب دولت و اقبال
قره باصره الایالة غره ناصیة العدالة المؤید بتاییدات الملک
الجلیل غیاث الدولة و الدنیا و الدین سلطان خلیل ابد الله تعالی
ایام دولته و ابد اعوان حشمه را مجدد ابتوادف تحیات فایحات
و تضاعف مدحات زاکیات تاکید معاقد محبت و اعتقاد و تشیید
مراسم مودت و اتحاد نموده مستدعی حصول آمال ذات عدیم المثال
بوده و می‌باشد بشرف قبول موصول باد بر رای شریف پوشیده نماند
که حضرت واجب الوجود از کمال کرم [illegible] معاونت جیوش و جنود
ابواب فتح و نصرت بر روی عزت [illegible] گشوده و فی شایبه منت و احتمال
محنتی [illegible] سعادت با تامل امنیت مارا داده لاجرم شاعه
[illegible] و در نظر اقبال جلوه می‌نماید و لحظه
فلحظه طلعت [illegible] و مطلوب بر دیده آمال ما چهره می‌گشاید
پیوسته آن حکام طریق مستقیم بواسطه موافقت و متابعت
این خاندان دولت مکان بر جمیع مطالب و مآرب مظفر و منصور
و همواره متوجهان سبیل بیداء مخالفت و ممانعت از دودمان
عزت آشیان از صدمات نوازل باقبال [illegible] مقهور از جمله موهبتی که درین
ولا ضمیمه مواد مواهب [illegible] نمود و شاح رغایب گشته است آنست که امیرزاده
[illegible] درگاه اقبال پناه روی گردان
[illegible] طغیان را شعار روز ناد
خود ساخته و قلعه [illegible] را مکان استوار و مامن استظهار خود
ساخته درین ولا که از اولاد سلطان سعید شهید معین الدین ابابکر

بیدا بمعنی بادیه

وشاح بالضم والکسر حمائل ۱۲

انصار و کوچ و اعوان و متعلقان متوجه خراسان گشته بودند چون بحوالی
او رسیده معتمد دولت پایدار الغ بیگ تا آنجا ناخبردار شده و بی
شائبه توقف و تاخیر برغبت تمام و تعجیل در عقب رفته و اهل و عیال
و اثقال و احمال او را گرفته و عمدة الملک مشار الیه را که با امرای کبار مجادله
استقرار مقام داشت اندک اعتبار نموده هر یک در محل خود کالشهب
المرتدة لرجم الشیاطین بر اثر آن زمره بهر گشته پیکر متوجه گشته
در یوم من آباد قاین سکدیکر ملحق شده از بعضی اسپان سواری از
مردم ایلغاری گرفته مردم کاری داده بعضی [illegible] احوال محال
و [illegible] امیرزاده مشار الیه بعد مسافتی سبقت گرفته بوده قومی
[illegible] یکشنبه [illegible] ذی الحجه الحرام در نواحی
کرات [illegible] توقف کرده تا صباح بعد از
محاربه [illegible] امیرزاده مشار الیه با سلطان حسین [illegible]
و جمیع مردان جنگی دستگیر کرده اند و باقی آن مخذولان بعضی طعمه شمشیر
و قومی بقید خسار و خذلان گرفتار و اسیر گشته اند و امیرزاده مشار
الیه بمقتضای کریمه و لکم فی القصاص حیوة از کاس یاس مکافات
شربت ممات چشید چون تفاصیل احوال [illegible] افتاده اجناب بعضی
بعلم الیقین دانسته و بعضی بعین الیقین مشاهده نموده بتحریر محتاج
[illegible] براهین قاطعه بر ضمیر [illegible]
معلوم و مقرر شد [illegible] استخلاص بدخشان و ارتجاع آن از ولایت
توابع آن بمجرد [illegible] نصرت شعار میسر [illegible]
[illegible] جهت امداد مغیث الدین الغ بیگ

میرزا بود که گیتی پناه آمده بود و جهت استخلاص بدخشان و دیگر
ممالک مذکوره که عصاة طغاة از قبضه تصرف و حیطه [illegible] و غصب
بیرون برده بودند با امداد عساکر نصرت مآثر استمداد می نمود برادر
او مغیث الدین الغ بیگ میرزا مرة بعد اولی و کرة بعد اخری جهت
دفع شر معاندان و رفع مخالفان خود استدعا می نمود و ما بر ذمه
همت و ربقه دولت خود بمقاصد انجاح و اسعاف مطالب ایشان لازم
و متحتم گردانیده جهت تتمیم مناهج ایشان عزیمت یورش بدان صوب تصمیم
داده بودیم که در اثنای این حال جمعی از مقربان بارگاه و محرمان اسرار امیرزاده
مشار الیه که دولت متابعت و سعادت مطاوعت [illegible]
توفیق رفیق طریق ایشان گشته بود [illegible] کرده بودند که اگر قومی
از عساکر منصوره متوجه آن دیار گردند [illegible] وظیفه
خدمتکاری و طریقه جانسپاری بتقدیم میرسانیم بنا بر آن غضنفر
بیشه شجاعت عمدة الملک شجاع الدین [illegible] بهادر را با دوازده نفر
از امرای نامدار برلاس و ارلات و غیر ایشان از مقربان آستان دولت
آشیان با قریب ده هزار مرد مکمل مسلح برین خدمت مامور گشته متوجه
شدند و رایات نصرت آیات بجهت حصول مامول مشار الیها بصوب
بدخشان و دیگر ممالک نهضت فرمود امیرزاده مشار الیه بر نهب
و اسر عیال متوجه ولایات خراسان گشته آن جماعت [illegible] که
صحت استیلای طاعت و متابعت [illegible] مخزون [illegible] ضمایر ایشان بود
غنیمت شمرده در قلعه برکشیده اند و نقاره تمام سعادت انجام مانده
امیرزاده مشار الیه چون کیفیت احوال بدین منوال نموده بالضروره با جمعی

نهب
غارت

۱۱

ایضا
میرزا ابو بکر فوجی از لشکر ظفر اثر امارت قرمود بود و جمعی دیگر را بجهت
مقصود و استیفا مطلوب معین السلطنة ابابکر میرزا نامزد کرده مرتیم
جون یقین واثق بود که استماع این اخبار جملت احبا اخبار را استبشا
کلی بحصول می پیوندد معتمدا بجهت رسانیدن این خبر بجهت اثر معتمد
الخواص سلطان محمود فرما نشیخ را که از ثقات و اکفا یا پرورده این خاندان
تربیت کرده این دودمان است فرستاده شد با تق احوال رجوع مفر بشار
البه است بطیفه خلوص محبت و وداد آن توان بود که از انجانب نیز سوانح
احوال و حصول اصناف مقاصد بتحریر سلسله اخطا مهیا نمانده انتظام
امور دولت و التیام اسباب حشمت مقرر و ممهد رسانا دوم

شرح از سوی حبیب الله و العرب ... بالسانح
۱۲

عالیجناب سلطنت مآب عدالت نصاب سلطان مویّد کامکار رفیع المکان
عالی مقدار محیی مراسم العدل و الاحسان ماحی آثار الظلم و العدوان
المویّد من عند الله ذی المن معز السلطنة و الدنیا و الدین حسن ابقاه الله تعالی
بقاء النصر بمواکب جلاله و اصعد فوق الفرقدین کواکب اقباله را محب مخلص
فی دیار طایف تحیت و دعوات و روایات محمدت و ثنا مرتب و موظف داشته بموسم
شایل اقتضاء ابواب مراد او آمال تزاید اسباب سعادت ان عالیجناب
مکرمت مآب می باشد اللّه سمیع مجیب و لا یخیب بعد هذا اعلام آنها انکه بر انجناب
عدالت نصاب پوشیده نیست که از ابتدا مملکت تیمور از قدیم الایام
تا امروز هر وقت که خدمت و متابعت این خاندان بر میان جان بسته هر که
سر از ربقه عبودیت نپیچیده اند و ابخر مقرری داشته اند از ممالک آن ولایت
میکرفته تمه را بدیوان می داده اند درین وقت که ممالک علی الاطلاق زمام

مطالب
ممالک خراسان بقبضه اقتدار این محب باز داد و انجاح مقاصد و
بباد و عباد را در کنف کفایت این هواخواه نهاد شاه یحیی را معمور
حسن رعایت و عنایت و عاطفت کردانید و بدستور آبا و اجداد
معفرت نژاد بمراحم و نوازش پادشاهانه سرافراز فرمود و بهمان
منوال آن حدود را و انجا تقدیم الایام او را که و علو قدر او بود بدو مسلم
داشت در اثنا و این حال فی در خصت ما روی کردان شده بولایت
سحمان رفته بتمهید معذرت چند نامه شروع نمود مع هذا ذیل عفو
و اغماض بر زلات و هفوات او پوشیده آن ولایت را بدستوری
که با وعنایت کرده بودیم مقرر داشتیم و آن جریمه را کان لم یکن انکا
او با وجود این حالت در وظایف عبودیت و خدمت که بسود دستور
و معهود بود تساهل نموده و تقصیر و از طریق مکر و غدر که شیوه
او بود تجاوز نمود و برادر خرد او شاه جلال الدین زاهد که بوفور التقی
و صلاح حال خلاصه آن دودمان و نقاوه آن خاندان است و با آب
خشک رود که از زمان سلطان سعید شهید از ان ولایت مفروز و
مستثنی بوده قناعت کرده با او بر خورد ها اندیشید جون مردم
آن مواضع را کفران نعمت او نسبت با این خاندان متعین شد و محل روی نکا
و حلال مکی این ملک بر همه ظاهر شده و از دولت و اقبال روی از
کردانیده آلتجا ببرادر او نمود [illegible] کم من حفر بئرا لاخیه وقع فیه
مکری که اندیشیده بود با وعاید کشت برادر خرد کلان از برادر کلان
خرد کریزان شده بعد از چند وقت که از جانب کرمان جمعی کومک
آورده برادر و شاه الیه او که متصرف ولایت بود با وجودی که مدافعه

انجاح روا کردن

او با سهل وجهی می توانست نمود [illegible] که مشرب عذب کرمین الجانبین
صفای کلی وارد بواسطهٔ معارضه ایشان زمشادا بران معنی بوا[illegible] و عنایت
کرده و جنگ و معارضه بیرون شده و او چند روزی بوده تا آن
کومک مراجعت نمود و چون بودن او در آن ولایت متعذر بود ولایت
گذاشته متوجه انجانب شده مترقب آن می بود که چون مشار الیه انجا
رسیدی او را از امثال این حرکات ملامت فرمودی و اگر برفور ارسال
او بدین جانب مصلحت نبودی باری جهت تمهید معذرت استشفاع او
کس فرستاده [illegible] توقف ما ندانسته
موقت اظهار این معنی نه [illegible] بر سر این حرکات [illegible] کفران
نعمت بدین اکتفا نموده درین ایام [illegible] ارسال الفاس
انکه فرزند خود را از آن ولایت طلبیده [illegible]
و شنایع او را نا کرده انگاریم و ضمیر [illegible] محتجب نیست که هرگز هیچ
نوکر با ولی نعمت خود بدین جرات نبوده و از ادب و توره بغایت
مستبعد است و عجب آنکه بفرستادن مشار الیها و این نوع گستاخی
قناعت نموده عذر اندیشیده و جهد فراهی پا در راه کرده که در گاه
و بیگاه و شام و سحرگاه طرابلس قصدی کند چون این مخلص در جمیع
احوال متوسل بحبت [illegible] بوده تمام اوقات توکل بر خالق
بیچون و کل نموده لاجرم همه وقت [illegible] عنایات الهی و [illegible]
عاطفت نامتناهی است و من یتوکل علی الله فهو حسبه و هذا [illegible]
و خیم عاقبت بمجرد آنکه این معنی را در خاطر گذرانیده [illegible] دامن از جنایت
نهاده بقید خسارت و خسار مضنه و گرفتار و جانها [illegible]

موقف چشم [illegible]

بدار البوار رفتند و برهان لا یحیق المکر السیئ الا باهله بر همکنان
تجدید بوضوح پیوست مقصود ازین مقدمات آنکه بیشتر ازین بود
اهل فساد که در میانه بودند بکرات بشرف اعلام رسانیده بود که بودن
این جماعت در میانه باعث تحریک سلسلهٔ مخالفت و شیوه است و بر تقدیر دولت
جانبین دفع شر و مناهی ایشان از مقتضیات حزم پادشاهی است فکیف
کسی که چندین غدر و فساد در باطن خبث نهاد او باشد از وجه آید و چه
اعتماد را شاید که کدام کس را بکار آید پس بهر حال اهمال اسما العدد دفع آن
فساد بد فعال از موجبات منافی حشمت و اقبال است و صدق این کلام
بر مرآت ضمیر منیر انسال و انعکاس تمام دارد هر چند بیمن توجه باطن شریف
بمقتضای آیت کریمه ادفع بالتی هی احسن آن غدر به وجه احسن ازماست
مرتفع و مندفع خواهد گشت زیادهٔ تاکید و اطناب موجب ملال [illegible]
خاطر کامیاب است پیوسته مسالک کلام مسرت انجام و مقاطع اقلام محبت
ارتسام را مترصد و منتظر می باشد عتبهٔ سلطنت رتبت لا یزال مطلع
کوکب حشمت و جلال باد

بعد از لوازم عبودیت مراسم
ضراعت عرضه میدارد که این بنده بنده آن درگاه نقش صحیفهٔ دل [illegible]
نامه [illegible] که تا رمقی از حیات باقی شد سر از فرمان نخواهد تافت
و در متابعت مطاوعت نخواهد کوشید هر بنده که [illegible]
من و رستم اسکندر هر که هست در ممالک خطبه و سکه بنام نامی
و اسم سامی آنحضرت کرده [illegible] و وجود [illegible] بلقب شاهرخی

رستم میرزا و اسکندر میرزا برادران [illegible]
پسر عم میرزا بوده اند

آراسته داشته باد و در این باب اخلاص تمام و کوشش هواخواهی بر راه نهاده تا از درگاه
اعلا اعلاه الله تعالی چه مثال فرستند تا در امتثال آن غایت جهد مبذول کند
والامر ارفع واعلی

امداد عنایات الهی و اسعاد سعادات نامتناهی عالی جناب [illegible]
عدالت منقبت خلافت منزلت سلطان اعظم اعدل ممهد قواعد الدین
والدول محیی مراسم العدل والانصاف ماحی آثار الجور والاعتساف
ناشر مناشر المکرمة والایادی کاسر الاکاسرة والاعادی المختص
بعنایات الله [illegible] وحسن ابدالله تعالی
زمان دولته وشید ارکان مملکته لاعلاء اعلام السلطنة بالغدو والآصال
عند النزول والارتحال راعی الشفقة [illegible] باد از سمیع
ومجیب الراجی من کرمه لا یخیب مجیب [illegible] در فور محمد
و شامل [illegible] روابط مصادقت و وفا [illegible] بدیده [illegible]
اصناف مرادات و تضاعف اسباب سعادات آنعالیجناب عدالت ایاب را
آمل و مستدعی می باشد اگر چه موجب عطوفت امر قوم صحیفه انها الکو
جو نه بین الجانبین مبانی مصادقت و رابطه معاهدت استحکام
تمام و ارتباط لا انفصام [illegible] هر صورت از خیر و شر که متضمن نفع
و ضر باشد که فیما بین [illegible] طریقه انها و اعلام در امر حقی
خاطر سعادت انجام مید [illegible] انها میرسانیم که [illegible]
که ناصر الدین سلطان مرزا بواسطه [illegible] و معاملات
جهت بنیان فتنه و فساد متوجه سواحل [illegible] نموده بود
سلطنت را که رعایت آن بر همگنان واجب است از [illegible] نیکخواهی

بر سلطان ابو سعید میرزا

و غایت خیراندیشی صورت واقعه را انها نموده بی شایبه تکلف در
ضمن آن نحو مراعات وظایف مصادقت و ملاحظه لوازم موافقت غرضی
دیگر نبود ما کان حدیثا یفتری ولکن تصدیق الذی بین یدیه وتفصیل
کل شیء مقصود آنکه درین ایام از فحوای کتاب معجز نظام که ارسال
فرموده بودند چنان مفهوم شد که کیفیت آن صورت را محمول بمعنی
دیگر ساخته اند و تردد کونه از اعلام آن واقعه بخاطر عاطر راه یافته
اکنون سواد مکتوب مصادقت اسلوب که متضمن اعلام واقعه معلومه است
ارسال رفته الفاظ غریبه را توجیه کرده با سواد مکتوب مشتمل
العتاب آنعالیجناب فرستاده شد تا از روی تامل و تدبر بنمط العرق
ملاحظه نموده و صورت مخالصت این نیکوخواه و حمل کردن آنعالیجناب
مدلول قضیه را بر غیر معنی [illegible] موضوح یابد و برهان حصحص الحق
بظهور رسوند که این مخلص در اقامت مراسم معاهدت و موافقت
تقصیر نکرده اگر آنعالیجناب بر صورتی دیگر حمل میکنند مختارند
ولا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب زیادتی اطناب از کتاب
مناسب ندید والدعا [illegible] الاول ـــــــ بالاتم والاکمل

تا بر ذمه همت ارباب بصارت و اصحاب نضارت بمقتضی کریمه ولله
علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا استمداد توجه بقبله
دعا و استشراق بطواف کعبه عرش آسا لازم و متحتم است پیوسته
درگاه فلک رفعت [illegible] گردون حشمت مشید خلافت و فرمانروائی
مؤکد عدالت و کشورکشائی محیی مراسم العدل والاحسان ماحی آثار

بالجود والطغیان رافع الویة العظمة والجلال رافع ابنیة الظلم والضلال المؤید بتاییدات الملک ذی المن معز السلطنة والدنیا والدین حسین خلد ایام دولته مطاف اصناف جاه وجلال وملثم شفاه ارباب دولت واقبال باد هذا انهای رای صواب نمای انکه چون [illegible] ثمرا امانی از مهب عنایت سبحانی وزیده دست عاطفت [illegible] ارادت صاحب دلی را سوی خود کشید سهام سعادت او بر هدف مراد واقع گردید مصدوقه این صورت [illegible] شیخ [illegible] که با وجود انکه در [illegible] کار خانه و فرقه جاکران ذوی الاختصاص شرف انتظام داشت [illegible] و [illegible] جمیع [illegible] مناشیر تفوق و درجهان کرفته جمیع [illegible] ویمن ونجاح اقتران داشت مع هذه [illegible] بار قدم لم یزل علاوه آن کشته داعیه جاذبه [illegible] حرمین شریفین نموده بعد الاستخاره وعقیب الاستشاره متوجه آن صوب صواب شد و هر اینه بشرف بساط بوسی ساحت کردون بسطت سلطنت منزلت سرافراز خواهد کشت و بالتفات خاطر [illegible] بار و ملاحظه جهان مخصوص ذوی الاقتدار [illegible] الالتماس خواهد یافت که بعد از آن فرمان واجب الاذعان بحکام ودارالخلافة [illegible] ومستحفظان شوارع ممالک [illegible] و صدور [illegible] ناصار [illegible] مزاحم او نشوند و بعلت باج وخراج [illegible] او نکردند و مدد وقت معاودت و مراجعت [illegible] ضمیمه مواد اتحاد و علاوه ازدیاد اعتقاد [illegible]

زیادت تصدیع نداد توفیق رفیق باد والسلام

چون تجدید مطایف اخلاص و تعاقب صفایح اختصاص موجب تجدید وتشیید مبانی محبت و مورث تاکید معانی خصوصیت و اتحاد می باشد مجدد دعوات مسکیة الشمایم که از محض مصادقت و مصافات منبعث شده باشد بعالیحضرت خلافت رفعت خلافت رتبت مملکت پناه نصفت دستگاه بلند سپهر [illegible] و اقبال افتاب آسمان ابهت و جلال اعلا اکاسره زمان پناه قیاصره دوران المخصوص بعواطف واهب المنن معز السلطنة والدنیا والدین حسین ابدالله تعالی ظلال دولته و شفقته و شید قوایم سلطنته و مملکته تحف و هدیه کردانیده و هرگونه همت عالی نهمت بر [illegible] سلسله مخالصت و بضاعت درجه موافقت مصروف است ابواب سعادت دو جهانی و جنات آمال و امانی مفتوح باد بحق خیر العباد سلطنت پناها شاید بمسامع اعلام رسانیده بود که مزید نام شخصی که بواسطه مصاحبت و مرافقت جماعت پریشان روزگار گرفتار شده چنان عرض میکند که مشار الیه در میان فوجی که با مداد امیرزاده بادکار محمد از پیش انحضرت مرسول و موسوم شده بودند انتظام داشت ابتدا آن صورت [illegible] شد که جهت استخلاص خود از ورطه شدت بهانه [illegible] می انکیزد تا انکه نیکو استفسار نموده بر ضمیر انور و خاطر اطهر صدق قول او بوضوح پیوست و معلوم شد که جماعتی از [illegible] که انحضرت با امیرزاده مشار الیه ملحق شده اند اما سبب آن بود که علی جدید بمقا المعاقب والتوالی که در [illegible] الایام

اللیالی همواره بارسال رسل و رسائل ابواب [illegible] تجلیات غیر واقع
که ایشان را نافع بوده بعرض رسانیده اند و هیچ تخیل نکرده اند که نباید
که عنقریب وخامت عاقبت دروغ بی فروغ ایشان ظاهر و انواع
معذورات و اصناف محظورات که تدارک و تلافی آن [illegible]
لازم آید بعد از آن جه عذر کویند و بکدام بهانه و وسیله جوید [illegible]
ضمیر منیر آنحضرت که از اکاذیب و اباطیل ایشان متغیر و زنکار
پذیر شده باشد بجه حک و کدام صیقل [illegible] مصقل کردد و لیکن
جون از جانب [illegible] الی مضافات استحکام
تمام دارد باین جزویات [illegible] بنابر تصور [illegible] مقدمات ایشان
ظاهر کشته و سمت ظهور یافته [illegible] قواعد اخلاص که
ایجاب بادی و باعث بوده اصلا [illegible] متصور
ممکن نیست و لهذا مزید مشار الیه را مشمول نظر عنایت و مغمور بحر
عاطفت خسروانه کردانیده بدان جانب فرستاده شد تا از فحوای
کلام او که از وفاق و نفاق جواب مخبر و مشعر خواهد بود کیفیت
احوال را معلوم کرده بر ضمیر منیر که فی الحقیقة آینه نقود نقوش [illegible]
و اغیار است صفت ظهور [illegible] که طلا تمام عیار محبت ایجانب [illegible]
منقص غل و غش [illegible] از زنگ زنگ کدورت
منجلی و تحلیه صفا خالی است [illegible] مشار الیه جانب صدارت [illegible]
سیادت انتساب مرتضی اعظم قاضی [illegible]
و صلاح و صواب جواب معروض خواهد [illegible]
خیرخواهی بیش از پیش مشار الیه [illegible] خویش تحقیق

نماید انشاء الله ظل ظلیل دولت و اقبال و حشمت و جلال ابد الدهر مستو[طبا]د

بعد از عرض دعا معروض آنکه حضرت [illegible] فردوس مکانی
[illegible] هر یک از فرزندان را مملکتی داده و وظیفه آنست که
بحفظ آن ممالک بنوعی قیام نمایند که قصوری بآن راه نیابد و
نقصانی باو رونق هما یون عاید نشود جه بسبب حرکت نادانسته
فرزند عمر [illegible] ممالک آذربایجان که تختگاه باد
شاهان ایران است [illegible] آن و موغان
و ارامنه [illegible] آن تنزلات اکر ضبط
آن ولایات التفات نماید انسب خواهد بود بحمد الله آنحضرت اعقل
روزکار و رشید درین باب تامل کامل و تعقل شامل فرموده بوسوسه
فتنه جینشکان شرانکیز که صلاح خویش در فساد و خرابی بیند دخل
نرود در معاملاتی ندیشند که موجب خرابی خاندان و سبب
[illegible] دودمان کردد   بریشه خویشتن مزن تیشه
بالشکر خویشتن مکن جنک   و این مبالغه در باب صلح بسبب عجز
نیست بل مقصود تمام قیام ناموس [illegible] و اکر عیاذا بالله جهة
موافقت بناخن مخالفت خراشیده [illegible] آتش قتال اشتعال یابد
بمصداق المکافاة فی الطبیعة [illegible] جون مواد خصومت در
حرکت آید ممکن که موجب [illegible] آن صورت نه بندد و
با رای آورد [illegible] و عواقب آن تامل باید فرموده
رنج خسران [illegible] لازم [illegible]

بهبود فیر یوفه مقصود باشد و سلوک باید داشت تا اعدا را مجال
اعتراض نماند و ترک و تاجیک زبان طعن دراز نکنند چون موجب
فرموده حضرت صاحب قران فرزندان در ممالک یکدیگر مدخل نسازند
و بضبط بلاد و ولایات خویش پردازند و بوفور متابعت نموده شکر
مواهب بجا آورند مقصود لئن شکرتم لازیدنکم را نتیجه واضح باشد
بحمد الله ذات بی‌همال در ضمان اقبال است و احوال بحسب وقت مقتضی
امنیت امید و آمال است و بخاطر میرسد که هر زمان از بارگاه صمدیت
در درگاه احدیت [illegible] کامرانی و مدد روزگار آمال و امانی در تزاید
و تضاعف باشد بمحمد و آله

هر نوع اشربه سوده [illegible] و نیز قابل [illegible] مذکور [illegible] و ننزل
من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین ترتیب [illegible] ذات کریم
الصفات و رهین خیرات عظیم البرکات عالیجناب سلطنت [illegible] عدالت
شعار [illegible] سلطان اعظم [illegible] آن اعدل ذوی الاقتدار
حامی حوزه اسلام کافل خلایق انام المؤید بتاییدات الهدی [illegible]
السلطنة و الدنیا و الدین حسن شید ارکان السلطنة بدوام [illegible]
و هذا دعاء لا یرد [illegible] صلاح لاصناف البریه شامل
بعد هذا اعزانها انکه [illegible] فرستاده از درگاه ملک اشتباه [illegible]
و کتابت شریف آنعالیجناب [illegible] که [illegible] اثمار اغصان سلطنت را
اندک عارضه طاری شده عفا الله عنه [illegible] مطول [illegible] الجلیل
و الاء الماجد عمره و ابقاه و طبیب [illegible] ملازم عالیجناب [illegible] ایاب
امامت [illegible] القاب ادام الله تعالی حقایقه و معارفه [illegible]

طلب فرموده بودند چون متوقف بود که جهت تحریک سلسله اختصاص
معتمد صادق الاخلاص سلمان [illegible] آن آستان دولت آشیان
گشته بود مترصد می‌بود که عنقریب [illegible] کیفیت خبر آن
[illegible] انجامد بعده موقوف بر تفقد و عیادت [illegible]
[illegible] جهت اختصاص باید [illegible] السند [illegible]
بجال الجنان بمسامع جلال [illegible] گوهر ذات ملکی صفات است
حفظ الله من جمیع الآلام [illegible] مرض [illegible] رهین [illegible] بوده
خیر [illegible] تمام است [illegible] که [illegible] استحکام بنیان [illegible]
وداد و تشیید ارکان [illegible] حکومت [illegible] اعلام این معنی جایز
دارند و [illegible] این صورت [illegible] کمال ارزد حسن
الشفاق و [illegible] اتفاق جانبین اقتضا آن نمود که [illegible] سبیل
استیعاب القاصد [illegible] سریع السیر [illegible] شمال [illegible] تاخیر [illegible]
[illegible] سمت [illegible] عرض [illegible] باز رسانند تا بعد از آن معتمد [illegible]
[illegible] جهت پرسش و تفقد آنعالیجناب [illegible]
[illegible] ارسال فرستاده شد چون بشرف ملازمت رسد
بالعود [illegible] جمیع حالات [illegible] رخصت معاودت
یابد [illegible]
ملال [illegible] محفوظ [illegible] بحرمة الحسین و اخیه
و جده و ابیه [illegible] والسلام

ابواب فتح و ظفر [illegible] روی [illegible]

حشمت وجلال متمکن شد، و دولت و اقبال او متکفل مسند نصفت و جلالت
قاهر ناموس الاکاسرة و کاسر ناموس القیاصرة رافع معالم العدل فی
الاحسان دافع مراسم الطغیان … المؤید بتاییدات الملک ذی
المن معز السلطنة و الدنیا و الدین حسین شد اعدا ارکان سلطنته
گشاده و آماده باد و دست تصاریف لیالی و ایام از مساحت ساحت
او مکسور یرحم الله عبداً قال آمینا اما بعد چون سابقا کیفیت
خرابی و انهدام اعدا نکبت انجام مرقوم مدرجه بهاء اعلام رفته بود که
آن از مقوله لا طاقة لنا الیوم … غیبی بعد از آن از امداد و جنود
الهی و اسعاد وفور … نامتناهی بر منصه دولت قاهره از جهت
جلوه ظهور یافته است که در همین سعادت … از جانب
فرزند اعز ارجمند فیروز جنگ کامکار محض عنایت حضرت آفریدگار
غیاث الدین ابابکر میرزا که اقبال صفت از بلده اندری کرد ارشد
پناه بدرگاه گردون اشتباه آورده بود با جمعی کثیر از امرا و لشکریان
جنوب بدخشان فرستاده بودیم اعدا دولت که داعیه تصرف مملکت
کالبرق الخاطف متوجه بودند چون نسیم عاصف خاسر و خایب بازگشته
خبر یافته اند که فرزند مشارالیه قصد کوچ اولاد شیخ ابابکر و اتباع
و اشیاع ایشان کرده عنان ایشان توجه کرد ملت یارعلی که باستیفا
و استظهار انجماعت استاده غره مقام باتراکم … انجام
بواعث مداخله ایشان را بالفرار کرده در فرصتی که فرزند مشارالیه در علی
ایشان نزدیک بوده رسیده و میانه ایشان محاربه عظیم واقع شده و یار
دران میانه نشانه تیر تقدیر شد و طار بالله مرحوم سپرده بعد از آن

وانظار او گرفتار رقیه بحضار و منخر تیر و تیغ صاعقه کردار شده چنانچه
دویست نفر از اخیار و اشرار مردان کار او … و ایشان از هم در لقای
جنگ بی توقف و درنگ بقتل آورده … السیف آن مخاذیل
… باقی ذخایر اموال کرده اکنون بذلک رقیت فی
… گرفتار بند و فرزند مشارالیه را از جهت قوت و شوکت
نهایت بحصول انجامیده و اعدا دولت را خوف و هم و غایت …
داده چند نفر از امیرزاده … گرفتار … آنجماعت مخذول
مرده و خبر یافته اند … وحشت … آزار
و ملال در آن حال … ثواب
چنان اقتضا فرمود که جمعی از امرا نامدار … بهادران جلودار
بجانب مشارالیه نموده متوجه آن حدود و دیار شوند و برآثار ایشان
اعلام ظفر پیکر فیروزی اثر لا زال عالیا و محفوظا عن الخوف و الخطر
… کومک فرزند مشارالیه نهضت فرمایند چون از تدبیر
… تقدیر بود بالفور بامضا رسانیده اعلام ملک احتشام
از عقب امرای عظام بصوب آنجانب اقدام نموده در شب ٢٣ ذی
الحجة الحرام … که در قبة الاسلام بلا سکون آرام داشت
از … ایلغار سپهر اقتدار … اضطراب روی
قلعه حصار … مقدمة الجیش آن
مردم … محکم ساخته اند و روز …
سپهر مذکور امرا نامدار … مردم ایلغار حصار انجا را دایره سان
چون مرکز در میان گرفته … شجاعت لشکر بهرام

سطوت انتما شده هم در شجاعت سیوری نام کوکتاش خود را بیرون
فرستاده تجار ایشان خواسته ارکان دولت بکرم بی غایت و عفو بیحد
نهایت استمداد ایشان [illegible] عفو خسارت مختلان از کشته اند
مشار الیه و بدیگر باکفن و تیغ در گردن بیرون آمده شهر و حصار
بندگان کرده و باقتدار سپرده چون امرا عظام ضبط قلعه و حفظ
قبة الاسلام نموده کوتوال گذاشتند و خاطر از سر انجام آن پرداخته
حسب الحکم متوجه ولایات قندهار و نوبهار و حدود طالخان گشته اند
قصد توجه ایشان بجوین حضرت خاقانی انجام تمام اصول و اعیان
و کلانتران بلکه عامه سکان نقطات آن ولایت با امید عنایت کامل و
عدل شامل و مادری توجه با ایشان در آورده مجموع در امده [illegible]
انجا آن دیار از شر و لوث آن اشرار مصفی و منقی گشته در سلک نظم و ضبط
و تسخیر بندگان جهانگیر سمت انتظام پذیرفته است و امیر زاده مشار
الیه بعد از مشاهده این حال بر سبیل استعجال از آب گذشته و [illegible]
ولایات خود را گذاشته تا سرحد فرهنگ که محاذی طوس است اراده
قرار گرفته ٢٦ محرم الحرام که حدود شبرغان مضرب خیام نصرت انجام
این اخبار از عرضه داشت امراء المعظم بموقف عرض رسید و ادعاه
ایشان انکه بعنایت الهی [illegible] توجه ما بندگان مهمات این جانب آن [illegible]
کل اسباب نجاح اقتران یافت شائبه تعرض مخالفان از آینه خیال
ایشان بالکلیه اندفاع یافت و حسب الحکم [illegible] ولایات [illegible] را
[illegible] الدار [illegible] عمده خاص [illegible] از بین شرف از عنایات
شرف اختصاص یافت من بعد نهضت رایات نصرت آیات را بصوب

این ولایات سببی ظاهر نیست چون خاطر خطیر را از ضبط امور آن [illegible]
[illegible] معمور تمام معابر و مسالک [illegible] بحصول انجامید و از جمیع مهمو[illegible]
دغدغه [illegible] فارغ [illegible] عزیمت [illegible] حضرت [illegible] تا از
صوب [illegible] ولایات بجانب دار السلطنه هرات تصمیم یافت انما یتیسر لامضا
[illegible] افتاب اشراق تافت که فرزند اعز ارجمند سعادت
[illegible] معین الدین جعفر بهادر را با پنج هزار سوار نامدار بجانب استراباد
فرستادیم مترقب است که [illegible] الات و رجوع مهمات تحریک
سلسله اخوت و مروت فرماید [illegible] سلطنت پناه مسجد
جباه سلطنت پناه و مقبل شفاه ارباب دولت [illegible]

التفصیل
بوصد ادل
فصل کین

بجناب نوبان عالی تبار دولت آن کورونا [illegible] فیض خاتم ایات و [illegible]
[illegible] عطارم شوکت و کشور کشایی غرة ناصیه دولت و حشمت
[illegible] باصره عظمت و ابهت کاسر الاکاسره و قاهر القیاصره المؤید
[illegible] الله ذی المنن معز الخلافة و السلطنة و الدنیا
و الدین [illegible] محمد [illegible] صفایا [illegible] تحایا و اتحاف هدایا و دعاء
[illegible] مواقفت و اتحاد [illegible] برکان مرافعت و ود
نموده دوام ایام عزت و دولت [illegible] اسباب مکنت و حشمت
[illegible] سطوت [illegible] انه قریب مجیب
هذا اخبار بشاره و آثار [illegible] متضمن سعادت [illegible]
و دولت مراجعت مستقر سلطنت و مقر حشمت و عظمت بوده
از فحاوی کلام [illegible] سلطنت [illegible] مفهوم

معلوم شد و موجب تزاید اصناف سرور و بهجت و سبب تضاعف
انواع حضور و مسرت گشت الحمد لله علی هذا ثم اینا عزانها الکرمع
شریف برسیله باشد که نشاء سعادت و نفاق احمد فستاق را که
بابات و حکومت قند الاسلام بلخ سابق از مهوده بودیم چون شیوه
دناءت حبابت جبلی مرکوز طینت و مکنون فطرت او بود طرح
ظلم و شیمهٔ تعدی شعار خود ساخته جمیع سکان و قطان آن دیار
در ورطهٔ جلاء قرار و عرصهٔ عجز و اضطرار انداخته بود بلا زعاء ظلم
آن سطوت تضعف بصورت مقالات که خصلت اصیل و النیجه ذاتی
این مخلص است متوجه گشته التجا بجانب مخالفان برده و از طرف
ایشان جمعی کثیر و جمی غفیر بداعیهٔ نهب و غارت متوجه بعضی حدود
مملکت شده قدم در دایرهٔ خسارت و جسارت نهاده بود نشد
واجب نمود بر رفع ضرر و دفع شر ایشان تصمیم عزیمت نمودن و چون
آن جماعت اخبار توجه لشکر ظفر آثار استماع نمودند متوهم گشته
بمعنی فحسبهٔ من یجابر لسه فقد بخ راغنیمت شمرده و از نمودن
از آب جیحون گذشته مکرراسلوب واطوار بو العجب نحو
جلایر را بعزائها رسانیده مطلقا ابتدا ارث و تلافی قبایح احوال
و قبایح اعمال او التفات ننمود و درین مدت و مکتوبات نیز
از آن جواب نفرمودند محمول آن می شد که بواسطهٔ اشتغال مملکت
و اشتغال اسباب سلطنت و تغییر مکان سرانجام آن متعذر است
اکنون که مستقر جلالت امساعدت سعادت شرف معاودت
دست داده تعین است که بر وجهی که ملاحظهٔ ضبط جانبین مرعی باشد

کمالات آن بهم خواهند نمود که عنایت و مرحمت دربارهٔ او واقع باشد
و در ابلال زمت خود طلب قرمود و هو یکری را بمحافظت آن حدود نامزد
کرد انید و الا رخصت دهند که از ینجانب جمعی را از عساکر منصوره
نصرت آثر بدفع و رفع او اشارت نمایم که بهر حال اندفاع شرارت او از
مهمات است کواکب سعادت و اقبال از مطالع عزمت و جلالت و ظلم بار طالع

کوکب مجد و جلال و اختر فضل و افضال از مطلع عز و اجلال و افق دولت
و اقبال طالع گشته بود اعنی کتاب مشکین نقاب عالیجناب سلطنت مآب
حکومت ایاب نصفت قباب معدلت مناب پادشاه اعظم کامکار صدر خلافت
خواقین رفیع مقدار مالک ممالک الامن و الامان منال الامال العدل
و الاحسان محیی مراسم العدل لما الانصاف ماحی ماثر الجور و الاعتساف
منظور انظار الهی مخصوص بتأییدات نامتناهی انکه او آمد سواد
مملکت را نور عین خسرو غازی غیاث الملک و الدین سلطان حسین ابد
شید ملکه و سلطانه و مهد بساط عدله و احسانه در اسعد ساعات
و امن اوقات تمارج باوج وصول یافته شوارق محاوی و مطاوی آن
که موضع استحکام ارکان مصادقت و بنیان مخالصت بود ساطع و لایح
و لامع شد آثار فتوحات کلیه از استیلاء بر محمود عم میرزا سلطان محمد
و دیگر مخالفان و معاندان که بر صفحات احوال فرخنده آمال سمت ظهور
یافته موجب ازدیاد بهجت و دوستکامی و مسرت و شادکامی گشت
و صورت دور نخواهی و یکجهتی که امیرزادهٔ اعظم خلف الاعاظم حسن
بیگ جلایر بظهور رسانیده بود اشعار مرتب بیعت تفصیل خواهد بود

امید که پیوسته لطای دولت مسرور و اعدای سلطنت مقهور باشند
الوضحی که در باب اکید هاد ... ارباد و تشیید موافقت و اتحاد بین
الطایفتین والوصلة ... ان بعد بر وز و صحت ظهور می یابد از انجمله آنکه
شخصی که بود در این سرکی پادشاه زاده مرحوم عبد اللطیف میرزا ...
ساختند درگاه عالم پناه آمد چون آثار خلاف و عناد او شیمه ...
بمقتضی و یعرفنا المجرمون بسیماهم معلوم ... و دیم او را بیاساق ...
تصور خیالات فاسده او ... یافته فرستاده شد
تا از سر ... الحال یستدعی الحمد لله
الملک المتعال اسباب حصول مرادات جلیه مهیا و آماده و آثار فتوحات
کلی دست داده از جمله انکار ظفر پیرزی که بشرف الا از منتوع غیب
نقاب حجاب کشاده آنکه چون بعد از تجدید تکرار استعانت و استغاثه
امیرزاده اعظم مفخر الحکام فی الزمان جلال الدین پیر احمد جلایر ... دفع
تسلط و تغلب اهل روم بر مصداق اقترب ان ... او ...
از امرا نامدار و فوجی از عساکر نصرت شعار با ...
افتخار الامرا ناصر الدین محمد بیک را فرستادیم ...
طرف دیار واقعات ... اجزا ...
نموده آمده اند ولایات ایشان ... کرده اند ...
بایزید و مصطفی چلبی اولاد سلطان محمود ... الاحمد که ملک الامرا
اوست که بسرو امان و محافظت سرحد آمده بودند هزیمت نموده اند
بلاد و قلاع و املاک که بعهد تصرف در آورده بودند ... نموده بایمد
... الامرا ... یوسف بیک

باری هر از کسی مقرر فرموده ایم که از قلاع آنجه تصرف ایشان مانده اسکر داد
نموده بصاحب گذارد دیگر آنکه چون باشارات غیبی و بشارات لاریبی
تحریضات ارباب مکاشفات و اصحاب مغایبات عزیمت بسیر ...
و شام معطوف فرموده ایم در اثنای توجه حوالی ملطیه که باب الابواب آن
بلاد است مخیم خیام عظمت و جلال شد و جمعی از عبید که حاکم و حارس آنجا
بودند بحکم رای العلیل علیل اندیشه عناد را سبیل بخاطر راه داده
در مقام مقاومت و در ... آمده اند و اعتماد بر حصانت حصار کرده
از مضمون و کاین من قریة هی اشد قوة من قریتک التی اخرجتک اهلکناهم
فلا ناصر لهم ذاهل مانده بودند یوم الخمیس خامس رجب که رایات
ظفر آیات بعزم تسخیر آن بلده توجه فرموده ها و بلاد و حصار آن جبال
شحون بر کان شیر شکار و شجعان کینه گذار گردید از غایت خوف و
هراس که الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس اهالی شهر را بمقابله
... اغوا کرده حرکة المذبوح می نمودند چون استیلا و استعلا
... عساکر نصرت شعار بر خندق و حصار دیدند از هر گوشه صدای
الامان الامان برخواسته زبان بآیت ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا
فی امرنا کشودند لاجرم بخلعت و حیات از جرات و جسارت خود کرده
کفن برد دوش و حلقه رقیت در گوش بارد وی اعظم آمدند عفو و
پادشاهانه شامل حال ایشان شده هر کس علی قدر مراتبهم بمراحم
در ربع محفوظ گشتند و در آن فرصت تسخیر قلعه کرکر و کچه و دیوریکی
و حصن باب و موشار و ملد و عیسی که از معظمات قلاع و ولایات شام
... این فتوح شد و مستخلصان و لعال ولایات ... در مقام

دهند زمین است

اطاعت و اتباع در آمده امرا اعراب و اتراک و ایماقات قدیم سرحد بقیه
متابعت کشیده بعضی [illegible] آمده بعضی اقوام و اولاد ایشان
[illegible] خواهند شد چون امیر اعظم جلال الدین
اسکندر بر تفاصیل احوالات اطلاع دارد و عرض خواهد نمود باطناب
وقت ترقب انکه پیوسته ابواب رسل و رسایل مفتوح دارند و باعلام
اخبار سارة این محب را مسرور کرداند تا موجب ازدیاد مواد وداد
کردد دولت و کامرانی مستدام

هرچند بواسطه آفات روزکار و فترات
ادوار و تغییر احوال [illegible] موالات و روابط قرابت و ضوابط محبت
نسبت بعالیجناب سلطنت منقبت عدالت پناه جلالت مرتبت شاه داد
اعظم عدل شهنشاه اقدم افضل صاحب آیات العدل و الاحسان ناصب
رایات الامن و الامان محیی مراسم الفضل و الافضال معلی معالم العز
و الاقبال قدوة المجاهدین فی سبیل الله غیاث السلطنة و الدنیا و
الدین شیروانشاه اعلاه الله تعالی و اصطفاه [illegible]
بتمادی ایام صلت و بعد مسافت انفصام پذیرفته بود لیکن روحانی
روابط از وصمت اختلال [illegible] نعمت انفصال مبرات
کلی از ازل است تا ابد بخواهد بود محب مواخوا باهدا هدایا
دعوات صافیه او الاوصاف و اتحاف تحایا وافیة الالطاف
[illegible] مراسم قرابت قدیمی و استیناف لوازم معاضدت موروثی
نموده اتصال تعلق روحانی را با سباب معانی اشباحی سایر و آمیل
[illegible] بچون [illegible] مرادات و تضاعف

اسباب سعادات آنعالیجناب بصفت مآب را استدعا مینماید بعد
مرور بر صحیفه انها انکه قدوة ابرار خواجه ناصر الدین ابرهیم
که در زمره خاص بندکان رتبه اختصاص قدیمی دارد [illegible] جبها
بوس آستان سلطنت آشیان است چند دست جیبه اغاکر
متقلدان امر سلطنت و متکفلان حفظ مملکت را بجناب
خاطر سعادت مآثر پوشیده نیست چه این محب مهم است
مامول انکه دران باب [illegible] اغماض نکرده مشار الیه عرض
خواهد کرد التفات و اهتمام و اشفاق لا کلام فرمایند و بسو
نهال مصادقت و وداد و دوحه مخالصت و اتحاد را که در چمن
جواهر و ریاض قرابت بصفت اصلها ثابت و فرعها فی السماء اقا
یافته باوراق حدایق مفاوضات و اقطار امطار اقلام عطوف
ابواب محضرو ریان دارند و با التفات سر انجام امور و کفایت
مهمات ممنون کردانند تا مبانی ارکان موافقت موروثی و
مراضات قاسمی تاکید و تجدید یافته روز بروز ما ثر آن برو
ممکنان واصل کردد همواره عتبه سلطنت مرتبه مرجع ارباب
جاه و جلال و ملجا ارامطار سعادت [illegible] و اقبال باد

مجدد ابلاغ ارسال تحیات صافیات و ایصال تسلیمات وافیات
نسبت بجناب ایالت مآب عدالت انتساب خلق منقبت صفوت
منزلت زبدة السلاطین دوران نتیجه امتزاج ارکان عدل و احسان
سابق مضمار جلادت و جلالت ماحی آثار ظلمت و ضلالت سلیل

وهن پستی
قسم شکستن بعهد

ملاذ بعون زمان سمي حضرت خليل الرحمن اطال الله تعالى عمره وزمان نرى
رقم [illegible] مودت وموالات وتاكيد
[illegible] متوجه انتظام اسباب مرادات
الجناب حميده صفات است انه مجيب الدعوات ودافع المهمات
هذا انها انكه جون بدولات هدايات الهي وسعادت كرامت [illegible]
نسبت تشبث بذيل سعادت ارادت [illegible] ولايت مرتبت ارشاد
مآب حقايق شعار [illegible] قدوة ارباب
الحق واليقين [illegible] قطب دايرة الحقايق والايقان
صفوة اصحاب المكاشفه والعيان غوث الاسلام ومغيث المسلمين
شيخ كريم الملة والحقيقة والدين عبد السلام صديقي اللقب وزيها
النسب خلد الله ظلال كرامته وابد اثار هدايته [illegible] دست داده
بنابر استدعا والتماس انجناب بدولت اقامت وشرف استقامت
خود [illegible] اين ناحيت را زينت دار السلام وزينت نعم المقام
فرموده الذي الحق در جميع امور [illegible] اشارات [illegible]
البشارات ايشان لازم وقت ميدانيم مقصود انكه [illegible] اتباع
واجب الاعزاز ايشان [illegible] خاطر اكسير [illegible] متوجه
ملاقات فرخنده [illegible] منتظر انكه بنوعي كه مرضي حسن
اشفاق باشد آن زمرة كريم الاعراق را بوا [illegible] انجناب كرداند واسعا
مواصلت كه كوديافته [illegible] متكفل كردد
[illegible] صادق بود كه غايت شفقت مرعي خواهد يافت تاكيد
[illegible] منتظم اسباب

موالفات وتعليم مواد مصافات است مترقب مي باشد اطناب [illegible]
الكتاب السبابات والدعا [illegible] الاتم والافضل والاكمل

عالي جناب سلطنت مآب مملكت پناه معدلت دستگاه سلطان اعظم
كامكار نقيب خواقين عالي مقدار الذي هو في حديقة المملكة وحدوة
السلطنة عين غياث السلطنة والخلافة والدين سلطان حسين
ابد الله تعالى [illegible] سلطنته الوف تحيات صلوات
تسليمات [illegible] داشته ممكن همت [illegible] انتظام
امور دولت وسلطنت مصروف است وارادت انكه هر روز از چمن [illegible]
نوباوه شكفته وهر لحظه در رياض مملكت تازه گلي بويد اميد كه حصول
اماني وآمال با حسن وجوه ميسر شود اعلام شريف ميرود كه چون سيد
مزيد [illegible] باولاد سلطان ابو سعيد ميرزا [illegible]
وانساب با آنعالي جناب اركان مخالفت [illegible] مدتي اورا
مقيد داشته از طوق قيد مستخلص كردانيده اما بنابر انتساب او
خاندان نبوت رعايت نموده روز مستخلص و شب مقيد مي بوده [illegible]
ولا كوار اختيار نموده مع كوج [illegible] اعلام نمودن تا [illegible]
كه در [illegible] شوارع وطرق را سپرده بحكام وملوك وارباب
سرحد [illegible] اوامر صادر شد كه بجد وجهد [illegible] امكان اجتهاد تقديم
رسانيدند انعالي جناب [illegible] فرمايند [illegible] تمامي مضبوط
داشته [illegible] نمايان [illegible] تفحص وتجسس او مامور
كردانند [illegible] باب [illegible] مزيد [illegible]

منتصور نباشد و اولی‌تر آنکه جانب مخالفان رو در دهند چون
[illegible] که [illegible] اعلام این محبت کرده اند با [illegible]
[illegible] مصالح [illegible] باشد کار [illegible] کرده [illegible] انشاء الله تعالی
درین جانب بدست آمد حقیقت حال اظهار رای فرخنده خواهد
رفت ظلال السلطنة و خلافت مخلد و مؤبد باد

همیشه ما [illegible] سیما اسلام و مسلمین
بوفاق و اتفاق [illegible] سلاطین موقوف و معلق و نظام مهام [illegible] روش
زمان و معاضدة [illegible] بین الاخوة و الاقران ابواب [illegible] و اسباب
[illegible] مربوط و متعلق باشد اسباب سلطنت و کامرانی [illegible]
و شادمانی [illegible] حضرت سلطنت مآب مملکت ایاب معدلت [illegible] سلطان
جوانبخت کامکار نتیجه سلاطین ذوی الاقتدار الذی هو لحدیقة الدولة
نور باهر و لحدیقة الجلالة نور زاهر و حوض [illegible]
هو عین العلی رابع سماوها غیاث الدولة و السلطنة و الدنیا و الدین
سلطان حسین میرزا [illegible] بالنبی و آله الامجاد [illegible]
[illegible] چون از [illegible] دل بر [illegible] اخلاص [illegible]
[illegible] گشاید [illegible] چون از معدن صدق و صفا و محبت
[illegible] عوض در آید مشتریان [illegible] و من اوفی بما عاهد
علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما تلقی و استقبال نماید [illegible]
و [illegible] الاتحاف [illegible] اعلی المحبین [illegible]
و انشاء [illegible] الاماجد و الاقران [illegible]

عوکار برای تاکید عهود محبت فرستاده بودند با کتاب شامی نامی که مشحون
بلاطفات [illegible] مضمون [illegible] اوقات
و اسعد ساعات رسید و [illegible] وقت [illegible]
گشت و ما نحن علیه فهذه النعمة الجلیلة و المسرة الجزیلة چون مورث
این معنی از مصادقت و مصافات و موافقت و مواخات بود ضمیمه
ماکان من نعمة المحبین و الوداد و الاخوة و الاتحاد گشت
درین جانب [illegible] تعالی [illegible]
جان رفیع البنا خواهد گشت که [illegible] البیان و غیر
محتاج الی التبیان باشد [illegible] باشد که
[illegible] سلطان خلیل بهادر [illegible] شیراز
[illegible] شمس الدین محمد بهادر [illegible] اصفهان
[illegible] اولاد برادر مرحوم [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] الجناب [illegible] احتیاج [illegible] الاکبر
[illegible] حکم شده [illegible] خاطر شریف و اطمینان [illegible]
بحمد الله تعالی که تخت و مملکت بسیار [illegible] الجناب [illegible]
[illegible] ضعف و قصور [illegible]
اکنون اولاد سلطان ابو سعید میرزا [illegible] جناب عالی تعجیل
نفرمایند که [illegible] الجناب [illegible] مهمات مملکت و ضبط
و ربط امور دین و دولت سرانجام شود [illegible]
درگاه عالی اند [illegible]
برده اند این محبت را [illegible]

مشار الیه متوجه این صوب شد جناب حکومت مآب محمد محسن میرزا
با الکا او در آمده خرابی بسیار کرده اگر این صورت [illegible] اشارت
آنحضرت بوده بغایت مستبعد می نماید بواسطه آنکه علی الجناب [illegible]
ارشد اولاد نامدار آنحضرتست و بیامن توفیقات حضرت ملک متعال
تعالی شانه بر همگنان سمت رجحان دارد آری استصواب و رخصت ایشان
بوده دفع و منع مشار الیه را مخصوص [illegible] اولی است غرض آنکه مناسب
چنانست که در جمیع ابواب [illegible] مشار الیه نمایند و او
و ولایات او را زیاده کرد اند و الطاف و شفقت بدو مبذول دارند و مشار
الیه بنحوی [illegible] تا آن وسیله مزید حسن ارادت و اتحاد گردد و رابطه
[illegible] موافقت و دوستی و محبت بیفزاید بعد هذا امر وقوع
[illegible] استماع افتاده باشد که دران فرصت که عنان عزیمت
بصوب تسخیر و استخلاص ممالک [illegible] معطوف و مصروف گشته بود جمعی
[illegible] محافظت این حدود نامزد فرموده بودیم حسن کیا [illegible]
[illegible] عرصه این ناحیت را خالی دیده با قدام عصیان
طغیان نموده از راه مکر و ضلال بر سر ایشان آمده اکثری را متصرف
گردانیده بعضی را بقتل رسانیده و باغوا جماعت مخذول العاقبه ترکان
بدگمان روزگار [illegible] اجل رسیده بمتانت حصانت قلاع رفیع
الارتفاع مستظهر گشته واجب و لازم نمود بنابر شرکته من تجهل سوء
یجز به او را بجزاء سزا رسانیدن متوکلا علی الله در تاسع شهر رمضان
المبارک از قشلاق [illegible] کوچ بر کوچ [illegible] و لشکر کوه شکوه
متوجه فیروزکوه گشتیم و در اوائل [illegible] فیروزکوه [illegible] ان

انشاء الله که درین زمستان قشلاق در تبریز کرده در
سال آینده بعد قضاء الله تعالی متوجه گرجستان است الخ

مفخر السلطنة و الخلافة و الدنیا و الدین سلطان حسین میرزا حضرت
سلطنت منقبت خلافت مرتبت نصفت منزلت معدلت پناه عظمت
دستگاه مکرمت شعار مرحمت آثار سلطان اعظم اعقل اعدل مشید
قواعد الدین و الدولة [illegible] اعظم الخواقین حامی الاسلام و
المسلمین [illegible] نعمت و دولت [illegible] صدف آدم و حوا
منظور انظار حضرت آفریدگار مظهر کریمه یخلق ما یشاء و یختار شید الله
تعالی قواعد سلطنته و خلافته و دولته [illegible] تحیات محبت شعار و دعوات
مودت دثار [illegible] داشته انهای رأی صواب نمای میگرداند که بر ضمیر [illegible]
سبحانی [illegible] نامتناهی [illegible] سلطنت [illegible]
نصفت شعار اعظم [illegible] معدلت [illegible]
[illegible] الحکام [illegible] اکابر [illegible]
[illegible] الدنیا معین السلطنة و الدنیا و الدین محمد حسین میرزا
[illegible] اعلام دولته و سلطنته [illegible] و اعتضاد [illegible]
بعروة وثقی لا انفصام خانواده کرام آباء عظام این مخلص زده و از کمال
عقیدت و خلوص صدق و طویت محبت خاندان مصطفی و مرتضی اختیار کرده
[illegible] است که هر کس [illegible]
بوده اند [illegible] آکنون [illegible]
شد که [illegible] و حق اختصاص [illegible]

در حصن بحیره آوردیم و از انجا بجانب قلعهٔ استاکه حصن کرکر و ترکانان
تمامت اموال ایشان در انجا بود نهضت فرمودیم و گرد قلعه را چون
مرکز دایره در میان گرفتیم هر اینه « بسان دایره باید محیط دشمن شد
که همچو نقطه نیابد از آن میانه خروج » والحق آن قلعه بود بغایت محکم
استوار بر بالای کوه بلند واقع شده و بجهت متانت و حصانت برج سر
ساخته اند و در هر مرتبه اساس محاربه و مجادله بما امکن بود اختر مقرون
و سرور بان گشته گوشه [illegible] بجز آن هیچ وجه ممکن و میسر نیست القصه
بعد از قتال و جدال بسیار اهل قلعه بفریاد لا طاقة لنا برآورده
بجز استشفاع و درخواست چاره ندیدند در روز دوشنبه ۲۸ ذی القعدة
الحرام اهل قلعه تمام تیغ و کفن در دست و گردنها بالاخره [illegible] غازیان
مجاهدین بدلیل قاطع و فرمان ساطع بر تیغ تیز آیت فضل الله المجاهدین
باموالهم وانفسهم بر ایشان تلاوت نمودند قریب بده هزار کس مثل مراد جهانشاه
و اسطی اقربا و متعلقان حسن کیا و تمامت ابنا و اسباب رسانید
چنانکه از باد تند از آتش کین بر فروخت — زخم سنان آب و بس همچو خس بیکار برد
بعد از چند بعد آتش قهر بر وجه معمورهٔ حصن کیا و کیا و در روزه خاک
تا بان او را باد هوا بر داد — بازنده پیل پشه چو پهلو همی زند
کوجان بباد بر دهد الحق سزای اوست ، الحمد لله الذی هدانا لهذا که
کلاار این ناحیت از خار زار تعرض از کرده و شکوه پاک شده و احباء
دولت مسرور و اعداء حضرت مخذول و مقهور گشتند طریقه اتحاد
طرفین بر همین قاعده مسلوک داشته پیوسته ابواب رسل و رسائل
با علام حالات و مهمات مفتوح داشته همواره خاطر عاطر بموافقت و یک

جهتی کاوند بیادت مراحم اوقات نیکو در ظل عالی ممدود دو شاه سلطنت [illegible]

مکتوب میرزا سلطان حسین بسلطان شاه اسمعیل

عالیجناب سلطنت مآب خلافت نصاب [illegible]
نصفت آثار مشید ارکان العظمة والجلال موسس بنیان السعادة
والاقبال مهر سپهر ایالت و کامکاری دری برج رفعت و بختیاری
گوهر درج شاه اختر برج شرف گوهر دریای سعادت خسرو [illegible]
[illegible] در حریم ملک عزت [illegible] بر قرار تخت دولت کامکاری
المختص بعنایة الملک الجلیل [illegible] والدین شاه اسمعیل
[illegible] تعالی [illegible] المعدلة بدوام دولته الحیاة که روایح مسکیة
الفوایح آن [illegible] ارواح انس را نکهت فواید و تسلیمات که لمعات
شعاع [illegible] آن فروغ شعشعه انوار قدس را اهدا نماید
مبنی از هوای مودت فضای یحبهم و یحبونه و مبنی بر زلال سلسبیل الامال
اخلصوا الاهل بیتی حجتی همراه مسرع اختصاص و [illegible] طریق مودت خاص
کدلهای [illegible] میرود و اراده خاطر قدسی همت و داعیه همت عالیه
[illegible] آمال است که بمیامن آثار بخت فیروز و انوار دولت ملک
افروز توفیق اشاعه عدل و داد و تایید افاضه حسن معاش و معاد
نسبت کافه بلاد و عباد رفیق حال و قرین امانی و آمال دوات مآل باشد
والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم بعد هذا تصویر ضمیر خیر
انهای رای منیر آنکه نگاشته خامه نوادر بیان در قدوه کمال جواهر
افشان که مصحوب قدوة الاماثل والاقران [illegible] ارسال داشته
بودند در اواسط شهر ربیع الاول [illegible] حسن تقریر نواب

عطارد نظر فحوای مؤدای آن بجواز رفع متعذر بود که بعد از رقم بتوارد
معاوضات و تواتر رسایل و مراسلات بین الجانبین رفته بود چون بمقتضی
رای شفقت انتمای من المهد الی العهد و مراقبت حال دوستان موافق و نیک
خواهان سلوک مجبول است و بر عالم و عالمیان ظاهر شده باشد که مراعات
جانب سلاطین عظام و ولاة و حکام ولایات که با ممالک محروسه قرب جوار
دارند سابقه و لاحقه بجهة می نموده ایم هر اینه بر نسبت اعلی الجناب که
بشرف امتیاز نسبت نبوت بخاندان نبوت و رسالت و دودمان ولایت و
امامت ممتاز باشد باضعاف و آلاف آن خواهد بود یقین واثق است
که چون انجناب مستدعی آن باشد این معنی بالکل در حیز [illegible] خواهد
گشت ثانیا آنکه در باب عطوفت و اشفاق نسبت بحال [illegible] فرزند
ارشد سعادتیار منظور انظار و عنایات حضرت آفریدگار مهر سپهر بخت
شهریاری اختر برج سلطنت و کامکاری المؤید من عند الله المهیمن المنان
ابو الفتح محمد حسین بهادر خان مرقوم رقم انها شده بود و بسمع اذعان و قبول
متلقی شده صورت آنست که مسموع مسامع اجلال شده باشد که دیدبان
سلطنت رحمت پناه [illegible] فرزند خویش و پیوند و امرا عظام و غیرهم را
اگر سهوی یا تقصیری بظهور پیوسته است از انظار اعتبار ساقط داشته
کان لم یکن شیئا مذکورا دانسته ایم و مرحمت عظیم و شفقت عمیم در بارهٔ ایشان
نقصان و زوال نیافته بر نسبت فرزند مشار الیه همان قاعده مرعی است
بلکه در قسمت ولایات ممالک محروسه بعضی از اولاد امجاد مثال استرآباد که
معظم الملک است با بعضی از ولایات دیگر بود ارزانی داشتیم و در محلی که فرزند نیک
نخواهد سعادتیار محض عنایات حضرت آفریدگار [illegible] رضا طلبی فرزند

زابلستان خلافت دار [illegible] الممدوح بلسان العبد و الخود [illegible] السلطان ابو
النصر محمد محسن بهادر بواسطهٔ نقاری که میانه برادران [illegible] باشد
متوجه صوب استرآباد شده بود هر چند از جناب التماس [illegible] نمود
ما مول شرف قبول نیافت و منع بسیار نیز فرمودیم و اکنون که اعلی الجناب
ترک استشفاع در میدان حجاب رفع آن فرزند نهاده اند و صحیفه وداد مشتمل
بر [illegible] فرستاده یقین که آن مقصود بر وجه احسن از مکمن غیب چهره
خواهد گشود و در حرم آثار شفقت و التفات در بارهٔ آن فرزند امری که واقع
نخواهد بود مترقب آنکه بنوعی که اراده فرموده اند پیوسته ابواب مخالصت
و بساتین مصادقت را برشحات جویبار مودت سرسبز و سیراب کرده اند
ابواب [illegible] مفتوح دارند صفحهٔ مجد و اقبال از شوایب غبار و زوال و نکال

[illegible] السلطان حسین بایقرا [illegible] حسن

لمعات توفیقات سبحانی و اسعاد عنایات صمدانی جهت انطلاق حوادث روزگار
و اعتبار کیهان طوارق روزگار که سبب اقتنا سعادات دنیوی و [illegible]
[illegible] اخروی است علی الخصوص سلطنت مآب نصفت
اعظم عدالت شید مراسم الدین و الدول منقذ الخلایق عن ورطات الظلم و
الضلال مطلق منطق الاساری عن دهاق الزوال و النکال موسس قواعد
العدل و الاحسان مرصص مقاعد الفضل و الامتنان المؤید بحسن التأیید
من الرب ذی المنن معز السلطنة و الخلافة و الدنیا و الدین حسن خلد الله
تعالی ملکه و سلطانه علی التعاقب و التوالی قرین ایام و رفیق لیالی باد
محب مخلص [illegible] تحف دعوات صالحه و صحف اثنیه فایحه مرصعه انها
نهاده آمال تضاعف اسباب دولت و کامرانی و شامل ترادف اصناف مسرت

وشادمانی از اعلیجناب عدالت مآب می باشد انه علی ما یشاء قدیر هذا
منهی ذای مرات صفا انکه بقیة اعاظم المشایخ سالک سبیل اله بالقدم الراسخ
قدوة الطالبین ناسک مناسک الیقین المتصف بصلابة الرای وثابت
القدم مولانا تاج الدین قدم ادام الله ثبات قدمه که سلالهٔ قدیم خاندان
تحقیق ونظر با فتراء ارباب توفیق است واز زمان هبوب صبی صبی الی یومنا هذا
اکثر ایام ملازمت استانه قدس مقام حضرت مرجع الاولیا ملجاء الاصفیا
جنابد قبلهٔ الحاجات وباب کعبه المرادات امام الجن والانس الثابت فی مقام
الرضا ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والدعا مصروف داشته
وهمکی همت ونهمت بر تحصیل رضای خالق وامداد کار خلایق بر کماشته
جنانکه نقبا عظام آن روضهٔ مقدسه ومشاهیر انام واعیان که اولی بقعهٔ
شریفه دین معنی گواهی نموده اند هما نا که آن مکارم خلایق حسب وساطت
الهام سعادت انجام غیب باستخلاص اساری ودقایع قرا ما غ که بواسطه تکلیف
سلطان سعید شهید در مواضع بعید مقید وبقید اسرت وخذلان زیاده الکیه
مامور کشته اند ومکررا با وقعات علیه بدین عزیمت سیف ملهم شده حالا
از سر اخلاص تمام قدم اجتهاد واهتمام در طریق ادای مودای آن الهام
نهاده متوجه آن دیارست جون بیوسته همت عالی بر اشاعت مراسم عدالت
واشاعت معالم مرحمت اعلیجناب مصروف ومقصورست منتظر انکه در هر
موضع کس از ین طایفه مظلوم مانده باشد وباطلاق آن قیام نماید و طبقهٔ
التفات درباره او مبذول فرمایند بنوعی که از مساعی مشار الیه نتایج جمیله
بظهور رسد واثار عاطفت ومرحمت اعلیجناب معدلت قباب حین نایب
سبب ذکر جمیل وموجب رضای رب جلیل کردد زیادتی اطناب از تکاب نیفی

نماید اسباب سعادات در سلک مرادات ابد المستظم باد

مکتوب معز السلطان الحسین بحسن بیک پادشاه

مجدد ابعا لیجناب سلطنت مآب کردون بسطت بهرام سطوت نقطهٔ
مرکز السلطنة والایالة دوحه روضة النصفة والعدالة نتیجهٔ امتزاج
عناصر دولت وسلطنت واسطه قلادهٔ اسباب شوکت وابهت محیی مراسم
الفضل والاحسان ماحی اثار الجور والطغیان المؤید بتاییدات الملک
المنان معز السلطنة والدنیا والدین حسن اعلی الله تعالی معالم السلطنة باعلا
اعلامه باتحاف ادعیه وافوه صایبة الاوصاف واهداء اثنیه وافر ذاکیه
الاطراف اصناف مخالصت واصفا وواستنشاق اسباب مصادقت واتحاد
نموده متوقع حصول مرادات وسعادات اعلیجناب عدالت مآب
می باشد انه مجیب الدعا بعد هذا منهی ضمیر منیر انکه سابقا احوالی که در شان
قبه الاسلام بلخ وقلع وقمع خصا ودفع ورفع اعادی خاکسار در ذیل مکتوب
سابق مرقوم قلم انها واعلام کشته بود وبعد ازان رفته که متعاقب منهیان جاسوسان
به استعلام احوال انجانب واستعلام التیام آمال انجانبی قاصدی فرستاده شود
شد درین فرصت که دار السلطنه هرات که مقر سریر سلطنت ومستقر مقام
خلافت است از نور موکب شوکت آیین زیب وزینت خلد برین یافت بموجب
موعود قیام نمودن واجب نمود بنابران حامل صحیفه دعوات معتمد الخواص
تنکری بردی که از زمره خواص وفرقه اختصاص است فرستاده شد تا
کیفیت حالات را بجناب رای الهین مشاهده نموده بوساطت تقریر
دلپذیر تصویر ضمیر منیر نموده وانیده از چکونکی احوال انجانبی شرایط
اعلام واستعلام بتقدیم رساند بعد قضاء الله تعالی چون نواحی بلخ ودیار

ازغبار تعرض مخالفان بدکردار مصفی و منقی گشته بر حسب اقتضا موعود
عزیمت کعبه دوم یعنی امام هشتم قبله ارباب وفا و صف سلطان اولیاء
واصفیا الامام [illegible] الامی ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام والتحیة
والمغفره والله عاکف مطاف طواف قدسیان عالم بالا و ملثم شفاه قدوسیان
ملأ اعلی است در ضمیر منیر تصمیم تمام دارد مسطا انکه پیوسته روضه خصوص
مخالصت و وفاق در دعوی صدق مصادقت و اتفاق را با قطار [illegible]
ارقام و امطار سحاب [illegible] الیام مخضر و ریان دارند و با علام سوانح
حالات و رجوع مهمات [illegible] نهند کواکب [illegible] عزت [illegible]
جلال از مطالع سعادت و اقبال [illegible] ابدا لطالع و ساطع باد

مکتوب میرزا سلطان حسین [illegible]

امداد شاملات الهی و اسعاد سعادات نامتناهی [illegible] سلطنت مآب
ایالت [illegible] مشید قواعد الامن والامان مؤکد مبانی العدل والاحسان
رافع اعلام المکرمة والانصاف قامع ابنیة الجور والاعتساف نتیجه
[illegible] ارکان سلطنت خلاصه مواد عناصر مکنت [illegible]
[illegible] العهد و [illegible] معز السلطنة والخلافة والدنیا والدین [illegible]
بیک بهادر الله تعالی الخلافة لاعلاء اعلام الدولة بالعقود [illegible]
سفر و حضر هم رکاب و همعنان باد و محیط ربا لطایف تحیت و دعا و [illegible]
محبوبت و ثنا متحف و مهدی داشته آمل انضاعف آسباب مراد
انعالیجناب عدالت شعار مهیا باشد بعز وصول و شرف قبول موصول
باد هذا بر ضمیر منیر پوشیده نماند که انجاح مامول و استسعاد مسئول
جماعتی که ابا عن جد صفحه جبهه عقیده بسند به ایشان برقوم اخلاص

نقوش اختصاص سمت ارتقاش و صفت انتقاش داده یکی از لوازم
مروت است مقصود انکه عمدة الملک صادق الاخلاص ناصر الدین عبد
الخالق کوکلتاش که لواحق خدمت مکتسبی علاوه سوابق عبودیت
عبادات موروثی کرده ایده در ممالک انعالیجناب سلطنت قباب بعضی
املاک که از پدر مرحوم او جلال الدین فیروزشاه مانده دار دینابر
استمداد او استدعا میرود که در هر موضع جهات و رقبات که از پدر مرحوم
او مانده باشد حکم فرمایند که بتصرف وکلا [illegible] او گذارند تا حق در
مرکز خود قرار گیرد یقین که در اتمام این مرام غایت شفقت و اهتمام
بتقدیم رسانیده کفایت این صورت ضمیمه سوابق عواطف و اشفاق
خواهد کرد و منتظر انکه پیوسته ارسال مکاتبات و ایصال مفاوضات
را که موجب مسرت [illegible] و احبا و سبب [illegible] بکبت اعدا [illegible] حسد
ازدیاد مواد مخالصت اعتقاد و واسطه ارتباط موافقت و اتحاد
مناسب چون کثرت [illegible] ملالت است از زیاده اطناب
احتراز و اجتناب واجب لازم دید ظلال عالی بر مفارق اصاغر و اعالی الی الآباد باد

مکتوب میرزا سلطان حسین باوزون حسن

ترادف عنایات سبحانی و توارد هدایت ربانی عالیجناب سلطنت
نصاب عدالت آئین جلالت تمکین موسس قواعد الشرع المتین ممهد
مقاعد الحق المبین ناصر اولیاء الله قاهر اعداء الله رافع الویة
النصفة والعدالة قامع ابنیة البدعة والضلالة المؤید بحسن التأیید
من الله ذی المنن معز السلطنة والخلافة والدنیا والدین حسن ابد الله
تعالی زمان دولته و شید فوق الفرقدین مکان رفعته متعاقب و متوالی باد

اند روفق یا العباد مخلص صادق الطویه فوایح محامد تحیت زاکیه وصنوح
ادعیه صافیه مخبر از حسن سریرت ومشعر بر صفاء عقیدت صحیفه مهد کرده
داشته دوام ایام دولت ونظام اسباب سلطنت انعالیجناب نصفت مآب را
با حسن وسایل آمال وبذل امل می باشد دهو علی ما یشاء قدیر هذا مربوب
حقیقی انما الکرسبقت فی البدایه بغیا من دلالت هدایت تمسک
واعتصام بعروه وثقی لا انفصام اعتقاد وارادت سعادت انجام
عالیحضرت کرامت منقبت حقایق مقام مرجع باب الحق والیقین سر الله
تعالی فی الارضین زبده زمره السابقون السابقون اولیک المقربون شان
مضمار سبق المقربون مورد واردات الملکوتیه مهبط انوار الاسرار
هادی اهل الاسلام الی دار السلام شیخ کرم الحق والحقیقه والدین
لا زالت هدایته ملجاء الخواص والعوام وفیضه شامل الاهلا
ومحب ایشان از جمیع احوال شیخ وپیشوا ومقتدا دانسته
ومراتب مرادات دارین ومتکفل سعادات منزلین می شناسد چون
بار انعام این مخلص سهام نوایا این دیار رومقام ...
صفای دار السلام وصلای ادخلوها بسلام از زبان قرب ...
رشید وابتاع حمیده واحتجاب لازم الاعزاز ایشان در ضمیر ازمان
خاطر اکسیر مآثر بملاقات شریف ایشان متوجه ومنتظر
آنکه بر وجهی که از مکارم اخلاق ملکیه ایشان اشفاق آن عالیجناب ...
اخلاف اشراف واصحاب اطراف ایشان را روانه انجانب کرده باشی
وصال نجحسته مآل یکدیگر دریافته ثمرات ومثوبات آن که هدایت
موقوف بآن حصول خواهد بود بدرگاه فرخنده آثار واصل گردد

العلوم سوانح حالات ولوسایل شرایف مفاوضات راکه سبب اعلام معالم
مصادقت وموجب ارشاد مراسم موافقت است انتظار میرود طوالع عزت
وجلال از مطالع سعادت واقبال الی یوم الطالع وساطع بـــــــاد

کتابت بجهت سلطان حسین بایقرا نوشته

کتاب کریم وخطاب لازم التکریم که عالیجناب معدلت شعار مکرمت آثار
زبده سلاطین روزگار قدوه خواقین ذوی الاقتدار مالک رقاب الانام
حامی حوزه الاسلام قامع ابنیه الجور والاعتساف جامع الویه العدل
والانصاف ملاذ اکاسره زمان باسط اجنحه الامن والامان علی اهل
الایمان المتخصص بمواهب وهاب المنن معز السلطنه والدنیا والدین
حسین مهد الله تعالی قواعد الخلافه تربیا من زمنه ومعدلته که در صحبت
مرتضی اعظم سید حمزه ارسال فرموده بودند مجدد قواعد محبت
ومؤکد معاقد دوستی ومودت گشت اضعافا هدایا دعا وتحایا ثنا
متحف ومهدی داشته لطیفه که متضمن انتظام امور ممالک ودولت
باشد مشاهدات می نماید بانجاح مقرون باد بعد از تبلیغ محمدت وثنا بعرض
میرساند که پیشتر از ظهور صبح بشایر دولت وقبل از طلوع اختر اقبال
از افق مکرمت همواره اعظم منویات خاطر خطیر ومعظم مکنونات خزینه
ضمیر احیاء مراسم جمیله اجداد عظام واستیفاء مآثر حمیده اسلاف کرام بود
بعد از آنکه بمساعدت سعود اسمانی بر نیل امانی مؤید کامران وظفر مآب شدیم
بر حسب کریمه یوفون بالنذر هرچند تامل نمودیم از تجدید مراسم مصادقت
وولا تاکید مبانی مصادقت وصفا که از قدیم الایام بین الجانبین ممهد است
داشته چیزی خوبتر وامری خوشتر در آینه ضمیر عکس پذیر نیامد لاجرم تفرستنا

از جاده مستقیم دوستی و یکجهتی متجاوز و منحرف گشته و بر پیمان و میثاق

و پیمانی که بود قاضی مشار الیه مقرر شده بود استقامت نموده شد

و بر صدق این دلیل قاطع اطلاق و اعتاق جماعت باینده و مخصوصان

و ملازمان و عامه لشکر آنجناب مملکت پناه است که در این حین که

بتعاضد جنود الهی و توفیق صمدی نامتناهی در دار السلطنه هرات

بر جماعت اعدا استیلا واقع شد مجموع ایشان محاط بحر محیط تحیر

گشته بودند و مخاطب بخطاب پرعتاب فانفذوا لا تنفذون الا

[illegible] شده دل از جان و خان و مان بکلی برداشته این محبت

بکرم عمیم ملاحظه همین طریق مستقیم فرموده و رعایت جانب محبت

نموده علی العموم فرمان قضا جریان صادر گردید که هیچ آفریده از

خواص و عوام تیغ تعرض از نیام انتقام بیرون نیاورند و دست

توقع از تصرف نفس و مال و اهل و عیال ایشان کوتاه و کشیده داشته

تعرض نرسانند تا آنجماعت سالما غانما بعساکر و اماکن خود معاودت

نمایند و هر چند اصول و اعیان و خرد و کلان و جمهور مقیمان دار السلطنه

هرات بلکه عموم متوطنان ولایات که از دست جور و ظلم ایشان که بجانها

یافته و از خوف کسر و قطع سر و دست و گوش و بینی تن بباد داده نالان و نفیر

کنان که ما لنا ان لا [نقاتل فی] سبیل الله وقد اخرجنا من دیارنا باوج فلک رسانیدند

بهیچ وجه موافق نیفتاد و چون بود مد این مخلص غور رسی ایشان

واجب بود رعایت جانب آنحضرت نموده از معنی جهت استرضای

مظلومان [illegible] الخراجات تمام خراسان را معاف داشتیم فاما الکتاب

کند مراتی ان الذین فتنوا المؤمنین والمؤمنات انتظام داشته و با

رسل و رسایل مسابقت نموده طریقه مودت مکتبی را ضمیمه محبت معهود فی

ساخت بعد ما که جناب صدارت مآب شریعت جناب اقضی القضاة قاضی

صدر الدین علی همراه ایلچی آنجناب آمد و بتقریر دلپذیر تبلیغ رسالت

نمود از فحوای کلام او نیز کمال موافقت و اخلاص و نهایت مودت و محبت

و اختصاص مفهوم شد و خاطر بر آن قرار گرفت که از آنجانب نیز سلسله دوستی

و یگانگی بنوعی مؤکد شد که من بعد دست تعرض ایام از انصرام و انفصام

آن عاطل و عاجز آمده ثمره آن شجره طیب محبة الآباء قرابة الابناء باشد

و بر آنجناب سلطنت مآب پوشیده نیست که از آن زمان الی هذا الاوان

از اینجانب بهیچ نوع صورتی که موجب نقض محبت [illegible] واقع نشده و

گرچه قاضی و ناگرفتن جماعت قراقیلو که سبب [illegible] دوستی [illegible]

[illegible] که قاضی خود بخدمت رسیده صدق قول [illegible] شده

[illegible] آنجماعت است چون در وقت رخصت قاضی [illegible]

[illegible] بواثق استحکام تمام یافت و ایشان از مجالس تحقیق خبر یافته

یقین دانستند که ایشان را گرفته خواهیم فرستاد سبب جلای ایشان

از موکب همایون همین جهت بود و بس هیچ یک از این دو صورت باعث آن

نمی شود که آنجناب سلطنت مآب باهانت رسل و رسائل باطن ملال راه

بمجرد استماع خبری کاذب که از اینجانب نسبتی نماید شایع مستقیم

مواخذه و مرافقت [illegible] اگر [illegible] نیز بجهت استحکام و تاکید

پذیرفته باشد واگذارند بطریق وخیم العاقبه مخالفت در پیش گرفته جهت

یاساق [illegible] لشکر فرستند که بمجرد عبور ایشان اکثر ولایات

[illegible] هذا [illegible] این محبت

فساد ذات البین بسبب خلاف جانبین ایشان بوده چون علی جلایر و غیره
بسرای خود رسیدند علت نزاع از میانه ارتفاع یافت و چون قاضی
مشار الیه در حین رخصت از مقام جنابد روان شد بلکه صورت آن
جمله تعهدات او آن بود که انجماعت که از نزد آنحضرت بامداد و مخالفان
نامزد شده اند و با ایشان ملحق گشته بواسطه تردد تصوری است که
آن از اضمار مفسدان و افساد فتنه جویان ناشی شده و صورت دیگر
متصور نیست عنقریب که بدیشان رسیده برگردانیده [illegible]
جهاپای حضارت سه رخصت و اجازت آنحضرت پیش [illegible]
که در ملحق ممالک خراسان باشد بنمایند چون از مضامین [illegible]
معلوم شده بود که قول و فعل قاضی مشار الیه [illegible]
بیان اظهار نموده عموم لشکریان را که اهل و عیال ایشان در ولایات
خراسان پریشان بود رخصت دادیم تا خاطر از ایشان جمع نموده
و در ملحق شوند و بضبط و حفظ هرات بی التفات نموده بوده
از محصوصان جانب قبة الاسلام بلخ نهضت فرمودیم تا ساحت آن
دیار را بمحوای فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار از خبث [illegible]
منقی و منقی گردانیده در سلک دیگر ولایات منتظم و منضبط سازیم هنوز
رایات ظفر نگار بحوالی میمنه و قیصار نرسیده بود که خبر رسید که یادگار
میرزا بمجرد مراجعت لشکر و نهضت رایات گردون آثر خبر یافته انتهاز
فرصت نموده بمقتضی اذا اراد الله أن یهلك النملة انبت لها جناحین [illegible]
استعجال متوجه دار السلطنه هرات گشت و چون لشکریان هنوز [illegible]
از اشتغال اهل و عیال خویش پرداخته بودند بالضرورة برو جمع آمده بود

وا ظهار خلوص بندگی نموده و او بوسواس شیطانی و هواجس نفسانی
فریفته و مغرور گشته که لشکر جغتای و ترکمان مرج البحرین یلتقیان بر او
جمع آمده اند و بهنگام کارزار معاون و معاضد بسیار خواهند بود غافل از آنکه
کار بدولت است نه بتدبیر مملکت ** تا زخدا نصرت و فرصت کجاست
بعد از این خیال چون از التحاف افواه رجال مسموع شد که انجماعت از
سر جهالت دست تعدی از آستین وقاحت بیرون کرده اموال
مسلمانان و تعدی با اهل و عیال ایشان کرده معابد اهل اسلام مرابع
[illegible] انعام انجماعت کالانعام گشته بنا بر نائره حمیت و صفای طویت
[illegible] من یتوکل علی الله فهو حسبه دعوی توکل بدرگاه خیر الناصرین
آورده دست توسل بختام المتین محکم کرده با جمعی اندک مسرع توجه
نمودیم کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله چون باد صرصر
[illegible] خالص و عقیدت صادق بود
[illegible] بحسن اخلاص و اعتقاد خود کامیاب شدیم [illegible]
که تفصیل این قضیه مذکور مجلس عالی شده باشد [illegible]
ذکر [illegible] ولادنا قاآن شهید سلطان ابوسعید [illegible]
لشکر [illegible] ایشان فرموده بودند هر آینه طریقه اختصاص [illegible]
و وظیفه [illegible] مسلوک و مرعی داشته اعطاف [illegible]
امید پوشیده نباشد که از صادرات احوال و واردات افعال این محب که
عقلا [illegible] استدلال می توان کرد که جز محض تاییدات الهی و [illegible]
[illegible] امری دیگر نمی تواند بود امیدواری بفیض فضل الهی
آنست که این [illegible] دایم و این وسیله قایم باشد که انکه بعد از این

فتوحات غیبیه که روی نموده و نود و خود تکار عدد علا افزون است از ضبط و ادراک بیرون جمع آمده ازان و قتال یوم هذا هریده از جانب صحرا فوجی و از طرف دریا موجی ضمیمهٔ باقی افواج و علاوهٔ سایر امواج میشود و عکس ذلک شمول ملتیم ایشان در وبال و احتراق پیوسته از جانب سلطان محمود میرزا قوچ‌ها بود تو میرسد و چنانچه درین ایام مبارز الدین احمد مشتاق با پانصد کس از اکجیان و مخصوصان او اتفاق نموده اند و شجاع الدین شیخ عبدالله عباس و جلال الدین الغ بیک و مبارز الدین اسکندر با شلیغ جماعت امرا و لشکریان او و جملهٔ شیعه با سر بر فلک مصیر آمده در سلک باقی بندگان انتظام یافته معمور بجرعات عاطفت گشتند و امیرزادهٔ مشار الیه دو سه روزه باستشفاع عالیجاه ولایت پناه ارشاد مآب هدایت انتساب اسلام ملاذ خلایق معاذ واقف اسرار جبروتی کاشف اطوار ملکوتی محرم حرم مع الله مجرم مشکاة و لا تقتدوا الا ایاه قدوة الاولیاء و الاتقیاء ناصر الحق و الشریعة و الدین خواجه عبدالملک پارسا دام الله ظلال برکاته ما دام والآمان جماعت کاز پیش او آمده اند جهت دفع او کفایت است بعد از وقوع این امور و ظهور این فتوح داعیه این بود که جهت اتهام این اخبار معتمدی فرستد باز توقف نمودیم تا ایلچیان این محب که نزد آنجناب اند معاودت نمایند و کیفیت کتابت و شرح حالات معلوم کرده مناسب آن حال کسی فرستاده شود اکنون که کتابت شما رسید و مبنی بود از آنکه خاطر عاطر مایل تاکید و تجدید بنیان دوستی و یکانکی قدیمی است سعی‌های صوابنمای جان اقتضا نمود که چون ابجاعت

که مع استحکام بنیان مودت بود نه انهدام پذیر فتند و ان که وباء معاوره فساد می نمود ظاهر میان از ایل شده نابود و مرتفع گشتند که بجز استشمام روایح یک جهتی و وداد از مشام جان و استنشاق فوایح یکانکی از دماغ دل نمی توان نمود درین نوبت سر انجام و اتمام این مهام عظیم الشان بوجود فایض الجود عزیز مشفق بر اهل اسلام و سعادت فایق برکات انام که همواره دعام دین و دولت سلاطین رفیع منزلت تمامی حمم عالیه اسلاف کرام ایشان محکم بوده باشد تقوایم ملک و ارکان خواقین عالی رتبت بیمن توجه اجداد عظام ایشان راسخ و مبرم رجوع می باید فهو بعد از استخاره من الله تعالی قره لنا این کار برای اسم بزرگوار شیخ عالیجاه ولایت پناه کرامت شعار ولایت اثار المستعد [illegible] التعریف بالاسم و الالقاب [illegible] الی عبد [illegible] [illegible] فی اختصاص [illegible] الخلد و [illegible] بایوان الشوق ایمان و شرایط ایمان [illegible] [illegible] شیخ الاسلام [illegible] [illegible] از انجانب بهمین منوال [illegible] [illegible] خواهد دید باقی حالات تقریر و لبدیس [illegible] اسلام کبیر مفوض است والتوفیق من الله العلی العظیم [illegible] دولت و حشمت و جلال [illegible]

[illegible] بسلطان احمد [illegible]

هرچند بواسطهٔ [illegible] وقیاعد بلاد و مخالفت تذکار وقوعات ادوار و شایط معاشد و موالات و روابط مکاتبه و مقالات نسبت

بعز جناب سلطنت مآب شوکت منقبت نصفت منزلت سلطان اعظم
قدوة السلاطین فی العرب و العجم فخر خاتم معدلت کسری بلند طارم حشمت
پروری رافع الویة الشرع المتین و الدین المبین قامع طوایف الکفرة و
المشرکین و المتمردین محیی مراسم العدل و الاحسان ماحی مراسم الظلم
و الجور و الطغیان باسط مهاد العدل و الانصاف هادم اساس الجور
و الاعتساف مظهر ظهور السلطان ظل الله مظهر بارقة نور الله السلطان
العادل حبیب الله المؤید بعنایات الملک الصمد غیاث السلطنة و الخلافة
و الدنیا و الدین سلطان محمود خصه الله تعالی فی الدارین بالعز الابدی
و ابده الله تعالی [illegible] من زمانه و شید ارکان دولته بعواطف و لطایف
وصول و رشحه حصول سمت انتظام پذیرفت اما بحکم الارواح
جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف بواسطه استجماع خصایل
ملکی صفات و شمایل ملکی ملکات روابط ارتباط و اعتماد بر نحو
مصادقت و اتحاد ارتباط لا کلام و استحکام لا انفصام دارد
قرب طبیعی چو بود بعد مکانی سهل است بناء علی تجدید هذه الروابط
القدیمة اضافه دعوات صافیة الاوصاف و مدحات وافیة
الاصناف اهدا و اتحاف کرده اید اعلام معالم دین و دولت و ارکان
مراسم شوکت و عظمت آن عالی جناب نصفت مآب دائم و مستدیم
می باشد انه علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر هذا مرقوم صحیفه انها
آنکه آرنده رقعه و داد از اولاد مرحوم جلال الدین خدایداد ولد
مغفور شمس الدین محمد جلال الاسلام باز نمودند که پدر ایشان مسماة
مرحومه پادشاه ملک است بنت صلبیه سلطان مغفور سعید الله

بازید بر وطبق آن محضر بخطوط اکابر و ثقات عرض نمودند و [illegible]
شد که پدر مذکور و پدر مادر ایشان در آن جانب بجوار رحمت پروردگار
وصول یافته اند و از آنجا که مقتضیات خصایل حمیده و ملکات جلایل
پسندیده آن عالی جناب است که همواره بر ابقاء ذکر جمیل و استرضاء رب
جلیل مقصور است بنا بر استقرار حقوق در مراکز آن بمحافظت جهات
و [illegible] مشار الیها سپرده از معتمد الجهت تصرف ترکه مذکوره
[illegible] آنجا نمود امل واثق و رجا صادق است که جهت وصول جهات
مذکوره بشار الیها التفات شریف که پیوسته بر تاکید قوانین عدالت
و [illegible] قواعد شریعت متوجه است مبذول خواهند فرمود تا حق
بمستحق رسیده موجب اشتهار مکارم اخلاق و سبب انتشار محاسن
[illegible] اتفاق کرده بزیادتی اطناب ارتکاب نرفت
[illegible] در سلک انشاد [illegible] منتظم باد
[illegible] حسن [illegible] یعقوب پادشاه
[illegible] پناه عدالت دستگاه مطلع
انوار الهی [illegible] سلطنت و شهریاری ثمره شجره
[illegible] ما هذا بشرا ان هو الا ملک
کریم [illegible] فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم
[illegible] القلوب مظفر السلطنة و الخلافة و الدنیا و
الدین سلطان یعقوب شید الله تعالی قواعد دولته و ممالکه
[illegible] روح [illegible] و شمایم روح [illegible]
و [illegible] و فیاض روضه اتفاق شیوه نزاهت و طراوت پذیرفته باشد

محرمان تازه نهال بوستان موافقت و مزین گلستان موافقت
گشته گلبن که حدایق اعتقاد و شکوفه بستان اتحاد باد دم وارثان
مجلس فردوس آیین می‌شد و مسئول از نعم حضرت لایزال آنکه روز
بروز چمن اقبال و گلشن جاه و جلال را خضرت و نضارت در تزاید
باشد انتسیم و بحسب هذا انهای رای عقده کشای آنکه چون مدت
مدید شد که رابطه مصادقت و سلسله موافقت بمؤکدات صوری
و معنوی از جانبین شیوه تحقق و تمکن پذیرفته بود ما فیها تاسیس
مبانی دوستی و تشیید قواعد یکجهتی در نعمت و علو منزلت بدیت
و قضا رای نیت و فحوای امنیت بران مقصور که هر چند مودت
روز افزون را سمت تزاید دهد حاصل دست تمنی این مراد بکردن
مقصود حایل باشد و هر آینه بموجب قلب المؤمن مرآت المؤمن
بی شک و ریب بر صحایف ضمیر خورشید نظیر که مطلع انوار غیب است
این صورت جای گیر و این معنی صورت پذیر خواهد بود و هر چند
اسباب بخت و کامکاری و آثار مسرت و بختیاری بر روی دولت
و بر ناصیه سعادت چهره گشاید ضمیر آفتاب تاثیر را از آن حظ فرح
سرور نیفزاید از انجمله آنکه پیوسته خاطر دریا مقاطر را داعیه آن
بود که گلبن چمن سلطنت و اقتدار فرزند ارجمند کامکار مظفر
منصور نامدار اختر برج سلطنت و شهریاری گوهر باصره خلافت
و کامکاری الممدوح بلسان العبید و الحرار ابو المنصور مظفر چین
بهادر را که در بوستان امید نهال دولتش مآب سرچشمه احسان
پرورش یافته و از چنین مبشر آثار سعادت سرمدی افتاده است

یکی از مخدرات حجله عصمت و مستورات تتق عفت [illegible]
دوایح و مسند کیان زواج در آید تا فروغ مشاعل حسن فرزند
آیین شان تابش چهره مراد و بینش دیده اعتقاد را موروث باعث
گردد تا دیدن ولا بموجب الامور مرهونة باوقاتها یکی از معصومات
پرده سلطنت که در حقیقت او نیز چون فرزند مشار الیه گوهر
حکم نور بصر بود در عقده عقد بختیاری فرزند مشار الیه در
آورده جشنی چون صحن مرغزار رضوان و فضای روضه جنان
ترتیب کرده آمد و چند گاه بلکه چند ماه ساحت باغ زرنگار را
مطاف ارباب صور و سرور و مجمع اهل عزت و حضور ساخته
صدای ندای کامیابی را بسطح فلک سیمابی رسانیده شد و برسم
ساجق [illegible] آمنا الطاف مبلغ کذا فرستاده شد مترقب آنکه پیوسته
اعلام آثار و احوال سلاطین و تعاقب اوضاع و ارده را در ضمن مکاتبات
شوق آمیز و مراسلات صدق انگیز لازم شمرند زیادت اطناب نمود

مکتوب [illegible] بقیصر روم ایلدرم بایزید نوشته

کرم الله امرا [illegible] لم شغیر طوره بحمد الله که ممالک ربع مسکون
[illegible] ملوک اطراف مطیع و منقاد و امور مملکت
[illegible] پادشاهان جهان سر از ربقه فرمان نمی‌تابند و بسر
دارالسلام کردن در طوق حکم ما [illegible]
واصل الحاج و ترامی مناسیم که منتهی ترکان کشتی بان میشود اگر
کشتی حال کرده قرغاب حبال افکنده بادبان حرکت [illegible] گیری ودد
ساحل سلامت لنگر اندازی تا از تلاطم [illegible] دریای

ملالت نشوی ترا بهتر باشد حد خود نگاه دار و پای از اندازه گلیم
خود بیرون منه بواسطه آنکه با لشکر فرنگ جهت فرض جهاد کمر اجتهاد
بسته اصلا متعرض ولایت تو نشده‌ایم تا از مرور لشکر منصور غبار
فراد بر دامن روزگار مردم آن دیار ننشیند و نمود با قدر موجب ملالت
منسلی انام و شماتت بدخواهان گردد اکنون قدم در مقام فضولی نهاده
سخنی که نه حد تست میگوئی و چیزی که نه ترا میرسد میجوئی پای از گلیم
خود میکشی و قدر عافیت نمیدانی مگر آنکه هرگز نکوست کس
بدین مضمون تو دیوست و بس عقل را کار فرمای و در بلا بر
روی خود مگشای اترکوا الترک ما ترکوکم معنی بدان و بر حذر باش
که آشوب بلا می‌آید و نص الفتنة نائمة بخوان فتنه آن بهتر که
بخوابد والسلام علی من اتبع الهدی تحریرا فی محرم الحرام سنه ثلث ثمانمائة

مکتوب پادشاه خطای بشاهرخ میرزا

دای منک پادشاه معظم نامه دارسال میفرماید بدیار سمرقند بشاهرخ
بهادر را فکر میکنم خداوند تعالی جمیع خلایق بیافرید آنچه در میان آسمان
و زمین است تا هر یکی براحت و رفاهیت باشند ابتدا امر خداوند
مالک روی زمین گشته‌ایم بمتابعت حکم الهی جهانداری میکنیم سبب
این میان دور و نزدیک فرق نمی‌کنیم همه را برابر و یکسان نگاه میداریم
پیش از این شنیده‌ایم که تو نیک عاقل و کاملی و از همگنان برتری امر خدای
تعالی اطاعت می‌نمایی و رعایا و عساکر را پرورش داده و در باره ممکنان
احسان و نیکوئی رسانیده بسبب آن نیک شاد گشتیم علی الخصوص
ایلچی فرستادیم تا کمخا و ترغو و خلعت رسانند چون که ایلچی رسیده تو نیک

تعظیم امر ما نموده و مرحمت ما را نیک ظاهر گردانیده همه خورد و بزرگ
شاد گشتند فی الحال ایلچی فرستادی تا خدمت و تحفه اسبان و متاعها
آن دیار رسانیدند بجهت صدق نمودن ترا دیدیم که شایسته ستایش
و نوازش باشی پیشتر دور منکول باخر رسید پدر تو تیمور قوم با امر
خداوند تعالی اطاعت آورده تای زده پادشاه اعلی ما را خدمت
نموده تحفه و ایلچیان منقطع نگردانیده سبب این مردمان آن دیار
را امان داده و همگنان را دولتمند گردانیده دیدیم که تو بهمت و روش
پدر نیک متابعت نموده اکنون دو حبون پای از کسان و هزاره سونچ
و دانکلجی که صدک سون قوبجی با جمهم فرستادیم با تهنیت و
خلعت کمخا و ترغو و غیرها تا صدق ظاهر گردد بعد از این کسان و مستقیم
تا آی و روی کنند تا راه منقطع نشود تا تجارت و کسب برادخواهش
کنند خلیل سلطان که برادرزاده تست می باید که وی را نیک تربیت نمائی
تا حق برادر خویش بجای آورده باشی تو می باید که به امتی و راستی
با ما بعت نمائی این است که اعلام کرده میشود

مکتوب شاهرخ میرزا الی پادشاه خطای

بجانب دای منک پادشاه از شاهرخ سلطان سلام ما لا کلام چون
خداوند تعالی بحکمت بالغه و قدرت کامله آدم را علیه السلام بیافرید
و بعضی فرزندان او را پیغمبر و رسول گردانید تا ایشان خلق را
تا آدمیان را بحق دعوت کنند و باز بعضی از پیغمبران را چون ابرهیم
و موسی و داود علیهم السلام کتاب داد و شریعت تعلیم کرد و خلق آن
روزگار را فرمود تا شریعت عمل کنند و بر دین ایشان باشند و مجمع این

رسولان مردم را بدین توحید و خداپرستی دعوت کردند و از آفتاب
و ماه و ستاره و سلطان و بت پرستیدن باز داشتند و هر کدام
ازین رسولان را شریعتی مخصوص بود اما همه در توحید خدای متفق
بودند چون نوبت رسالت و پیغمبری برسول ما محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم رسید شریعتهای دیگر منسوخ گشت و او رسول و پیغمبر
آخر الزمان شد همه عالمیان امیر و سلطان و وزیر و غنی و فقیر و
صغیر و کبیر را بشریعت او عمل می باید کرد و ترک ملتها و شریعتهای
گذشته می باید داد اعتقاد حق و درست این است و مسلمانی عبارت
ازین است پیشتر ازین بچند سال چنگیز خان خروج کرد و بعضی فرزندان
خود را بولایتها و مملکتها فرستاد جوجی خان را بحدود سرای و قرم
و دشت قبچاق و در آنجا نیز بعضی پادشاهان [illegible] و جانی بیک
و اوروس خان بر سر اسلام و مسلمانی بودند و بشریعت محمد علیه السلام
عمل میکردند و هولاکو خان را ببلاد خراسان و عراق و نواحی آن نامزد
کرد امید پس از آن بعضی او فرزندان او که حاکم آن ولایت بودند پرتو
آفتاب شریعت محمدی در دل ایشان [illegible] اسلام و مسلمانی
بودند و بسعادت اسلام مشرف گشتند تا آخر [illegible] پادشاه
رایت گوی غازان و الجایتو سلطان و پادشاه سعید ابو سعید بهادر
خان [illegible] حکومت و فرماندهی و سلطنت [illegible]
مخدوم امیر تیمور گورکان طاب ثراه رسید ایشان نیز در جمیع ممالک
بشریعت محمد علیه السلام عمل می نمودند و در ایام سلطنت و جهانداری
ایشان اهل ایمان و اسلام را رونقی هر چه تمامتر بود اکنون که بلطف و

فضل خداوند تعالی این ممالک خراسان و عراق و ما وراء النهر و غیرها
در قبضه تصرف آمده در تمامی ممالک حکم بموجب شریعت نبویه میکنیم
و امر معروف و نهی منکر کرده برغو و قواعد چنگیز خانی ممنوع است
چون تعیین و تحقیق شد که نجات و خلاص در قیامت و سلطنت و دولت
در دنیا بسبب ایمان و اسلام و عنایت خداوند تعالی است با رعیت بعدل
و داد و انصاف زندگانی کردن واجب است امید بموهبت و کرم حق تعالی
آنست که ایشان نیز در ممالک بشریعت رسول علیه السلام عمل کنند
و مسلمانی را قوت دهند تا باشد که پادشاهی چند روزه دنیا باد
آخرت که وللآخرة خیر لک من الاولی متصل گردد درین وقت ایلچیان
از آن طرف رسیدند و تحفها آوردند و خبر سلامتی ایشان و معموری
آن ممالک گفتند محبت و دوستی که میان پدران بود بر موجب محبة
الآباء قرابة الابناء تازه گشت ما نیز ازین طرف محمد بخشی ایلچی فرستادیم
تا خبر سلامتی رسانند مقرر آنست که بعد ازین راهها گشاده باشد تا
بازرگانان بسلامت آیند و روند که این معنی سبب آبادانی مملکت و
نیکونامی دنیا و آخرت است توفیق رعایت اتحاد و مراقبت شرایط
وداد رفیق اهل طریق سداد و دوام

کتابت نواب شاهرخی بوالی مصر

بسم الله الرحمن الرحیم — شاهرخ بهادر الی المقام
العالی الاشرفی الاعظمی الامجدی المجاهدی المرابطی العاملی العالمی
العادلی الباذلی الملک الظاهر جقماق بیک افاض الله تعالی عدله
و احسانه و رفع فوق الفرقدین شانه بعد حمد الله الذی لا اله الا

بجر له على صحيات الكاينات وشهد بوحدانيته رصف صنوف المكرمات
يكرم عباده بمواهب الحسنات وهو الذي يقبل التوبة عن عباده ويعفو
عن السيآت والصلوة على من اتى بالمعجزات الباهرات وعلى آله واصحابه
النجوم الزهرات تنهى اليكم فنون التحيات الزاكيات والتسليمات الوافيات
عن فرط المحبة والوداد وكمال المودة والاتحاد وقصر الشوق لا [illegible]
فصحت بها لسان مقال وقد انتصبت الرايات المنصورة [illegible]
ارتفعت الاعلام المسعودة الاعلام لضبط ممالك العراق واستمرت
لوامع الاشتاق واستدعت ضماير الوفاق الى استعلام سلامة الحوالكم
واستخبار سعادة آمالكم ثم انكم تعلمون ان بعض الاوقاف الحرمين
الشريفين زادهما الله تعالى توقيرا واحتراما في ممالكنا المحروسة وما
يحصل منها في كل سنة يذهب به اليهما وقد كان الاخبار وتواترت
الاثار انه لم يصل منه شي كما ينبغي الى الفقراء المستحقين [illegible]
ذلك ارسلنا اليكم المولوي الاعظم الفاضل الكامل [illegible]
كمال الملة والدين عبد الرزاق [illegible] تعالى الى مدارج [illegible]
خلف قاضي حضرتنا وامامنا القريب بين يدينا [illegible] الناهروا
اهل الحرمين الشريفين ان يعينوا [illegible] هذا الموطن
المرسل ويجي ذلك لاجل كل سنة ويذهب بالحاصل من الوقف
المذكور ويوصل الى مصارف الوجوب ومظان الاستحقاق ممن
له حق فيه ويثبت له الخلاق وينبغي ان يكون على العادة المستمرة ابواب
المكاتبات العالية مفتوحة وسبل المراسلات مسلوكة والباقي
من الاحوال والاقبال مفوض الى تقرير المولى الاعظم المشار اليه فكم الله

تعالى الى اسنى المطالب وانجح المقاصد والمآرب واصدرناه ذلك
في اواسط ذي قعدة الحرام سنة تسع واربعين وثمانماية والحمد لله
رب العالمين والصلوة على محمد وآله اجمعين والسلام على
من اتبع الهدى رب اختم بالخير والعاقبة الحسنى

كسى كه تو پيغام آرد بوش ** زچرخ برين برفرازد سر خويش
رشحات ارقام اقلام عنبر قام جناب فرزند جلين سويدي مانند
ارجمند خلد الله ملكه وسلطانه وعمره في اكتساب المرامات
وحصول السعادات شعر كَنَشْرِ الْقَطْرِ فَاحَ بِكُلِّ قِطْرٍ
وكالنَّادِي عَطَّرَ كُلَّ دَارٍ ** بل چون صحت هموم وكعبت غموم
رسيد [illegible] مهر را مكحل كرد ** نهاد بر دل مجروح خسته مرهم
بياض آن چو ضمير موحدان روشن ** سواد آن چو سر زلف دلبران پرخم
دل مجروح [illegible] را قوت وقوت وصحت وقربت داد وفي
ذلك فليتنافس المتنافسون دعاي دوام [illegible] اهل صفا
هم محاوره [illegible] روز اما حديث الشوق فقد جل عن
عن الطوق [illegible] چه نويسم كه دل از دست فراقت چه كشيد
يار ناديده [illegible] ديده چه ديد ** خواستم حال فراقت بقلم شرح دهم
حال دل بود كه [illegible] آمد وقلم خون بچكيد استكشاف مجاري احوالات كرده
بود اگر شمه از [illegible] حكايت كرده شود [illegible] چرخ تو
قلمي شود [illegible] تا دل هر كه بخواند واقع حال الكرم مقتضى
[illegible] يوم السبت الثامن عشر من رجب سنة ثمان

و تا این وسیعها رایات جهانگشای و اعلام عالم آرای حضرت امیر
شهریار جهان قطب الحق والدین امیر تیمور کورکان زینة الدنیا خلد
السلطنة بالعدل والاحسان بمملکت کورستان رسید و حضرت مخدوم
عالم و پناه ابناء اهل آفاق شهریار عالی نژاد اسلام خلد الله عزه [illegible]
را با متعلقان و فرزندان باسیرها در قید اسر و خذلان [illegible]
این ضعیف با خدم و حشم و متعلقان از تلاطم امواج آن دریای بلا [illegible]
تراکم افواج آن دلیران جهان بکران امن و امان افتاد اما اکثر زن و مرد
و دلیران بعد نیر و طفل و پیر و غنی و فقیر علف شمشیر و هدف تیر
و برده و اسیر شدند و بعضی دیگر که بجنگ مشغول تا [illegible] و مقابله
مشغول بودند • فرصت [illegible] شان نبود •
سجانه با کینش می انداختند • قواعد قلاعی که الیف [illegible] و ردیف
افلاک بود بالکلیه منقلع گشت • علما افحش [illegible]
الفقهاء انا فحصات کوکبی • خزاین و دفاین و نفایس [illegible]
و کنوز و تاج جمله بباد و تاراج رفت تا اهل تاج محتاج شدند [illegible]
ولایت و اصقاع مملکت که باغات و بساتین [illegible]
تجری من تحتها الانهار دم صفت فما لا عین رأت ولا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب بشر میبردند انواع اثمار و اشجار [illegible]
وما مسکوب فاکهة کثیرة مما یتخیرون دعوی تعادل و تقابل
میکردند از دست برد پایمال عساکر [illegible]
وقصور و شوکه و بروج مشیده که قایمة علی اصولها [illegible]
[illegible] علی عروشها یافت • بساط خوانی گرفته [illegible]

مقام عنادل کوفته عناکب • سمن زار گشته دیار چو الف
چمن زار گشته مقام ثعالب • مرغان که در هوای آن مکان طیران
میکنند بزبان حال بدین مقال مترنم اند که انّی یحیی هذه الله بعد موتها
بقایا سیف و ابر یعنی اکابر و اعالی هر دیار که انا اکثر منک مالا و اعز
نفرا [illegible] که گوئی حکایتی بود و مستورات عفیفات هر شبستان
حور مقصورات فی الخیام در شان ایشان آیتی پای برهنه و گشاده
سر جلای وطن کرده در اطراف و ارجاء بلاد و اکناف قری و بلاد فریاد
انت فی واد و انا فی واد میکنند و از فرط نامرادی و بی قوتی و بینوائی
در بلاد می پویند و از هر جا و هر کس لقمه و خرقه می جویند هر امیری اسیر
گشته اگر کشته نگشته و هر دستوری مزدوری هر چند او ندجائی شاگرد
پایکاری هر صاحب علم و طلبی خادم سالار اصطبل هر کسی جاکر هر کسی
هر دینی محتاج هر خسیسی مراد بی مطعون [illegible] هر نسبی مغبون
هر بی نسبی شده آری چه توان ما شاء الله کان

چنین است رسم سرای درشت • کهی پشت زین و کهی زین بر پشت

دل شکسته را که افغان روزگار نداد [illegible] مردم از عالم غیب
[illegible] این ندا میرسد که

این غلغله [illegible] قرار نیست • دست از جهان بدار که آن پایدار نیست
مستظهری بمرتبه و اعتبار خویش • [illegible] عالم دگران اعتبار نیست
صبر تحمل است ره [illegible] • [illegible] برون زین چهار نیست
خشنودی [illegible] رضا [illegible] • ما را درون پرده [illegible] نیست
در [illegible] • آن [illegible]

ما بندگان و اوست خداوندگار ما ٭ با کار او مرا و ترا هیچ کار نیست

القصه اگر عنان بنان بتصرف خامهٔ جامه سیاه باز گذارد تا در میدانهای

بیان جولان نماید هم چندان نویسد آنکه بآخر نرسد

تو بمان از برای من بجهان ٭ که من اندر جهان ترا دارم

کتابت نواب شاهرخ به سلطان خلیل والی [illegible]

خلد الله تعالى فی خلود المملکة و دوام الظل مجده عمره نصرا سلطان

خلیل بعد از رفع تسلیمات ابوت شعار و تحیات شفقت دثار معلوم

دانند که پدر بزرگوار انار الله برهانه که جدّ نواب بود برحمت ایزدی

پیوست و تو امروز بر جای پدر و فرزند از جان شیرین تر و عزیز تر شناس

چشم کامی تری و هرچه ترا آرزو باشد از خزاین و ممالک و [illegible] کرد دریغ

نیست حالا مصلحت آنست که از سر بصیرت کامل پیش آیی تا [illegible]

باشد بران اتفاق نموده عمل نماییم و از صداقت دوست و عداوت

دشمن شرایط اتقا و ابقی نگاه داشته بموجب فرموده واحسن کما

احسن الله الیک در جمیع امور عمل نموده در مدد یکدیگر [illegible]

و از طریق موافقت مسلوک داریم و قطعا گرد [illegible] که شیوهٔ منافقت

سپریم و اگر احیانا اذا باید نزغ الشیطان که انسان هر آینه از ان معصوم

نتواند بود در راه آید جادهٔ لا تثریب علیکم الیوم کشاده باید چنانچه

غباری بر آینهٔ خاطر خطیر نماند و بمقام مقاومت اعدا کمر [illegible]

باشیم تا اختلال باحوال ممالک راه نیابد و هر کس [illegible] ضمیر

نقش پذیر نشود و اگر میان اخوان سنت وافقت [illegible] باشد

[illegible] مسلوک آید عقد الفت انتظام گیرد و کار موافقت انسام پذیرد

باید که مدار کیلهٔ مراودات و کعبهٔ مراسلات شناسد تا دوستان مسرور و

دشمنان مقهور گردیده مملکت قرار یابد و دولت پایدار ماند و السلام

کتابت [illegible] میرزا [illegible] شیخ [illegible]

فرزند [illegible] عز السلطنة سلطان احمد اطال الله تعالى بقاوه فی

خلود السلطنة الابدیة و حصول المرادات السرمدیة و فور السلام

و صلوات [illegible] که نسایم آن از مهب فیض اشتیاق باشد و بر یاض نفحات

حلاوت کند مزین بزینت مهربانی و محلی بحلیهٔ تعطف جاودانیه

تام و نماید همگی خاطر عاطر و جملگی ضمیر منیر متعلق احوال او خود شناسد

اشتیاق و آرزومندی بملاقات عزیز فرزندی فوق الحد تصور کند

توقع ذوق تلاقی مقدر باشد ۱۲ ربیع الاول از دار السلطنه هرات

انفاذ می یابد در حالتی که شکر مواهب یزدانی و اجب است لله الحمد و المنة

چنین استماع میرود که میان او و فرزند الغ بیک بمجرد سخنان نامعتبر

اهل فساد صورتی که متضمن تشویش بلاد و عباد باشد روی نموده

[illegible] ملک عراق نمار سید و بسبب بُعد مسافت تدارک

آن [illegible] چون بدار السلطنه هرات [illegible] که آن

[illegible] معولستان است بغایت بدیع [illegible] بوجه کمال الاهتمام

[illegible] با برادران و فرزندان من المهد الی العهد معلوم

[illegible] و اعتقاد شامل آنکه از سر استظهار تمام متوجه شود

[illegible] کالجبال الراسیات ثابت باشد این صورت از

[illegible] راه مسلمانی و غمخواری مسلمانان رفع افتاد

[illegible] سلطنه شایبهٔ مکر و حیله جاری است حمی که ملازم اند

شاید متوهم شده انفرزند را مانع آید که حرکات ناشایست
از ایشان اختیاراً او اضطراراً صادر شده مجروح را ایمن سازد
که جریمه همه را عفو فرموده‌ایم الماضی لایذکر و حقا ثم حقا که همه را
در پناه رافت ماوی خواهیم داد و تهیه فتوح من الله المستعان حرّرت
جو نتیجه خسرو باقی باد والسلام

مکتوب شاهرخ میرزا اسکندر بن عمر شیخ میرزا ولد قا[illegible]

جناب فرزندی اعزی بسلام مخصوص گشته بداند که بفیض فضل الهی
و یمن تاییدات نامتناهی احوال این ممالک بر مناهج استقامت
استقرار یافته و امور این ولایات بر مجاری استدامت استمرار
پذیرفته و هر زمان از بارگاه صمدیت و درگاه احدیت درر کرم
و غرر نعم نصب دولت و قسمت حشمت ما می‌آید هر چه اکنون خاطر
که دائم دولت مساعدت می‌نماید و روزگار موافقت می‌فرماید اکنون
همت بر تفریق جمع و تمزیق شمل قرا یوسف ترکمان و ضبط و تسخیر
آذربایجان مقصور و مقصوراست خلاصه عزیمت آنست که زمستان در دارالملک
گذرانیم و چون فصل بهار پیدا شود رایت شاهی افراخته سوار
و پیاده لشکر با ایشان از پیل پیکر رخ بدین مهم آورده و در ین ملخص
را کشاییم و دست برد باو نماییم چه از آن زمان که نان اولیاء جناب
برادر مخدوم پادشاه سعید شهید بوقوع پیوسته تدارک آن
قضیه فرض عین بل عین فرض دانسته‌ایم اما بسبب بعضی قضایا که
در ین ممالک واقع شد چنانچه فرزندی را معلوم است توجه بآن
طرف میسر نمی‌شد امروز بحمدالله ممالک خوارزم و خراسان و زابل و

کابل تا اقصی هندوستان و مملکت ماوراءالنهر و ترکستان و مازندران
[illegible] تا حد طبرستان در تحت تصرف بندگان ماست و خاطر از جوانب
[illegible] انتقام از او فرموده صد هزار سوار سرکش چون
[illegible] ملازم اند و هیچ آفریده
[illegible] مصون باد او بجرات نموده
[illegible] یوسف نموده و الحال تهذیه سوار استبداد از سر بیرون نکرده
و شیوه مخالفت مستمر است انتقام از و شرعاً و طبعاً و عقلاً و نقلاً
بر ما و آن فرزند واجب است و دفع او از مفترضات اکنون باید که درهٔ
مباسطت کشاده داریم و جادهٔ اتحاد سپریم و در جذب منافع
و دفع مضار مشارک و متشارک شویم دشمن قوت گیرد و طمع
او در ممالک زیادت گردد می‌باید که اول بهار با لشکر نصرت شعار
متوجه شده در حدودی اتفاق ملاقات باشد و بهیات مجموعی
بدین مهم آورده هر چه صلاح وقت باشد بتقدیم افتد
[illegible] امرا هر که را صلاح داند [illegible] نمود
هر چه مقرر باشد باتمام رسد ان شاء الله تحریراً فی
رجب المرجب سنه عشر و ثمانمایه

فرمان پادشاه مرحوم ظهیرالدین محمد بابر پادشاه
بنواب پادشاهی جنت آشیانی همایون [illegible]

[illegible] ابوبکر میرزا کلتش تمام برخوردار گشته آمالی
[illegible] بهار اعتدال مهین شجره چمن دولت و اقبال
و بزرگتر بعضی کلتش خلافت بجلال امرج الروح [illegible]

الفواد وخلاصة الكلام الاولاد الاكباد والمطاع الدهر الناهي والمطيع
الاوامر والنواهي المستعين من الله الذي يحكم وبامر معز السلطنة
والخلافة محمد همايون بهادر كه طراوت بستان آمال بنور جمال
دولت في فعال يوما فيوما متزايد باد و لطافت گلستان عزت و جاه
بظهور ثمرات سعادت واقبال ساعة فساعة متصاعد [illegible]
پادشاهی شامل حال و متکفل حصول امانی و آمال خود شناخته بداند
که مشاوران سريع السفر و مبشران بديع الخبر يعني قاصدان
مستوده سير در اشرف ساعات واسعد اوقات به تقبيل آستان
ملك آشيان شرف استسعاد يافته بذروهٔ عرض رسانيدند كه
واهب العطيات آن قرة العين را ثمرة الفوادی بخشيده و آن
ثمرة الفواد را قرة العيني ارزاني داشته روضهٔ خلافت را غنچهٔ
شكفته كشوده است و بر گلبن سلطنت گل نوی رخ نموده از آسمان
دولت ماهی طالع گشته و در کشور سعادت شاهی ظهور کرده بشکر
گذاری این موهبت کبری و سپاس داری این عطیت عظمی بجا
آورده میشود که الحمد لله الذي ايد اصول دولتنا القاهرة بالفروع
المتكاثرة وعقب ازهار خلافتنا الباهرة بالثمرات الزاهرة المتوالية
و آثار شکر گزاری را از مضمون بصدق مقرون لئن شکرتم لازيدنكم
چشم داشته می آید وما توفيقنا من الله القريب الا مع حصول ما توقعنا
من القريب المجيب می باید که آن عزیز فرزند بخاطر عاطر پایه تهنیت
این عاطفت متوجه شناخته بعنایات مجدده پادشاهی مستظهر
بوده باشد و مواهب مجدده [illegible] الدوام متذکر و شکر گذار

جسته بهار گلشن خلافت و جهانبانی و رونق گلزار سلطنت و کشور ستانی
[illegible] حشمت و سروری و خسرو آفتاب درخشش
[illegible] پادشاهی در [illegible] گنجینه
شهنشاهی [illegible] منظور انظار حضرت
افريدگار مويد الشريعة الشريفة الغرا ومقوی الملة الباهرة الحنيفية
البيضا المستنصر من الله الذي يعين وينصر معز السلطنة والخلافة
محمد کامران بهادر طول الله بقاءه ورفع بين الانام لواءه نسايم شوق
[illegible] واشفاق و شمایم عطر آمیز محبت واشتیاق را معطر
مشام و محرک [illegible] ساخته بر صحیفهٔ ضمیر دانش
پذیر [illegible] که بنا بر اقتضا قضا و تاثیر قدر [illegible] و آن برادر [illegible]
[illegible]
[illegible]
جسته [illegible] اراده آن نمود که خود [illegible]
[illegible]
این واقعه [illegible] لازم نمود و آن
خصوصیات بر تفاصیل کیفیت وقوع [illegible] فرمان [illegible] خواهد
شد اما [illegible] آن عزیز برادر را استماع این خبر [illegible]
نمود [illegible] خواهد شد [illegible]
[illegible] نصیحتی نوشته شود اما آتش [illegible]
شود [illegible] مضمون کریمه لم تقولون ما لا تفعلون [illegible] نصیحت کرد

دنقنا السوابال الصبر لجزيلا واصبر اجميلا قبل از كسيختن اين عقده (حميت)
وانكشافت اين غبار ملت حضرت بادشاه ولايت بناه انار الله برهانه
ان قدا اقتدا خلايق را با يادئ دولت ما سبرده حكم فرمودند كه در لوازم
اين معنی تقصير ننماى اكنون اكرچه كوهها‌ى مصيبت والطامة الكبرى بر عالم
وبقايت محزون ودل شكسته ايم با ... الهموم والآلام را از قلوب ... بر
كم معاونت عباد ومحافظت بلاد وبسته ايم مى بايد كه آن عزيز برادر زاده
وتقويت ... دانند وتوانند اهتمام فرمايد وممكن خاطر ما را متوجه حصول
امانى وآمال خويش دانسته بردهٔ خفا از وجوه مطالب ومقاصد خويش بكشايد

شاه شجاع برادر زادهٔ خود شاه منصور نوشته

هو المالك فرزند اعز منصور ابقاه الله الملك العفو بعد از تبليغ
سلام ودعا آرزومندی به عرض رساند که پیش از این بزرگان گفته اند
مَنْ تَصَدَّرَ قَبْلَ اَوانِهِ فَقَدْ تَعَرَّضَ لِهَوانِهِ اما بفضل خالق خلایق ثم
که اگرچه آن عزیز فرزند بحداثت سن است اما کفایت پیران وشیوهٔ
اولوا العزم او را ثابت است

فاذا الجيوش لحن في عشرة حجة | ولدانه اذ ذاك في الاطفال
قعدت بهم هاماتهم وسمت به | همم الملوك وسورة الابطال

حسب الحال او کرده اما او را یکان
چند مقدمه ور پایست است اول صفا عقیدت با حضرت ربوبیت
کمن کان لله کان الله له دوم حسن معاش با اصناف خلایق والتزام
تواضع وحلم وازالت خودبینی وتکبر ونخوت بکلی وبیری واماطت
لجاج وبدخوئی که موعظت نوشیروان اقتدا کند که ینبغی للمرء ان
ینزه نفسه من اربعة خصال لیلا یقع به مکروه العجلة والعجب واللجاج

والتوانی لان ثمرة العجلة الندامة وثمرة العجب النقص وثمرة
اللجاج الحيرة وثمرة التوانی الضر والفاقة دیکر باید که همکی همت
... اصلاح حال رعایا وزیردستان مقصور باشد
و ... وان از ایشان کوتاه کرداند ومتکفل ویسته
... بود که نفع آن تمام ... شامل الخاص والعام باشد
ومرحمت باشد ... با اعضا ... واز قوت بفعل آرد اما نفی
بیش تا باید چه گفته اند ینبغی للوالی ان یسهر لیلة فی مصالح الرعیة
ویشغلها فی نهاره دیکر با تمامت اصناف خلایق از نوع ...
... ملتزم با شد ارباب ودهاقین واکارین ومزارعان ...
... مخصوص دارد وشروطی که با ایشان کرده تغییر وتبدیل
... ندهد اگرچه غبن فاحش باشد وسخن حکما که گفته اند
... احتیاج ... الکیمیاء الاعظم ... فاعدل فی اهل
... ودع الاستقصاء علیهم فیها ... یخصب الزمان
ویعمر ... ویستقیم الاحوال ... الحال ویسکن
الرعیه ... فرماید عمر ... عنایت ... بلذات و
شهوات تعلق دارد بحسب اجتهاد ... منع کند که گفته اند
لا یجمل ... علی الوالی الا باربعة اشیاء تشاغل باللذة عن تدبیر
مملکته ... عن بطانته وخاصته وافراط عقوبته عند غضب
وعداوت ... بهذه الاربعة ینقطع الغیث اعاده ویخرب
... خاطر آمد بزبان قلم جواد انعام اعلام رفت
داد ... دار الخلد منزل خسروان دادگست نوشید نیاز ... بر

کو خیوش شد زنده بماند جاوید • ور نمرد ماست هم بما باز آید

شاه شجاع بجانب برادرزاده خود شاه یحیی نوشت

فرزند اعز نصرة الدین یحیی طول الله عمره را سلام و تحایا بنماید
حقیقت آنکه در حضرت آویدکار عز سلطانه و بیش خلایق معروف است
که ابجد جبلت این پدر بوده تا آنغایت هرجا او در دو بواسطه سوگند
که اتفاق افتاده بعون الله تقصیری در مقسم بر واقع نشده چرا که لا
تجعلوا الله عرضة لایمانکم صورتی است نبشت امید بحضرت عزت
میدارم که روح اقا مخدوم و برادر مرحوم بگذارد که خلاف مردی و
مسلمانی واقع شود زینهار که ابجد صلاح دین و دنیاء خود بآن متعلق
شناسد و در عمل آرد حقا که این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی
میرود و الا التفات خاطر بجهان و ما فیها هرگز نبوده و نیست

ترا نگفتم ای روزگار و حاصل — که من ز مهر تو و کین تو ندارم باک
من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم — من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک
بر و بحر تو و حیات ازمی باز — تو و قطره چند آب شور و مشتی خاک
مرا سریست که ترک کلاه دولت او — نخواهد آستر الا ز اطلس افلاک

فرمان ایالت خراسان که ابو النصر حسن جهت یادگار محمد میرزا نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم   قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء
وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر
انک علی کل شیء قدیر   اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم
ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین وما النصر
الا من عند الله العزیز الحکیم   التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله

ابو النصر حسن بهادر سوزو میترجون بمیامن توفیقات الهی و محاسن
تاییدات نامتناهی عنایت بی نهایت ربانی و عاطفت بی غایت سبحانی
رقم اصطفیناه فی الدنیا بر ناصیه سعادت و جبهه دولت ما کشیده و
صحیفه حرمت و کامکاری و منشور شوکت و بختیاری ما را بطغرای غرای
اجتبیه وهدیه الی صراط مستقیم محلی گردانیده و منشی مشیت
والله یؤتی ملکه من یشاء بوقت امضاء حکم انی جاعل فی الارض خلیفة
بر روی ابجد تعز من تشاء مثال سلطنت و شهریاری و خلافت و معدلت
ما را بتوقیع فاحکم بین الناس بالحق موشح ساخته و محرر تقدیر
آسمانی یرلیغ جهانبانی و فرمان کشورستانی ما را از دیوان والله یؤید
بنصره من یشاء بطراز فتح مبین مزین داشته و از مبداء ظهور صبح
تباشیر عظمت و دولت باری مقتضی طلوع نیر خلافت و جهانداری
که از مطلع تجلیات تؤتی الملک من تشاء و تاج موفور الابتهاج انا
جعلناک خلیفة فی الارض بر تارک ما نهاده ایم و لوای شوکت
و جهانبانی و اعلام حشمت و ملکستانی بر مرتفع مضمون ورفعناه
مکانا علیا بالای فلک الافلاک و الاقلام افراخته ایم تا بتوفیق
حضرت ذو الجلال در جمیع احوال کریمه واحسن کما احسن الله
الیک مقتدی اعمال داشته افاضت سحاب نوال و اشاعت
آیات افضال بر عموم انام و جمهور اسلام واجب میدانیم و بر
مقتضی فحوای لئن شکرتم لازیدنکم از برای ازدیاد دولت
و جهانبانی جاوید از ابواب عدالت و احسان بر کافه افراد انسان
مفتوح میگردانیم و دواعی خاطر خطیر مصروف است بدانکه اصناف

خلایق در ظل شفقت و رأفت راتع الحال باشند و اصحاب انساب
کریمه و ارباب بیوتات قدیمه بمقاصد و مطالب خود رسند بنابر
مقدمات در بعضی اوقات که عالیجناب سلطنت مآب
مملکت پناه ایالت دستگاه ... شوکت و شجاعت
خاتم جلالت و بختیاری ... السلاطین والخلافة نور حدقة
الملک والعدالة قرة العین جوانبخت کامکار منظور انظار
آفریدگار المؤید بتأییدات الملک الصمد غیاث السلطنة والدنیا
والدین میرزا بایقرا بهادر طول الله فی اکتساب السعادات ...
... و زمانه از مواهب عنایات حضرت سبحانی بوسیله
الطاف صمدانی در سلک فرزندی ... انتظام یافت او
خاندان خلافت و دودمان سلطنت ایالت و شوکت
را باسرها باو ارزانی داشتیم و ادکای ... آن عزیز فرزند
و زمام حل و عقد ... و بسط آن ممالک بکف اختیار و قبضه
اقتدار او سپردیم ... کمال کیاست و شهامت
در محافظت ... قیام نماید ابواب عدل و داد
مفتوح داشته مجموع را در ظل مرحمت و کنف شفقت مرفه و آسوده
دارد این حکم جهان مطاع نفذه الله تعالی فی بسیط الربع المسکون شرف
نفاذ یافت سادات و اکابر و قضاة و مشایخ و موالی و ...
و صدور و صواحب و اشراف و اهالی و اصول و اعیان ...
و عموم متوطنه ممالک خراسان مع التوابع واللواحق ...
والمنسوبات حرسها الله عن الآفات و حفظها عن المکروه ...

الخافقات و امراء تومان و هزاره جات و صدجات و ایل و الوس کلا
و سرخیلان اعراب و احشام خلج و قرابی و بلوچ و مستحفظان حصون
و قلاع و ... صحاری و جبال آن ممالک باید که آن عزیز فرزند را
حق جهة الایالت قائم مقام و حاکم خود دانند و اوامر و نواهی او را
مطیع و منقاد باشند و گردن از ربقه اطاعت او نه پیچند و قدم از
جاده متابعت او بیرون ننهند و ... و احضار او را باعث ...
قبول تلقی نموده از آن تجاوز نکنند و ... آن ممالک را
بطریقی که خود بری سیورغال او داشته بموجب حوالات و زراق
دیوانیان و عمله و گماشتگان او جواب گویند و در جمیع قضایا و مهام
رجوع بدیشان نمایند آن عزیز فرزند نیز باید که بعد از تعظیم اوامر
الهی در اعلاء اعلام ملت اسلام و اطفاء نوایر بدعت و آثام غایت
سعی بتقدیم رساند و لمعات آرای صایب و اشراقات انوار ثاقب
ظلمات بدعت را از ساحت دین متین بزداید و ترویج شرایع دین
نبوی که وسیله فوز و نجاح خسروی است بجای آورد چه استقامت
امور مملکت بی استحکام قواعد شریعت صورت نمی پذیرد و
نظام احوال دولت بی قوام ملت میسر نمی شود چنانچه کلام معجز
نظام حضرت سید انام علیه افضل الصلوة والسلام مشعر است
بدان حیث قال الملک والدین توأمان
تاویل توأمان چه بود غیر از آنکه ملک ... آراسته بخدای که دین شعار کرد
و اعاظم سادات عظام که دراری اصداف نبوت اند بر مقتضای
حدیث نبوی اکرموا اولادی اکرام آن فرقه عالی مقام بر ذمه اص

وعوام اهل اسلام واجب است از مواجب داند و تعظیم و تکریم ائمه
انام وعلماء اسلام که حافظان ممالك احمدی وحارسان ممالك
شریعت محمدی اند بموجب گفتار رسول مدنی که من [illegible]
فقد اکرمنی اکرام ایشان [illegible] الاوب [illegible] الاسلام است
و اسلام از لوازم شمرد و اصحاب تقوی و گوشه نشینان که ان
اکرمکم عند الله اتقیکم طراز خلعت کرامت ایشان است معزز
مکرم دارد و امرا و ارکان دولت را بنظر عنایت ملحوظ داشته
هر یك را بقدر مراتب ایشان شفقت و تربیت نماید و [illegible]
اشغال سلطانی و عاملان اعمال دیوانی که حصول آمال ایشان [illegible]
ایشان انتظام نمی یابد دست قوی دارد [illegible]
که استقامت کار [illegible] سلطنت بوسیله جانسپاری ایشان [illegible]
مقرر است مطمئن [illegible] نگاه دارد [illegible]
که حصول [illegible] ایشان متحقق است [illegible]
فارغ البال دارد [illegible] جمیع امور و قضایا بما ترجح [illegible]
عدل و رعیت [illegible] و قیام مهام رجحان دهد

علمکن زانکه در ولایت دل　　　دل پیغمبری زند عادل

هذا ما عهدنا الیك و العهدة فی الدارین علیك بر محل تعظیم
رسانند و چون بتوقیع رفیع اشرف اعلی موشح و مزین و محلی گردد
اعتماد نمایند کتب بالامر العالی اعلاه الله تعالی [illegible]
[illegible] عاشر ذی قعده الحرام سنه اربع و سبعین [illegible]
[illegible] رب اختم بالخیر و السعاده و الاقبال

فرمان ایالت بعضی ممالك با میرزا بایسنغر

هو الغنی　شاهرخ بهادر سوزومیز　سپاس بی قیاس حضرت
خداوندی را که تاج سرافرازی ما را بلعل و یاقوت اولاد واکباد ما
مرصع ساخته از افسر خورشید بگذرانید و قطرات سحاب نسب ما را
در صدف شرف دُرها عالم افروز گردانید و از افق تعلق ما چندین
نجوم آفاق گیر طلوع یافت که از هر یک نظر مهری بذرات ذریات عالم تا
در طالع مسعود ما باجتماع این کواکب سعود که مشتری سعادت
ابدی از حظوظ ایشان خواهد اتصالی نهاد که تاثیرات آن ایام دولت
ما را همه بشارت اقبال و کامرانی داد و دودمان محمد ما را از آن
چراغها نورانی و روشنائی بخشید که شاه اختران بسان درویشان
دامن شعاع باز داشته نور فروغ آن خواهد چید بشکر آنکه از این
درج شرفی که خورشید حق ما را در بحار ربانی و نور روز جهانبانی
رحمت فرمود بر ما از جمله عین است که مردم دیده جهان بین را در
اطراف عالم طوفان دهیم و بچشم عقل و نظر بصیرت نگاه کنیم و در آن
مملکت که مصلحت دائم قرة العینی نصب فرمائیم بحکم این قضیه
رای عالم آرای اقتضا فرمود که فرزند اعز ارشد درة تاج السلطنه
واسطه عقد المملکه ثمره شجره جلالت و نهال باغ خلافت واسطه
عقد سلطانی و رابطه سلك جهانبانی غیاث الدنیا و الدین بایسنغر
بهادر که از غرف رحمت غیب دری است که تاج خلافت را آبرو دهد
و جوهری است بر سپهر دولت که نگین سلطنت را تاب بخشد در باره
او آثار انعام احسان ارزانی داریم و مملکتی وسیع اضافه ممالک [illegible]

او سپاریم و امرای شجاعت پیشه ضرغام اندیشه و وزرای صاحب
کفایت علو درایت در دیوان او جمع فرمائیم و علماء عالم و فضلای
آدم فطرت فا متفطن و شعرای محقق [illegible]
بنا بر آن ولایت طوس و [illegible]
و نسا و باورد و تمام مازندران [illegible] و کبود جامه و
مضافات و منسوبات به پهلوان یاتقر بهادر ارزانی داشتیم و زمام
مهام آن ولایات را بقبضه اهتمام او باز گذاشتیم اگر چه ذات او
را استعداد [illegible] عنایت سرمدی از عهد مهد که مهر سکوت از خاتم
یاقوت برداشته تا این زمان که بر بساط نشاط [illegible]
قادر گشته در همه احوال مرضی خصال و محمود فعال بوده [illegible]
اهل بینش صورت و سیرت او مستحسن بوده [illegible]
از تعلیم مؤدبان [illegible]
تا فهم [illegible]
توران [illegible]
[illegible] معاندان [illegible] دست اعتصام
باعتقاد متین محکم ساخته [illegible]
مشارق و مغارب رسانند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آوازه [illegible]
[illegible]

در جهان سوی ولایت [illegible] انصاف [illegible] سیاست [illegible]
که عوامل [illegible] را از مشاهده آن مرتبه عالی نماید در شرق و غرب
عالم آفتاب آثار درخشان گمارد که مثلا اگر آفتاب [illegible] در وشی
[illegible] فرزندی از ان آگاه شود از ابر کف [illegible]
راحتی [illegible] و هر طرف که قصه محتاجی [illegible]
[illegible] نسیم کرمی بران سوی وزاند [illegible]
امید گل مراد شکفته اند از ناوک آه [illegible]
کشایند ایمن بخسبند که از سپر ماه روشن [illegible] سادات
و مشایخ و علما را بمواهب انعام و موجب اکرام و مراسم تعظیم و [illegible]
تکریم معزز و مکرم دارد و چشم عنایت و نظر مرحمت بر ایشان گمارد
و اگر خواهد [illegible] دایره داران لشکر [illegible] خدمت [illegible] کرده
زمین بوس کنند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عزت و بهاء اینکه حشمت و دولت داند و دانش که چشم نیاز در هوا داشته
کار خود را آن بجویند و آسمان با مهر تمام جگر ابر را قطره قطره کرده نثار برکت
ایشان نماید لطفی می‌بارد و زمین در درون پاره پاره [illegible]
بعون [illegible]
مسئول [illegible] الی یوم [illegible] ایشان [illegible]
و سایر [illegible] عشر [illegible] محفوظ [illegible]
ملحوظ کرده‌اند بسبیل امرا و کبرا و سادات و قضاة و ائمه و اهالی
قوم و حشم و تمامی رعایا و کافه برایا و ولایات مذکوره آنکه بادشاهی
و فرمان فرمای خود فرزند اعز ارشد دانسته تمام آن ممالک را محکوم حکم
او شناسند و سعادت دولت که آن ولایات را [illegible]
دولتی عظیم و موهبتی جسیم [illegible] شکر عطای [illegible]
سلطانی بجای آرند [illegible] معاملات
آن ولایات را [illegible] فرزند اعز جواب [illegible]
طاعت کردن از طوق اطاعت او نتابند تا موجب [illegible] دولت
و مرحمت او شود ان شاء الله وحده **نهواد فتح نامه**
هو المغنی شاهرخ بهادر سوزومیز الحمد لله [illegible]
المناح هو مفتح الابواب و مسبب الاسباب تؤتی الملک من تشاء
بفضله و رحمته و تنزع الملک ممن تشاء بقدرته و سطوته [illegible]
[illegible] عقول ذوی الالباب یمحو الله ما یشاء و یثبت و
عنده ام الکتاب والصلوة والسلام علی نبیه محمد [illegible]
[illegible] و آله و اصحابه خیر آل و اصحاب اما بعد

از اختیم در ممالک عالم لوای فتح الطاف حق در همه گیتی صدای فتح
از فضل کردگار بما میرسد عجب گاهی نوید نصرت و گاهی ندای فتح
دین نبود دولتی است که خیاط روزگار زیبا برید بر قد ملم قبای فتح
فرزند اعز ارشد سعادتیار اتخم و افضل و اعقل روزگار مصطفوی
منطوق بخلق پادشاه و [illegible] معین السلطنة و الخلافة و الدنیا
و الدین الغ بیک کورکان اطال الله فی اکتساب السعادة الابدیة
و الدولة السرمدیة عمره بداند که صنایع لطف آفریدگار و بدایع
فضل پروردگار در باره ما زیاده از آن است که نطاق شرح محیط آن
تواند بود یا قوت فهم ادراک کمیت و کیفیت آن تواند نمود فضلها
را که توان شمار کرد یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرده الحمد لله و المنة
که از ابتدای طلوع آفتاب سلطنت و جهانداری و ظهور تباشیر صبح ظفر
کامکاری که از درگاه احدیت و بارگاه صمدیت طالع کرامت و جعلکم
خلائف الارض بر فرق دولت [illegible] تمام ضبط و ربط
نظام [illegible] جهانیان بقبضه اقتدار ما باز داده بهر جهت
آنچه مطلوب باشد روزگار [illegible] ایام ابواب مرادات
[illegible] بر روی دولت ما گشاده و هذا من فضل ربی
[illegible] مقدمه آنکه چون منهیان دولت قاهره خبر رسانیدند که
اسکندر [illegible] فاسده و خیالات [illegible] شده سلطانیه
[illegible] کرده و خیال آنکه بوقتی که اسکندر [illegible] سلطانیه
[illegible] آن بود که بدفع [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] چون لشکر منصور بر سبیل [illegible]

حالات عبور کند دران دیار فتاد نه آدمی دیّار نظر بر صلاح حال ایشان و
رعایاء آن مملکت که از صدمات لشکر پایمال حوادث و لکد کوب تفرقه
بکوبند بحال آن التفات نفرمودیم اما چون در مقاومهٔ سلطان فساد
آن بود وانت بنوعی سرایت کرده که کیفیت آن از شرح مستغنی است تا بحد
مقولهٔ شاعر که بحال القان تو مورانی که بیمار شدند برادران مور ان
مار گشته دمار عساکر منصوره او صلهم الله الی منا مجهم بطالع سعد
در نهم رجب از مستقر خلافت و مقر سلطنت توجه نمود و از اطراف و اکناف
در تحت ظلال عالی لشکری مجتمع شد که حد و عد و حصر و ارکان [illegible]
راه نیابد بعد بر قوت ادراک هیچ مهندسی کمیت آن در نیابد بکیفیتی که
ارکان زمین از تحمل اثقال آن در تزلزل آید چون بحدود قزوین مخیم سرادقات
جاه و جلال گردید دلو و احمد که دران ولایات گماشتگان سکندر
بودند طریق فرار پیش گرفته نواب نامدار بلده و قلعهٔ سلطانیه را ضبط
کرده از انجا عبور نمودند چون بمراغه نزول اجلال افتاد بموقف عرض
رسید که سکندر چون از عزیمت رایات همایون واقف شده خوف و
رعب برو غالب گشته بلدهٔ تبریز را باز گذاشته در نواحی النجق برف
گرفته و بدان مستظهر است که هنگام طغیان آب ارس است و عبور
لشکر متعذر بعد از ان چون از مراغه بظاهر تبریز نزول افتاد خبر
بمسامع جلال رسید که اسکندر در گرداب تفکر و غرقاب تحیر مضطرب
گردیده از انجا بمحلکه [illegible] نقل کرده در محلی که از زمین کوه وان
بسیار است یورت گرفته و باستظهار جر و خندقها که کنده و حصن
حصین مسکن در تصور کرده در مقام عناد است عساکر منصوره چون

قضاء مبرم که بهر جه توجه کند در دفع آن تدبیر مفید نیاید و مانند اجل
محتوم که بهر جانب که روی آورد تاخیر را محال نماند متوجه اسکندر
شدند و سه شنبه [illegible] در محلکه سلماس در مقابلهٔ سکندر خیام جلال
نزول [illegible] گشت علی الصباح یکشنبه ۱۱ بوقت انکه طلیعهٔ سپاه صبح کشت
در مطلع افق پدید آمد و آثار انوار خورشید در اطراف افق منتشر
گشت عساکر منصورهٔ نامدار تعبیه و تصفیهٔ صفوف کرده سکندر
با پنجاه هزار سوار و پیاده مکمل و مستغرق سلاح تمامی دل بر
هلاک نهاده و امید از حیات منقطع کرده بمقابله در آمدند تا دل
دریای مصاف گشت جوشان گشتند مبارزان خروشان
هنگام استوا که زوال عمر اعدا بود نایرهٔ قتال و آتش جدال در دلها
التهاب و عین اشتغال بود و چون سلسلهٔ اجتماع و اتفاق آن جماعت
بنوعی در هم بسته بود که بضرب سیف و سنان و گرز گران انقطاع
و افتراق ایشان محصور عقل تمی نمود بموجب فرمان و اشارت [illegible] که
سی حصار گشادم بیک اشارت دست بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای
از قول همایون فرزند ارشد نامدار روز افزون معز الدین بایسنغر
بهادر که در معرکهٔ دلاوری کوکبی است افق افروز و برج فلک دلاوری
خورشیدی است با فرهنگ اگر مهابت او بانگ بر زمانه زند
قطار هفته جدا مانند گسسته مهار و از جانب برانغار فرزند اعز
نیکو خصال کامکار برگزیدهٔ حضرت کردگار غیاث الدین ابراهیم سلطان
که در هنگام مبارزت گوی مسابقت از خسروان بهرام صولت ربوده
و در کارزار شجاعت قصب السبق از دلاوران مریخ انتقام ربوده

چو شمشیرش آهنگ خون آورد ◦ ز سنگ آب و آتش برون آورد

و از جانب جوانان فیروزمند اعزّ امداد منظور انظار حضرت آفریدگار که
در دو روز غاشیه بیت نهنگ آیین و بهنگام هیجا رستم ایات اوزبکیت
چو تیر از کمان در کمین آورد ◦ سر آسمان بر زمین آورد متعاقب
بطول بقایه بهیات اجتماعی و بموافقت امرا و ارکان دولت حمله آوردند
و دلیران لشکر و بهادران صفدر و مردان دلاور جان سپاری پیدا
نمودند و از خندق که ملجا و مقر اسکندر بود کالریح العاصف و
البرق الخاطف عبور کردند و بزخم تیر آبدار و خنجر جان گداز دمار
از روزگار آن خاکسار و خویش و تبار او بر آوردند و اسکندر در
ابلغ او کَحُمُرٍ مُسْتَنفِرَةٍ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ با معدودی چند مغرور
و مقهور روی بهزیمت نهادند و اهل حشم و نوکر و خدم بعضی کشته
گشته و بعضی دستگیر و بعضی طعمهٔ شمشیر و تیر شدند

کنجشک که تحمّل چنگال باز کو ◦ روباه را چه قوت زور غضنفر است
با حمله صیت ما چو بجوشد بروز رزم ◦ عاجز شود مخالف اگر صد سکندر است

بفضل الله تعالی که از مهبّ عنایت وَاللّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ در حین
آمال کلّ نصرت و بهروزی در نسیم فیروزی آمد و عرصهٔ ملک از شرّ
و شوکت [illegible] مخالفان مصفا گردید از مال و عیال و اغنام
و دواب و انعام و صامت و ناطق و صهیل و ناهق منه الغنائم زیادت
از آنکه در حیز بیان آید اصناف غنایم لشکر منصور شد

چشم فلک ندیده و نه چندیم خورشی ◦ این فتحها که دولت ما را میسّر است
هر فتح کاسمان بهدش منتهای کار ◦ چون بنگری مقدمه فتح دیگر است

این فتح نامه بآن فرزندان ارجمند فرستاده تا با استماع این بشارت دواعی
ابتهاج افزایند و سکان و متوطنان آن دیار را باین مژده موفور
السرور محظوظ گردانند و از وقوع حالات انجانب عرض رایات
واجبه لازم دانند تحریراً فی الثالث عشرین من ذی الحجة الحرام سنة [illegible]

هو الغنی سلطان ابو سعید گورکان سوزومیز بهادران نامدار
و فرزندان کامکار طول الله تعالی اعمارهم و امرا الوس و تومانات و هزاره جات
و صدجات و اعیان دولت و ارکان حضرت و حکام و داروغکان
و سادات و قضاة و موالی و ائمه و مشایخ و صدور و اصول و اهالی
و سایر سکنه و عموم متوطنه ممالک محروسه جعل الله تعالی رایات
الاعادی عنها منکوسه بدانند که چون مفتح ابواب فتح و ظفر که
فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ نکته از اسرار حکمت اوست و مسبب اسباب
قضا و قدر که لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا قطرهٔ از دریای امر و شأن
او در بدو قدیم و عهد ازل که بدست قدرت و قلم تقدیر حقیقت
كتب الله تعالى مقادير الخلق قبل أن يخلق السموات والأرض بخمسين
الف سنة بر لوح محفوظ [illegible] آیین اقبال مقبلان فرموده
و تربیت و امداد مقبولان نموده چهره بخت فرخنده ما را بزیور
و حلیه سعادت جاوید ابدی بکمال بیاراسته و کوکب جلالت فتح آثار
ما را که إِن تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمُ الْفَتْحُ مقدمه آنست [illegible]

هزار مظفر گردانیده ◦ و حسامعه قول شاعر را که
ستاره بنده فرمان رشته اجبار ◦ سپهر بنده فرمان [illegible]

نیکخواه

تر انجوم و قلاع لشکریست و لشکرکه ، تا ملوک و ملک داعیات و دو
ایام دولت ابد پیوند ما را آماده داشته . و ریاض جهان پناه ما را که
جنة عرضها السموات والارض صفت انست بنهال اخلاص بندکان
مخلص وکلبن اخلاص دولتخواهان موافق بسیارات صحن زبرجد
فام درکاه کردون اشتباه ما را بانوار و ازهار کار رضا فی خدمت
وخدمتکاران را فی طوبیت زیب و زینت داده و اعمال املاک و ملت
برقاعدهٔ قویم و سنت مستقیم مستمر کردانیده بوفور معدلت و انصاف
وحسن رافت و اعطاف خسروانه

آدمیان در حرم امن و حضور خاطر آسوده کشته در کنف عدل امن جان
کرده و کشاده کمر از میان تیغ ، ایام بر کرفت زه از کردن کمان
وهذا من فضل الله تعالی ، فضل خدای را که تواند شمار کرد
یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد . مقصود از ترتیب این مقدمات و
غرض از ترکیب این کلمات آنکه چون سریر سلطنت و جهانبانی و جهاندار
با نشر خلافت و کیتی ستانی و قبای مملکت و تاج پادشاهی از مکامن
غیب در خلوتخانه تؤتی الملک من تشاء بما ارزانی فرمودند و دار السلطنه
سمرقند که مشرق آفتاب دولت این دودمان کرامی و خاندان سامی است
صانها الله تعالی عن الآفات والحادثات مخیم سرادقات جاه و جلال
کشت از دور و نزدیک ترک و تاجیک بر امید مراحم و عواطف پادشاهانه
روی بدرکاه جهانپناه آورده بر یک بقدر پایه خود بانعام و اکرامی
مخصوص و سرافراز کشتند . بر آستان دولت ما هر که روی نهاد
نکذشت صفت که ز اهل سریر شد . درین ولا ایشان برغا اغلان

سلسلهٔ محبت و مودت را در حرکت آورده برسل و رسایل تهنیت این
فتح مبین بدرکاه عالم پناه فرستاده از جانبین جنانچه آداب و رسوم
سلطنت و طریق آباء و اجداد عظام کرام بود رسم الارث صفت یکدیکر
او شده و ظیفهٔ دوستنوازی و شعار مخلص پروری بتقدیم رسانیده
بانواع اصطناع و اصناف الطاف الجنیان او را محظوظ و بهره مند
کردانیدیم درین اثنا خبر رسانیدند که ایشان بوغا بواسطه علی
کرتنا را استشمام خوفی که از بندکان حضرت خود راه داده بود دوری
ازین آستان کزیده و التجا باو برده او را اغوا کرده بر طمع اندیشان
تحریض و ترغیب نموده پای از جادهٔ سداد و قدم از دایرهٔ رشاد بیرون
نهاده و راه مخالفت پیش کرفته و دست بسر حد ممالک و مسالک
دراز کرده در ولایت اندجان که ، در بوستانش همیشه کل است
بکوه اندرش لاله و سنبل است . هوا خوش کوار و زمین پر نکار
نه کرم و نه سرد و همیشه بهار . متنزهات او بر کلزار جنان و سبزه
زار آسمان خندیدی و هیچ کس در اماکن آن جز زلف دلبران پریشانی
ندیدی ، هیچ بیماری در و نا خنه الا چشم دوست
هیچ آشوبی در و نا بوده الا زلف یار . هوای او معتدل و خوش
و مرغزار او نزه و دلکشا انهار صافی از چشمه ها ان روان و نسیم صبا
و شمال در صحرای آن وزان در فصل ربیع کلاله لاله از قلل جبال
و بقاع آن جون قنادیل عقیق از معابد و کنایس [illegible] ازان
تابان ، درخشان لاله از روی جون چراغی ولی
آبهای منابع و مشارع آن جون آب کوثر غمزدای و روح بخش

روضهٔ مرادش نهرها سلسال خرابی بسیار کرده و مصدوقهٔ تِلْکَ
الدّار بتقدیم رسانیده اهالی آنجا را از صغار و کبار بایمان مغلظه
وبال گردانیده و بقید اسار گرفتار کرده هرچند دواعی همت
پادشاهانه و همگی نهمت خسروانه اقتضاء آن میکرد که بر فور دفع
شر آن مخاذیل عزیمت بانتقام رسانیم و دست تصرف ایشانرا از حوزهٔ
ولایت اسلام کوتاه گردانیم اما چون در مبدأ حال از جانب او صورت
مصادقت و مخالصت روی نموده بود و از راه ایلی و متابعت در آمده
نخواستیم که بی حجتی قاطع و برهانی ساطع بجزای عمل او اقدام نمائیم
حقیقت البادی اظلم بر صغیر و کبیر و غنی و فقیر در بشان او ظاهر و
باهر گردد بنا بر ملاحظهٔ جانب رعایا و برایا که همه عساکر منصوره
نصرهم الله تعالی فی اقطار الخافقین بودند در این حال قلال کوهسار
و اطراف مرغزار از ترکتاز عاری و معطل گشته گل بجامه و قبا
خضرا از دست برد لشکر شتا از فرق صنوبر و قد سرو فرو ریخته
و خرمنهٔ کافوری مناحل سحاب بر اطراف عالم فرو ریخت
بوقت
مانند غبار ترکه در پی تعجیل است اجرام کوهها است نهان در میان
نعرهٔ الحان عنادل شکسته شده و اوتار اعواد قماری گسسته
گشته و انهار از سهم سهام قوس جوشن پولاد در بر کشیده
تو زمین همه در آهن است غرقه که چرخ سهام دی بنا از قوس میکند پرتاب
و گل سوری با وجود صد برگ که لوا از هجوم لشکر سرما سپر انداخته
و در یخبندان از بیم غارت و تاراج تراکمه ملوج در خانه متواری گشته
تا آنجا مساکن و اماکن رعایا که ودایع حضرت آفریدگارند عز شانه نو

عبور از نزول عساکر خالی می ماند که اِنَّ المُلُوکَ اِذَا دَخَلُوا قَرْیَةً
اَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً چند روزی عزیمت همایون
در توقف افتاد بعد از آنکه حال عصیان و خذلان بر چهره حال
او ظاهر گشت و بخت خلاف بر روی کار افتاد بر همگنان این معنی
واضح و لائح شد و خسرو انجم بنقطهٔ اعتدال ربیعی رسید و بید
قصد اعادی دولت که دم از خلاف میزدند خنجر آبدار بیرون
کشید و سوسن طعن اسنهٔ مخالفان تیز کرده و غنچه گل
چون پیکان فولاد آبداده بمجانست اضداد ما امثله خرج کرد چون
سنان لاله گرد خیل سلطان ربیع ع لشکری را بنا شد بجارها را زانها
و اشتعال برق چون جوهر تیغ مبارزان در تموج آمد و صاعقه
بانفصال انجار دخان ابابیل ترمیهم بحجارة من سجیل بر سر اعدا درجت
باریدن گرفت ع هوا پرخروش و زمین پر زجوش در روز یکشنبه ۷
صفر ختم بالخیر و الظفر که تقاویم سماوی با مساعد سعادات متفق
و متسق بود ع بطالعی که تولا بدان کند تقویم رایات نصرت شعار
بر صوب اعدا خاکسار نهضت گشت فرمودند چون ظاهر بهزینا
که نزهت سواد ربع مسکون و دیباجه فاتحه دفتر هر که معمورست
و همواره منشاء فضلا و مرتع علما و معبد صلحا و زهاد و متوطن
اقطاب و اوتاد بوده و بتجدید بحسن اهتمام و التفات پادشاهانه
آبا و اجداد و اعمام بزرگوار ما انار الله براهینهم که صحایف مبانی
جهانبانی و جهانداری را بمکارم اخلاق حمیده موشح گردانیده بودند
و رداء عزت و تفاخر پادشاهی را بطراز اعلام فتح معلم کرده روزگار

ایشان بجمال عدل آراسته و اوصاف اعطافشان بکمال فضل مشهور شده
دولتی بطاع و حشمتی مطیع مدتی طویل و ممالکی عریض بدست ایشان بود
و تطاول فاسدان در ممالک ایشان بسته و کوتاه و خشم [illegible]
در دولتشان پوشیده و فراز بیوستن اهتمام بر مصالح رعایا مقصور
داشتند و بر و بحر عالم را باصناف نصفت و اشاعت معدلت
معمور گردانیدی عمارت و آبادانی یافته حالا ایشان بهر حیث موسوم است
بزوال افتاده متهیان دولت عرض کردند که جمعی از اربکان که کرامان
را مسلمانان و سرکشتگان دشت جهالت اند پای از حد خود بیرون
نهاده در نواحی صیران برکوشد و کنار تعرض می رسانند میر احمد و خان
که بتوفور کیاست و فراست مذکور و مشهور است و معتمد دولت
ابد پیوند با فوجی از عساکر نصرت مآثر بدفع آن جماعت نامزد فرمو
ده با نفس مبارک خود بر سبیل تعجیل با لشکر جرار که غبار معرکه
توتیاء دولت دانند و آب حیات را از ظلمات رزمگاه جویند طره
مشکین زملح و ابر زلف عنبر بوی دلال ترجیح کنند و بزخم سنان
آبدار و پیکان فولاد [illegible] و برق تیغ جوهردار
صاعقه بار دمار از جان دشمنان [illegible] خاکستر برآورد و جای
ضرب سم تکاوران بادرفتار کوه پیکر سحاب منظر شهاب مجر که چون
آب از بالا به شیب و چون آتش از شیب به بالا روند و خاک در [illegible]
تار [illegible] مقصد گشتیم و چون ظاهر [illegible] که
[illegible] است بعضی خیام سرادقات فلک فرسای
و مرکز رایات ظفر نگار گشت فوج فوج اینها کردند که در حال که خبر وصول

رایات ظفر آیات همایون بگوش ایشان بوغاوایل و حشم او رسید
کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة راه انهدام و انهزام پیش گرفتند
انوار آفتاب چو سر برزند ز کوه   پیدا بود که چند بود رونق سها
و علی برلاس با جمعی از امرا و اعیان مغول که سرآمد میدان جلادت
و برگزیده روزگار مبارزت ایشان اند باعتماد حصانت و متانت
قلعه در تفسیل اندجان از سر تمکن و غرور نشسته و خیالات باطل
بخود راه داده تصور آنکه تسخیر ولایت اندجان که همواره تختگاه
سلاطین روزگار و خواقین کامکار بوده خصوص در زمان حضرت
امیر بزرگ انار الله برهانه بعضی از اعمام ما که در دریای سلطنت
و قطب دایره خلافت بوده اند بمحافظت آن سرحد مامور گشته
ایشان را ممکن بود و احتمال میسر گردد
عروس ملک کرا میسرست از آنکه بود   بدون زگوهر شمشیر شاه زیر بود
بنا برین غیاث الدین افضل برلاس که افضل کفاة روزگار و انجب ولاة دوران
نامدار ست و نظام الدین سلطان احمد تیمور تاش که از امرای
عظام تربیت شجاعت و جلادت ممتاز ست و برای عقده کشای
نوایب ظالم تخمین را از بالا بزیر آورده و مظفر الدین جهانشاه که
جهان حشمت و مردانگی است و از عظما کرام بفن مبارزت گوی
مبادرت قصب السبق ربوده و جلال الدین کهنه که مدبر امور
ملک است و از روزگار کهنه تجارب کلی که تجارب الامم جزوی
از آن تواند بود حاصل کرده و کمال الدین محمود خواجه که با وجود
ستودگی زبان زمان بدولت قرابت قریبه ما از سایر اقران امتیاز

یافته و مبارز الدین اویس که راس و رئیس لشکر و شیر بیشه دلاوریست
و نور الدین نور سعید که انوار سعادت و بختیاری و آثار صداقت و
جانسپاری از جبین اخلاص او لامع و طالع است و قطب الدین محمد
که سالار امراء ایام و جگرگوشه شجعان ایام است و شمس الدین محمد
یار که معتمد دولت ابد پیوند است و در همه حال با انصار الدین محمد
یار بوده و ظهیر الدین موسی که پشت و پناه سپاه است و در دفع
اضداد دولت و اعداء فرعون صفت ید بیضاء موسوی بتقدیم
رسانیده و شجاع الدین سلطان ارغون که ایغورن الطاف ایزدی
لوامع صداقت و نیکو بندگی از ناصیه اعتقاد او تابان است
و علاء الدین مشرکه با غیث دولت آشنا اقبال روز افزون و بشیر
فتح و فیروزی بوده و عماد الدین تولک که از اعاظم قواد و فحول رجال است
مختار گشته و بعضی امراء قشون و ارکان دولت را بطریق ایلغار
بمحاصره قلعه مقرر فرمودیم و ایشان بر حسب اشارت ما بر نقیضی
صادق و اعتقادی راسخ خطاب ابن امر الحبیب گفته جانرا کمر
بر میان بسته متوجه شدند و موکب همایون در عقب ایشان بایلغار
کرانکه زمین را از گرد غبار آینه ماه و سطح هامون را از نعل باد
پای بیکر ماه گردانید لوامع ظفر از گرد لشکرش لامع
چون نور چشم نجوم از لوامع لشکر و روز دوشنبه هم ربیع
الثانی ... باقلعه رسیدند و الحق آن قلعه ایست
که از روی متانت جبال شامخات در جنب آن توده رمال نماید
و از غایت ارتفاع با سپهر برین برابری کند و متوطنان آن را ساکنان

سموات را گوید و کمر آن با منطقه البروج پهلو زند و نسر طایر با
کمال بلندپروازی تخصیص آن نبود
از بلندیش فرق سموات کرد • آتش پاسبان زنور زحل
و علی برلاس باسکنه و متوطنان بار حصانت و متانت آن بروج اسلحه
و آلات حرب را آراسته در مقام مقابله و مدافعه ثابت و راسخ ایستاده
و از سر کلام سبحانی که اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج
مشیده غافل و ذاهل و شیر دلان لشکر که جای اقدام بر مضائق شیوه
نمی دانستند و خو تقدیم بر مجاری طریقی نمی ورزیدند چون دایره که
نقطه مرکز کند یکی در آن حصن در آمدند و چو حلقه خاتم حوالی آن
قلعه را در نگین گرفتند و بلبك صفت که از شیب قصد فراز کند
سیر تحت بر چشانی درکشیدند و آهنگ عروج و بروج باروی
قلعه کردند سهام سینه شکاف از شست مبارزان روز مصاف
مانند بخار که در فصل بهار از تاثیر حادثه آفتاب میل تصاعد کند
بر عقاب روی هوا تیره و تاریک گردانیدند سیوف صاعقه بار در
کف سحاب مثال مردان کار در درخشیدن آمد
کو هر شیرشان گر عکس بر کوه افکند • سرخ گرداند چون لعل رنگ کهربا
و رایات جانستان بر سیتاری بهادران و مبارزان اعلام ایوان
بکیوان رسانیدند و دو روز بین متوالی از صباح تا رواح و از
رواح تا صباح شیر دلان پردل و یکدلان دشمن کسل مردانگیها
نمودند آخر الامر وعده که اولیاء دین را موعود بود از هاتف
غیب تفسیر انا فتحنا لک فتحا مبینا بگوش هر یک رسانید و مبشر

اقبال این بندها امیداد بقلم کرسی کو حصار کردون است
بدولت بگشاید بفتح الابواب در روز چهارشنبه دهم ماه [illegible]
پیش از ترتیب اسباب تسخیر چون اضداد و اعدا آیت فتح لشکر منصور
برای العین مشاهده و ملاحظه نمودند از مقدمات نحو الیخود آثار
ضعف و قصور احساس کردند انتقرای کار و بار خویشتن را بر عجز ختم
دیدند دست در دامن اضطرار زده سپر مقاومت بینداختند و
تیغ و کفن در دست و گردن گرفته از بالا بزیر آمدند سرهنگان درگاه
گیتی پناه دست و گردن علی برلاس بسته بپای سریر اعلی آوردند
هر که گردن میکشید [illegible] روزگار [illegible] بر گردن [illegible]
بقایای آن مخاذیل را بزخم شمشیر آبدار بدار البوار فرستادند و چون کرکس
همایون چون معارج بخت بلند بر بام قلعه برآمدند و اعلام نصرت شعار
انجام چون مراسم همت عالی پای بر سقف آن طارم آسمان سای نهاد بحکم
باولی نعمت مقابل [illegible] تمام [illegible] و المنة که طینت
پاک اسلاف [illegible] فطرت بآب حلم و وفا سرشته اند و خلعت توفیق
عفو پوشیده که با وجود عظایم جرایم و جنایات ذمایم که ازو صادر
شده بود بمقتضی نص والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس قلم
عفو بر جراید جرایم زلات او کشیدیم و نقش انتقام که در ضمیر منیر
منقوش بود محو فرمودیم در عفو لذتیست که در انتقام نیست
چون خطه [illegible] مع التوابع و اللواحق از شر ظلم و کفر فجره صفت
عالیها سافلها یافته بود مقیمان و متوطنان آنجا از دست انداز
متغلبان پایمال اضمحلال گشته و هرکس بطرفی متفرق شده خواستیم که

بسبب اهتمام بندگان حضرت ما عمارت و آبادانی یابد و جمعیت تفرقه
کشته و بنات النعش اهالی آنجا متفرق شده بودند چون عقد ثریا
مجتمع و منتظم گشته رعایا و برایا در مهد فراغت و بستر استراحت
آسوده و فارغ باشند بنابرین جلال الدین بزرگ سلدوز که از
اوان شباب و جوانی نفحات و سرمایه زندگانی را در طلب رضای
ما و [illegible] این دودمان گرامی صرف نموده و بضاعت مزجاة
عمر را بامید لا نضیع اجر من احسن عملاً ایثار راه این
[illegible] کرده قوانین عدالت و دادگستری روزگار همایون هذا
الکتاب نموده بحکومت و ایالت آنجا سرفراز فرمودیم تا جناح
[illegible] و دانش او [illegible] بدین امر خطیر نماید و در باب تعمیر ولایت
و ترفیه احوال رعیت سعی بلیغ و جهد ما لا کلام بتقدیم رساند
تا آثار ثنای جمیل بخود [illegible] حاصل گرداند [illegible] باید که
[illegible] بجدات شکر حضرت ایزد تعالی جلت آلاؤه و عمت
[illegible] بتقدیم رسانند و بدعاء دولت قاهره اشتغال نمایند کتب
بالامر العالی اعلی الله تعالی و خلد نفاذه فی مشارق الارض و مغاربها
فی الثانی عشر من ربیع الاول سنه ست و خمسین و ثمانمایه
[illegible] ابوالمظفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایثار

مکاتبات [illegible]

شرق ملاقات افزون از حیطهٔ چون و چند است امّا علی الدوام متذکر [illegible]
مواصلات بعد از بهمین قدر خورسندست از حضرت بدیع که
عز اسمه امیدوارست که عنقریب مسافت بین و دوری که حائل [illegible]
در نور دیده گردد و شاهد وصال از جناب خود در مرآت خیال مرتسم [illegible]
در لحسن صور و در آینهٔ حصول دیده ور گردد و ما ذلک علی الله بعزیز
سوانح حالات اینجانب بعضی از آن قبیل است که بیا [illegible] سر بخلاف [illegible]
معروض گردیده مقرر است بسمع شریف رسیده و بعضی چنانست
که با علام آن خدام را تصدیع دهد تحاشیا عن الابرام بهمین قدر اختصار
مینماید ذات ملکی ملکات از همه آفات محفوظ و نفس قدسی سمات بمقاصد
و مرادات محظوظ باد

عریضه [illegible] نوشته [illegible]

همواره کواکب سعادت و اقبال از مشرق عنایات ملک متعال بر سپهر
حشمت و جلال طالع باد و پیوسته انوار دولت بیزوال از افق کرامت
و افضال لامع بعد هذا معروض رای [illegible] و انهای میکرداند که نوازش
نامهٔ نامی که عقود لآلی منشور و منشورش رشک سحر پروین بود [illegible]
منظومش زیور گوش و زینت بر و دوش معنی [illegible] بود
در اسعد ایام باین محب مستهام رسید [illegible] بازوی محبت [illegible]
زیور افسر اخلاص و اعتماد گردید در بیان اشواق و شرح تعطش و
اشتیاق که خارج از حیطهٔ قیاد و مقالات و داخل خطهٔ خیال محال شروع
نمینماید امید از فیض مجیب آنست که عنقریب حجاب موانع مرتفع گردد
و شاهد وصال در آینهٔ حصول با حسن صور رخ چهره کشاید بیشتر
زیادت اطناب موجب ملال بود بر همین قدر اختصار نمود ظل عالی

بر مفارق اداني و اعالي ممدود باد و ممدود [illegible]

تعلیقه [illegible] امیر غیاث الدین محمود امیر یوسف میرزا
شاه حسین وکیل درگاه شاه نوشته اند

ای [illegible] از لطف تو کام زمان — احکام جهان مطاع تو گشته نشان
[illegible] تدبیر تو شد کشور دل — آباد ز رای روشنت عالم جان

[illegible] لوازم دعاگویی و تبلیغ مراسم رضا جویی زبان اخلاص
[illegible] تقریر و تحریر مینماید که بر مرآت طبایع و الله [illegible]
و مشکوهٔ ضمایر خورشید شعاع صورت این معنی [illegible] خواهد
بود که ثمال الاقبال مظهر صاحب شوکتی که باشعهٔ لمعات رای منیر شود
[illegible] مقتضی فحوای کانها کوکب دری توقد من شجرة مبارکة
[illegible] جلال خجسته مآل او شود [illegible] آینهٔ بخت بلندش با نوار [illegible]
[illegible] مثال نور السموات و الارض عالم افروز گشته با ثبات [illegible]
[illegible] شاعة [illegible] بمواد عظمت و کامرانی صفت [illegible]
[illegible] اعانت رای بر جیش تشویش لخلط فلک اسباب [illegible]

[illegible] همت تو آید کمر — تا شد فلک را بدایرهٔ رای
[illegible] تا شد فلک بر پای — ایالت را ز دانش تا کر [illegible]
[illegible] ز رای برست — دیانت را فلک با آن [illegible]
[illegible] — [illegible] المتبرک ما صدقات [illegible]
[illegible] — [illegible] آفرینش و نور حدیقه
[illegible] الام [illegible] — [illegible] نقش هر [illegible]

[illegible] انجام امور جهانبانی بعلم [illegible] رای بر لوح ضمیر [illegible]

موافق نسخهٔ تقدیر آمده وصورت هر اندیشه که در باب انتظام
مهام کشورستانی بکلک سخن‌رانی بر ورق خیال نگاشته شده
مطابق اقتضاء قضا افتاده

هر چه رای نقش بندد بر ضمیر ◦ از قضا بود چنان صورت پذیر
وانچه توقیعت نگارد بر ورق ◦ راست آید نسخهٔ تقدیر حق

اگرچه شمایم این معنی و نسایم این دعوی قبل از این بمدتی مدید از
چمن محاسن اطوار و گلشن محاسن اخلاق آن ملاذ اکابر (?)
بمشام جان مخلصان ناتوان رسیده بود اما درین اوقات که
معالی ایاب مدت ایام سعادت ترنمًا ابو سعید اشرف اورد (?)
و بر طبق کلمهٔ کریمه هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته
بشارت رسانیدند که میامن و زیدت (?) نفحات الطاف و ماثر [illegible]
نوبخات (?) اعطاف انعام حضرت ولاة و اشراق از جوانب و اطراف
قدم بر جادهٔ قویم خدمتکاری و پای بر شارع مستقیم طاعت
گزاری نهاده بدرگاه سلاطین پناه آمدند و روی عبودیت
نیاز بر خاک آستان ملایک آشیان سوده بزبان اعتذار جرایم
سابقه استغفار نموده بتجدید معلوم گردید که امداد تایید
سبحانی همواره زمام اختیار نواب کامیاب عالم مدار را بصوب
صواب انعطاف خواهد داد و استعداد توفیق ربانی همواره
ابواب حصول آمال و امانی بر روی روزگار همایون آثار خدام
بلند جناب گردون نوال خواهد گشاد

گر کشی همت اقبال ز غیب ◦ رسد امداد او از عالم غیب

بود ارزش بیابد جانی ◦ مهیا دارد ش اسباب شاهی
و بی شائبهٔ تکلف و غبار تصلف دو وعده امید حاجتی که در اوایل [illegible]
صبح سلطنت ابد الاتصال از تابش آفتاب خشم عالم‌سوز بپژمرد
ابطال و اصرار گردیده اگر درین ولا از رشحات سحاب انعام و احسان
و [illegible] رحمت غمام اکرام و امتنان سرسبز و شاداب نگشتی چگونه
[illegible] دولت صفت وسعت گرفتی و بکدام سبب ساحت
[illegible] سمت خضرت جدید رفتی

[illegible] بی‌نظام ◦ گر نه پای تو در میان باشد
[illegible] فلک روشن ◦ گر نه رای تو در جهان باشد

و لهذا بر طبق اشارت علیه این مخلص بدان سبب اقدام کرده
باستصواب نواب نامدار خان امیرخان رسل و رسایل بخدمت سلطنت
پناهی ظهیرا ما و ارسال [illegible] سنجیده و کلمات پسندیده پیغام
داد [illegible] قاعدهٔ اخلاص و روابط اختصاص آنحضرت نسبت
[illegible] سلاطین پناه ارتباط تمام و استحکام لاکلام پذیرفت
[illegible] و صورت [illegible] تزاید و تضاعف خواهد بود انشاء الله تعالی
و همچنین باتفاق نواب نامدار بعضی از مردم کاردان هشیار را که
در شعار تجار آمد شد مینمایند بخدمت [illegible] شان تلقین کرده که
ماوراء النهر با بعضی از علما و افاضل و امراء آن دیار در میان
[illegible] سلاطین [illegible] آید [illegible] بادشاهی [illegible]
[illegible] حیات [illegible] مستظهر و امیدوار گشته من بعد تقید
خدمتکاریها از در مصاحبت و مبایعت در آیند [illegible] اصلت

ومطاوعت بلکه اطاعت و مطاوعت بر روی روزگار خود کشایند
ودرین باب نواب امداد و این حقیر بر مکاتیب در قلم آورده فرستاده
شد و فی الواقع چون انجه در مخیله نقش بسته بکلک تدبیر بر صحیفه
وقوع صورت پذیر گردد بی اشتباه عرصه ملک وملت بانوار امن
و امان آراسته شود و روضه دین و دولت از خار تعرض اهل بغی و
طغیان پیراسته گردد ‌ — اگرچه حشمت وجاه وتجمل
بود دوری زدریای توکل • ولی کاری نباشد برز تدبیر
اگر واقع شود بروفق تقدیر • وهم برین قیاس زمره ازاهل
بیابت را تعلیم کرد که سلیل اعاظم السلاطین محمد زمان میرزا ایجد
بغایت عنایت ونهایت عاطفت بادشاهی مستظهر و مطمئن خاطر
کرد انند تاروی امید بخدمتکاری ایستادکان پایه سریر اعلی آرد
وبعد الیوم طریقه بندگی وطاعت کزاری مسلوک دارد هر طرف
هر خبری که درینباب مسموع شود در روز بروز قوم رقم اخلاص کرده ارسال
خواهد داشت و بدستور پیشتر بلکه بیشتر نقوش عبودیت و خیرخواهی
بر لوح خاطر و صحیفه ضمیر خواهد نکاشت عرصه عالم از فروغ رای
ظلمت زدای روشن باد و ساحت بنی آدم از نسایم عنایت
کیتی آرای رشک افزای اطراف کلشن والسلام

امیر غیاث الدین خواندامیر بحضرت بادشاهی امیر نظام الدین
علیشیر ... نوشته ... از مرع ... التفات ...

عالی گهری که فخر اهل هنر است • از جود کفش حباب اهل بهره ور است
کردیده نبود بهره از نور دخش • کو شمع ز نور پد لطفش بهره ور است

چون قبل از آنکه ندای فرح افزای انی جاعل فی الارض خلیفه بگوش
هوش منتسبان عالم علوی و سفلی رسد در مجالس شریفه و محافل
منیفه الارواح جنود مجنده این ذره سرکشته را نسبت بخدام سده
سنیه و ملازمان عتبه علیه معارف روحانی حاصل بوده در بنا ایام
قابلیت توفیق کیمیا ازجان ناتوان را کرفته از وطن مالوف و مسکن
... صوب صواب کشید اما چون ببلده قندهار رسید
... فقدان جمعیت اسباب ووجدان اسباب تفرقه از هجر
... توقف افتاد و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا
دوری آستانت ز ما مدانکه مارا • که طالع است مانع که روزگار حایل
انشاء الله بعد از حصول استطاعت نوبت دیکر احرام طواف عتبه
کعبه مرتبت بسته متوجه خواهد کشت امید وارم که بکمال کرم کارسی
اکرم علی اسرع الحالات بواد امراد وی سمت سهولت کرفته وصول
... کمرجع اصحاب صدق و صفا و ملاذ ارباب
... بود متیسر کردد وما ذلک علی الله بعزیز یا اثبات
ازین برات وانبساط حل سالکان طریق اخلاص نیست ظلال عواطف
ومراحم بر مفارق اصاغر و اعاظم ابد الآباد ممدود باد

میرخواندامیر بخواجه ... نوشته

یارب که بر اهل ... • خورشید مثال ذره پرور باشی
آوازه نصرت ... • پیوسته تو منصور و مظفر باشی
مراسلات قطره ... ابدا ... محو شد
والانهایت بوالعجبی اما چون ... ولا ... کوتاه

بعضی از رسایل که نگاشته خامهٔ شکسته این دلخسته است که هی در
مجلس عالی مذکور میشود بخاطر فاتر خطور نمود که اکر در ضمن عرضه
وفور اخلاص و دولتخواهی خود را بشرف عرض رساند عکس که در نظر
خدام عالیمقام پسندیده نماید لاجرم این دو سه کلمه را مرقوم قلم
عبودیت کردانید و از اطناب اجتناب کرده بدعای دوام دولت
اختصار واجب دید — الهی تا بود خورشید تابان
زمشرق جانب مغرب شتابان • زاشراق ضمیر شه جهان را
منور باد چون این سپهر ظارم • نوایش باد بر اعدا مظفر
بفرق اهل دولت سایه کستر

امیر خواند امیر خواجه مظفر در باب توجه او که مجهز بوده از درجه
بایالت حضرت شاه سلیمان مکان جانب خراسان

نوشتاق

ای خامهٔ تو فاتح ابواب ظفر • وی نامهٔ تو صحیفهٔ فتح اثر
الفاظ لطیف تو بیاضش پیدا • انوار معانی بسوادش مضمر

نسایم چمن جاه و جلال و شمایم انجمن دولت و اقبال که از مهب الطاف
دیده پروری و مخزن انعطاف و شفقت کستری وزیده و دمیده بود
در زمانی میمنت این و ساعتی سعادت قرین مرز غدامای معتکفان
زاویهٔ کمنامی را مسرت حضرت بشارت بخشید و دوحهٔ آمال که شکوفه
بادیهٔ بی سرانجامی را مثمر و بارور کردانید

آورد صبا نامهٔ مشکین رقمت • شد روضهٔ جان تازه زرشح قلمت
من مرد جواب آن نیم بالله مرا • انداخت درین ورطه کمال کرمت

الحمد و المنة که نوبت دیگر لیالی کربت بنهایت رسیده صبح فتح و ظفر
از مشرق امید دمید و ایام محنت و ظلام باختتام انجامید ما بحمد اعلام
نصرت اعلام از افق دولت جاوید طالع کردید —
برآمد آفتاب اوج شاهی • جهان روشن شد از مه تا بماهی
نحمد الله ثم حمد الله • علی ما هدانا عطاه الکریم • و شکر الله ثم شکر الله علی
ما ملکنا ازکاه النعم مما لک بنا ما عدالت دستکاه در باب کال [illegible]
والهلال لاحوال ساکنان لنکر مقدس [illegible] شاه چند کلمه عرضه داشت
کرده [illegible] و امیدست که چون بمسامع جلال رسد احکام مطاع در
[illegible] فقر او عجز و صفت صدور یابد تا در دعا کوئی دولت روز
افزون افزاید و در اوطان خود ساکن و مطمئن بوده آبا ابنی
دوران را باشتغال نمایند لوا جاه جلال لا یزال پاینده و مستدام باد

امیر خواند امیر در جواب کتابت امیر [illegible] شاه که از حضرت
[illegible] که در [illegible] اخبار نموده بوده

ای آمده [illegible] بنده نواز • وی کشته شمیم کرمت مشک طراز
[illegible] • ابواب مراد شد مرا بر دل باز

نامهٔ کرامی که نامهٔ فتح و نیکنامی مزین و صحیفهٔ نامی که عنوان ظفر بود ساخته
مضمون سواد الفاظ در بارش چون مردمک دیده منور حدقه
باصرهٔ امید [illegible] بدایع معانی غرایب آثار شریانش [illegible] آفتاب حضرت بخش
[illegible] در زمانی این و ساعتی احسن ورود و عز [illegible]
باصره [illegible] استقامت [illegible] بشارت [illegible]
امور دولت موفور کرامت و شاید [illegible]
الرای [illegible] ذاکان زاویهٔ اشتیاق [illegible]

قاصد ز تو نامهٔ رسانید　　　جان را ز غبار غم رهانید
نامهٔ که مایهٔ امانیست　　　پیرایهٔ عیش و زندگانیست

در بار اصناف الطاف که رقم زدهٔ قلم اعطاف گشته بود تا آلان بجوربت و دعا و انواع محمدت و ثنا اتحاف و اهدا میکرد اند و از دیاد جاه و جلال و تضاعف دولت و اقبال را از حضرت مهیمن متعال بالغدو و الآصال سوال مینمایند از جمع و بجیب هذا معروض رای ملک آرای میگرداند که بر مرآت ضمیر مهر تنویر صور این معنی عکس پذیر خواهد بود که دولت ابدی الاتصال حضرت شاهی را خاصیتی است که هر صاحب مکنتی که از سر صدق و صفاء طویت از مبدا طلوع تباشیر صبح خلافت تا غایت روی اخلاص بخاک درگاه اکسیر خواص سوده غنچهٔ اقبال او در چمن آمال از تنسم نسیم عنایت ذو الجلال شکفته و هر و او شوکتی که بنای خسارت ساحت میدان مخالفت پیموده علی اسرع الحال نهال کامرانی و زندگانی از هبوب صرصر ادبار راستیصال یافته مصداق این مقالات موکد این احوال صورت واقعهٔ آن قدوهٔ امراء آفاق و فرقهٔ باغیه که جهد درین اوقات که آنحضرت باظهار دولتخواهی نواب کامیاب شاهی مبادرت فرموده بود بر آن جماعت که در مقام خلاف و شقاق بودند ظفر یافته بحصول مقصود فایز گشته اند الحمد لله الذی نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده رجا واثق و وثوق صادق که همواره همین شیوه ستوده را مرعی داشته قدم بر شارع قویم و جادهٔ مستقیم مطاوعت حضرت پادشاه هفت اقلیم استوار دارند تا کل از جاه و جلال اجداد [illegible] بخصال از رشحات سحاب عاطفت لا یزال بهره‌ند

بنازکی همت نضارت یکی و دو بوستان عزت و اقبال اهل زمان بسندیده اعمال از پرتو آفتاب مکرمت سنیهٔ نوال مرشاعت مجدد اصفت طراوت پذیرد زیادت از این ابرام شیمهٔ مخلصان مستهام نیست والسلام

لمد یوغیاث الدین خواند امیر بیکی الامرا قوش بیکی نوشته

ای کرده همای همتت از اعزاز　　　دایم بهوای صید دولت پرواز
امیدکه گنجشک ضعیف دل کن　　　از طعمهٔ وصل تو قوی گردد باز

عرضه‌داشت جناب امارت مآب عمدة الاعاظم و الاعیان ناظم مناظم البر و الاحسان شاهباز قلعهٔ معالی مرجع الاشراف و الاهالی همواره نشیمن شاهباز جاه و جلال با دو سدهٔ سینهٔ آن زبدهٔ امرای زمان و قدوهٔ اهالی دوران پیوسته آشیانهٔ حمامهٔ دولت و اقبال محب نیازمند که علی الدوام ببال همت در هوای وصال آن ستوده خصال پرواز نموده و جنبش شام و در پناه جناح دولت آن حمیدهٔ فعال از مخلب عقاب حوادث فارغ نموده درین ولا که صاحب اعظم خواجه نظام الدین احمد بر طبق فرمودهٔ قوا انفسکم نفس نفیس را از حبالهٔ نوایب این دیار محافظت نموده متوجه آن صوب گشته خواست که خود را بوسیلهٔ رقعهٔ مذکور خاطر عاطر کرداند لاجرم هزار دستان قلم این چند کلمه در سلک بیان کشیده زیاده اطناب اندیشیده بر تحریر آن بنا اختصار الحمید الله همواره صید مطلوب در دام مرام مقید باد و شنقار مقصود بر چنگال مراد مشید بحق النبی الهاشمی محمد

میر خواند امیر بیکی الامرا [illegible] نوشته

تا یابی روزگار بر خنگ سپهر　　　هر روز کند زین زرین و در[illegible]

باد ابلق ایام بدلخواه تو رام ٭ وز دولت و اقبال ترا کلکون جم

کمیت خوش خرام خامه در میدان دعا و ثنا جولان نموده مرنوع عجیب

مرجناب امارت مآب نصفت ایاب دولت پناه حکومت دستگاه مالک

اعنه کامکاری شهسوار معرکه نامداری ابقت ایام شوکته میگرداند

مدتی مدید و عهدی بعید شد که از واردان سبیل و سالکان طریق

استماع می افتد که انجناب را که عزیمت را بر تصمیم عزیمت ثنی

عنان توجه بصوب این دیار انعطاف میدهند تا غایت از

این ذریه احقر بر ثبوت نپیوسته و پیوسته دیده امید بر رصد

و گوش هوش متوجه شنیدن خبر وصول مقدم خجسته آثار داشته

تو چشم سفید شدم نما غبار عماره سم سمند خویش دعا و ثنی

و امل صادقه آنکه این مقصود عنقریب از روی استار غیب جهره کشا

تا محلوق مستهام بر اسب مراد سوار گشته چشم این وادی ناکامی برهان

زیاده ازین خامه را در میدان نامه جولان دادن طریق

لاجرم بر دعا اختصار اولیتر همواره زرین ابرش ایام بر طبق مرام

و گردش توسن فلک بر وفق کام بمقتضای رای همایون باد و السلام

خواجه مجد الدین محمد ... نوشته انشاء مولانا ... العلیم

اقد یجمع ... الملک ... ما برای خورده ... شاد

باد و هم کی کوچه کسرا این همه باو باشد ... دل شکسته ...

چمان یاد اعیادست که حکایت شد ... ارتقاء ...

خاطر خطیر مخدوم ... افضل الامرا معلی الاطلاق ...

... الاحسان ...

۰ الاحسان بواسطه توجه قلم دو زبان که در شرح و عهد شیمات قلم

قلو است و در آتشکده زبان قلم جه گونه شرح دهد و از زبان آتش

بخشاو آلی و امل صادقی که ملکاه بر وفق لا تیأسوا من روح الله فی رق

نجاح از مهب انوار لطف نما یشاء و زیدن نکیرد و قناع امتناع از

چهره مراد مکشوف گشته بصورت مقصود بعیان صریح مشاهده

نمودتا این حقیر باز مندند صحت مخدوم باز چند شد از تعاب سیل

احوال بر البق عرض نمود چنانکه نزول سکینه لیطمئن قلبی بر او مترتب

گردد و ما ذلک الله علی الله بعزیز حالا بحکم قضیه مرضیه ما لا یدرک کله

لا یترک کله بعز اعلام میرساند که پرتو شعوری بر ساحت ضمیر منیر

تابد که مکنونیت با نجناب مکرمت ایاب ـــــــ و تطویل

بتصدیع می انجامد ظل ظلیل استظهاری مبسوط و ممدود باد

امیر نظام الدین علیشیر بقاضی ظهیر الدین عیسی صدر ... مکتوب

... انشاء مولانا معین ...

برگو ابلش خود چو عیسی همدمی ٭ بنود از دجال آفاقش غمی

تحفه مدحتی که چون انفاس عیسی از فوایح و داد شمه حیات برقات

اعظم اصحاب مواخات رسانند و تحیاتی که بروایح لوایح اعتقاد

روضه لواحق منافات را تازه گردانند بجناب فضیلت مآب افاضل

ایاب صدارت پناه معالی انتساب اکمل الولاة والحکام مرجع الانام

فی الایام مصداق منطوق احسن الی من اساء محیی الشریعة والصدق

والدین قاضی عیسی لا زال محیا للشریعة البیضاء بما من انفاسه

العیسویة مبلغ و موجه داشته تشوق بر نیل لاء ... استقصا

آنکس آرا از نوم

تقریر و استیفاء تحریر مستغنی است و سوهن بهره نشست قی
عن قلیه تجسس بعد هذا بر خاطر شریف مستور نیست که جهت
تجدید قواعد مواخات و تشیید مقاعد موالات فقرجو شیوه
خول و مسکنت و اعراض و انزوا از امور مملکت طریقی نمی سپرد تا بآن
غایة المقصود و نهایة المیسور در آن مسلوک شد بر حکم حق الصدیق
علی الصدیق آن یوافقه و لا ینافقه و یرافقه و لا یفارقه الا الجناب
که نسبت بعالی مقدار سلطنت مآب خلافت نصاب محروس
والا حسان ماحی آثار الظلم و الطغیان شید الله تخلید
بدوام بقایه مظفر رایت بوده دارند و انفاس شریف را در مراسم
ملک و دین اثر تمام است سزاوار چنان می نماید که در تمهید مبانی
معنی اهتمام لا کلام بر وجهی بظهور رسانند که زیده ستان متحیر
میان خانه فراغت و دولت نکرده بسبب اصولی و حرکات
انواع فتن از مقام اصلی خود خارج نشود چنانچه آوازه
و کوچک نام نهفته نماند و در اصفهان و عراق عجم باز گویند و باشاب
موافقت روز بروز تضاعف پذیرد و عشاق بیت الدنیه و ران
غول غوایت را که از عمل بازجویند که سرزده در ای کنند متحیر
کردانیده براه راست صدق در آورده و از پرده حجاز بنوا رسیده
بشیر و های دعوات صالحه بمقام محسن رسانند
عشاق حسینی را بنواز ره در آورده اعوانها لعلها الرار لکن
تامین بعد شیوه که به سمت تقسیم خاطر باشد بر صحیفه اعتقاد بحر
نیاید و بر صفحه ارادت بحر حسن عقیدت منطوی کالا

جز معانی صدق و موافقت در بنیان نیاورد و دوام ایشان مقال را بجز
مقتضی حال حدیثی جز تفسیر کلام مصادقت نباشد و اتمام این
صورت را که متضمن صلاح و نجاح کافه اهل اسلام است خیر
عظیم و طاعت جسیم شناسند تا جدا که عیاذا بالله توهم مخالفتی
در میان آمد روشن است که امزه آن آشوب و فتن بچه کیفیت
اشتعال یا استعلا یابد و مقطع و بال آن جز مآل و بال و مواخذه
ذو الجلال الجبری نیست   خاکدان دهر را آن قدر نیست
که بجا آن خاطری گیرد غبار   و بی شایبه تکلف از جناب حضرت
اعلی رعایت وظایف و اتحاد بجای می آورند و بر طبق الصدیق
الالوف و لا اتباع الآبا الالوف بجز بنایی که متوهم مرام است مضایقه
نداند و مدام که از جانب ایشان در مرآت صدق و وداد که مستبع
کمال الاعتقاد باشد متصور نکردد از ینجانب وقوع امری که مخالف
شرط موافقت تواند بود متصور نیست وظیفه آنکه پیوسته
طریقه اعلام و استعلام و مشاورت و مراودة مسلوک باشد
تا روابط کمال وفا و وفاق از نوایب انفصام و عوارض افتراق
مصون باشد و الله علی ما نقول وکیل و هو اقوی معین و اهدی دلیل
والسلام علی من اتبع الهدی
لکن چون بسبب حوادث زمان و طوارق حدثان دیده امید وار از اشعه
انوار التقاء محجوب است آثار اطیاب مکرمت ملک صدارت پناه
فضیلت ایاب مرجع بلغاء الانام مورد عرفاء الایام العریف الکامل
الفریق القطریف المفضل المقدام لا زال الصدر ایا ... الکا ...

ویبدا انها الیا الذخایر امور الاماین الی یوم الدین محروم [illegible]
شرایف و لطایف ساعات باد و عید دوام دولت و حشمت و افتخار
کال معالی و فضیلت آن خلاصه ارکان و عناصر و نقاوه اعراض و
جواهر مصروف بمقصور است شرف حضور فایض النور علی
الصور کالبدر بیدوا من اطیاب عیسی باد هذا من فرع مجلس
عالی انکه رشاله از واردات خاطر شکسته بسته با سم خجسته رسم
حضرت سلطان روم مرقوم کشته بر سوادات مأمول [illegible]
شایسته کرای منیر اقتضا فرماید و معروض فرموده بر و جهی
عاطفت بنده لطف فرماید که بقبول حسن اقتران یافته سبب مزید ابتهاج
و استظهار کردد حاجت نبود کفتن با تو که چه کن چون کن عتبه فضیلت
مآل لا یزال مرجع اصحاب فضل و ملجاء ارباب عز و اقبال باد

[illegible]

ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر کرفت	کار چراغ خلوتیان [illegible]
بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود	عیسی دمی خدا [illegible]
آن عشوه داد عشق که تقوی ز ره برفت	وان لطف کرد دوست که دشمن حذر کرفت
زنهار از ین عبارت شیرین دلفریب	کوئی که پسته تو سخن در شکر کرفت

نامه سعادت نشان عالیشان اکر برای جمعیت این شکسته پریشان
حال القدم درویشان مرقوم قلم همایون رقم حضرت صدارت پناهی
[illegible] قطب فلك الاقبال [illegible] الافضال [illegible]
[illegible] فوق الفرقدین [illegible]
[illegible] الفضایل محمد [illegible]

اللامع من ذکاء ذکائه بر لوایح الحکم الفایح من ریاض روایح دوایح الکرم
الذی تد سد الله عن الاخلاق اللائمه تعلیما صفی الشریعه الطریقه
و التقوی و الدین عیسی لا زالت ناصیه القضا بیده الفیاض و ذات
واسطه الجواهر و رابطه الاعراض شده بود زنك تفرقه از آینه جان
زدود و ارقام دولت انجام بر صفحه دل محبت منزل نکاشت و حجاب
تکلفات از پیش دیده ستم دیده برداشت

کلك مشكین تو روزی که ز ما یاد کند	ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند
امتحان کن که بسی کنج مرادت بدهند	کر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند

هر چند بوسیدن آستان که قبله راستان است بحسب ظاهر واقع نشد
و کوکب موافقت از برج مجالست لامع نکشته اما

دل سر اپرده محبت تست	دیده آینه دار طلعت تست
من که سر در نیاورم بدو کون	کردنم زیر بار منت تست

و لکن تذکر فی محبت از مکمن غیب جست و حقیقت صورت شعر
و نقش ظهور بست

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست	که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست
صبا ز حال دل تنك من چه شرح دهد	که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توست
زبان ناطقه در وصف شوق ما لال است	چه جای کلك بریده زبان بیهوده کوست

درین وقت که مضمون سلسله
و سنشته عنبرین باخیلك و محمل نکاسطانا محسوس ابصار است
معلوم شد که بنای دولت و سعادت ایشان بر دوام و استمرار است

نفس باد صبا مشك فشان خواهد شد	عالم پیر دکر باره جوان خواهد شد
ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد داد	چشم نرکس بشقایق نکران خواهد شد

امیدست که تیغ تیزرا از غلاف بیرون آرند و هرکس را مرتبه که لایق
فضل اوست بدانند — نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد
ای بسا خرقه که شایسته آتش باشد — خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هرکه درو غش باشد — کروهی که در زمان سلاطین ماضی
علم علم برافراشته‌اند مراتب بلند و مناصب ارجمند داشته‌اند اکنون
جمعی که جواهر بحر تحقیق‌اند در سلک ارباب ترقی اند خال فلاکت بر
مدارس محنت و آب روی طلبه و مدرس ریخته منسوب بمراتب و منصوب
بمناصب قومی مردودند که میگویند اجداد ما افاضل بوده‌اند بتنگ دلی بر
این جد دارند و در پی جد خوانیدن از طفلان بازمی‌مانند و کسی که امروز را
مرتبه از جد ایشان افضل و اکمل است چه عجب [illegible]
نقد هارا بود آیا که عیاری گیرند — تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
اگرچه قدم بر بساط انبساط نهادن و جهره باین نهج کشادن از ادب اهل
آداب و عادت ارباب البابست لیکن
خون جشم تو ناصحی بیداد کوستیشان — دنبال خبر بودن که داروی آن [illegible]
هزار شال الهامی هسرا رمعنی را — که در دراز عمرت هزار [illegible]

ایضا الشاه قاضی میرحسین [illegible]

ای قصه بهشت زکویت حکایتی — شرح جمال حور زرویت روایتی
انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه — و آب خضر ز نوش دهانت کنایتی
هر پاره از دل من از غصه قصه — هر سطری از خیال تو از رحمت آیتی
تا سوره فاتحه که صدر کتاب فاتحه فرقان عظیم شده قایم مقام
مطهر جز ابوبکر آن کتاب حرف نقاب دربن سوره رحمت [illegible]

ذات ملکی صفات حضرت معالی معانا اعلی الله مبدأ مراتب فیض و فتوح و صاحب
ارجمند اکرم عیسی نفس ناطقه اش در مهد بیت بابی عبدالله اتانی الکتاب
وجعلنی مبارکا متکلم است و زمزمه زهره اش در جامع اشباح و صوامع
ارواح بوصف کمال و نعت جلال او مترنم — معمار کارخانه وجود
محرم سراپرده شهود مفتاح کنوز عدالت مصباح رموز دلالت تبیین
نشان کوکب کاملان ستار عیوب جاهلان الذی فی الازل للسلاطین
جلیسا والخواقین انیسا صفی الصدارة والدولة والشریعة والحق
الدین عیسی مظهر جمیع فضایل و مصدر بدایع فواضل باد خاکسار
آسمان معالی آن کعبه اعالی را ابشارات ادعیه و ثوابت اثنیه مزین مدام
واز سحاب فیض ماب دیده باران شوق بر زمین اخلاص می بارد
من المدامع ماء الشوق یحجمهم — وفی الاضالع ماء الوجد مضطرم
فلولا صفیری اغرقتنی ادمعی — ولولا دموعی احرقتنی زفرتی
وپیوسته بشکر الطاف و اعطاف بی پایان که از سمت بلند در حق
خاکساران ذره و پایان میفرمایند بافصح عبارات و املح استعارات
مثال سوسن رطب اللسانم وابن معنی را نیز مقتضی بجان خود میداند
زهی وفای تو دروازه حیات ابد — زهی خلاف تو دندان ترکلید فنا
شکفته غنچه احسان تو زباد قبول — طراوت گل اخلاق تو ز آب حیا
محال احوال این شکسته بال اکمد درزاویه فراغت لقه حلال از وجه عنت
میفرماید و بمطالعه معارف عقلی و مباحثه لطایف نقلی بسر میبرد
و بدلایل باهره و براهین باهره معلوم است که این معنی نتیجه
التفات آن جناب همام مخدوم است واکرنه کیم من بیدل که اعتباری

وانظار التفقد

تفقدی در رهیدی خاکساری امیدکه روز بروز کوکب عنایت متصاعد
متزاید شود تا جهان باشد جهانت بنده باد افتاب دولتت تابنده باد

ایضاً انشاء [illegible]

بعد از تقدیم دعا و تقدیم صورت ثنا نگاشته لوح عرض آنکه در
شعبان اخبار اندوه آثار رسید و آتش فتنه و آشوب سر بفلک کشید
مضمون تری الناس سکاری و ما هم بسکاری و لکن عذاب الله شدید
باین وجه جلوه می نمود و دم بدم وحشت تازه و دهشت جدید بر
وحشت و دهشت سابق می افزود جناب داروغه با وجود حشمت و
شکوه فرار بر قرار اختیار کرده متوجه شد بغیر و نکوه و چون کره از
کوبر نداشت آنرا مساعدت بخت و فیروزی شمرد و اگر چنین کرهی که
مشکل که زورق حیات را از گرداب حادثه بیرون می برد و درین ماه رمضان
خبر ظفر و مژده امان که بر سم رسالت متوجه دل درویشان بود جلوه
صباح ایشان نازل شد و راحت تازه از نو بجان و ابقا الادل پژمرده
از ورود آن مژده حاصل گشت ۞ شکر خدا که مژده امن و امان رسید
وز هر طرف نسیم ظفر بیکران رسید ۞ این نامه شریف چه خبرست گوییا
وحی الهی است که از آسمان رسید ۞ یا نافه ایست شده کز ختن روان
یا غنچه ایست تازه که از بوستان رسید ۞ فی الحقیقه وا ای انکه شور و فتنه بر طرف
از جیش شاه مغرب و مشرق نشان رسید ۞ کو خصم خاک بر سر خود کن که این زمان
سلطان ما بکام دل دوستان رسید ۞ مامول آنکه فقیر حقیر را ملحوظ
نظر اکسیر اثر داشته در سلک مخلصان شمارند و ابواب فتح و عنایت
و اهتمام تمام مفتوح دارند ظلال جلالش بر مفارق اهل کمال مبسوط

و اطراف و اکناف جهان برای هدایت آرایش و ضبط

[illegible]

ای صید دلم جمال وجود تو بزیب ۞ وی بسته زین مروت مردم عنان
لطف و حسن و حسن خلقت پیدا ۞ ظاهر ز شمایل تو اطوار حسین
بعد از رفع ابتهال ادعیه اثنیه و نصب لوای او عبد مخلص فقیر و ذره حقیر
عالم اخلاص بر لوح ضمیر منیر تصویر مینماید که بنا بر مناشیر مطالعه
که بر صحایف ایام از مصدر عنایت خدام بارگاه سپهر احتشام
بنام این مستهام شرف صدور یافته بود درین اوقات بلطایف
الحیل از حکام دار السلطنه هرات رخصت حاصل کرده احرام
طواف آن قبله اقبال و کعبه امانی و آمال بست و بس از طی منازل
و قطع مراحل سیل و فاخره قندهار رسیده و بعز ملازمت نواب
شاهزاده جهانبان زیب ظلال سلطنته لا شاعة العدالة الا سره
معزز گردیده و همگی همت بر مقصود بر آنست که تمام این راه و ادرنورد
خود را ذره وار منظور نظر آفتاب آثار نواب پادشاهی گردانیده
از تقبیل سده سنیه شاهنشاهی سرافراز و مباهات با وج سمو
رساند اما ظاهراً تا از مهب مراحم خسروانه نسیم تلطفی نوزد و
از مخزن عواطف پادشاهانه شمیم تفقدی بمشام جان نرسد قضا
قالب پژمرده بر هوای مطلوب صفت نضارت نخواهد گرفت
و شویدای دل افسرده از فوایح گلزار آن مراد سمت عطریت نخواهد
پذیرفت زیادت ازین بسط بساط و انبساط نمی پردازد و ذیل
[illegible] تحفه ثنا را به ثبت دعای بهیا مرقوم و مختوم می سازد دولت

فطرت انتما مزین مسند صدارت باد و رای عقده کشا مرتب اسباب امارت

حضرت میر [illegible] ابو الفوائد مولانا [illegible] الدین درج [illegible] اند

بعد از عرض دعوات اخلاص آثار که نسایم مشکین شمایمش چون انفاس
مسیح روح پرور باشد و رفع تسلیمات اختصاص شعار که از فوایح
روایح دماغ قدسیان معطر گردد معروض ضمیر منیر مهر تنویر میگرداند
که سر غزل دیوان فطنت و ادراک و شاه بیت سفینه طبع دراک
اعنی درج مشحون بلآلی منظوم و منثور بابن محب مهجور در اطیب
ایام و شهور رسید طوفان دل محزون و نمونه طوفان به صبر و سکوت
گرویده عطش و اشتیاق به نیل صحبت شریف به مرتبه ایست که در آینه
خیال و اوهام مصور گردد یاد صحایف لیالی و ایام محرر شود ملاقات
سعادت سمات را که اعز مطالبات عنقریب از حضرت واهب
المواهب سایل و طالب است از قریب مجیب متوقع انکه گاه گاهی این
فقیر را بوسایل رسایل مسرت حال مبتهج و مسرور گردانند و فراموشی
و نسیان تجاوز ندارند ظل هدایت ممدود باد و ممدود بحق محمد المحمود

حضرت امیر ابو البقا مولانا محمد [illegible] نوشته اند

بعد از عرض لطایف تحیات که رشحات سحاب الطافش رشک قطرات
وآب زلال باشد و بعد از شرایف دعوات که نفحات گلشن اصفایش
غیرت نسیم صبا و شمال بود معروض ضمیر منیر مهر تنویر میگرداند که این
فقیر هر چند از قوم ناموشان است از جمله فراموشان مدتی است که خوان
قلمی و نگارش رقعی مسرور نساخته اند اما بهر تقریب میخواهد که تاکید
الرابطة المحبة و الوداد خود در ابتدا هر آرد و در ارسال ذرایع محبت [illegible]

القعود و فاق

میکرد [illegible]
معلوم [illegible] و [illegible] ان بعرض اشال این [illegible] تصدیع می نماید [illegible]

بمولانا [illegible] نوشته اند

صحایف دعوات اخلاص آیات که مرغان نشیمن الفاظش بر اوج سدره
[illegible] و طایر باشد و شرایف تحیات اختصاص سمات که طایر [illegible]
حرم قبول و اجابتش بر کعبه صدق و صفا [illegible] همراه قوافل
صباح و مسا و رواحل شمال و صبا اتحاف و اهدا نموده معروض ضمیر
مرآت نظیر میگرداند که شوق و غرام بدریافت صحبت بهجت التزام
از حد و حصر [illegible] و قیاس بیرون است و تعطش و اوام بر نیل ملاقات
مسرت سمات از احاطه ادراک و لحوق افزون شرف التقا از حضرت
واهب العطایا استدعا مینماید که شاهد این مطلوب عنقریب از پس
پرده [illegible] حسن صورت چهره گشاید انه قریب مجیب و الراجی منه
لا یخیب ظل افادت و افادت بر مفارق ارباب سعادت ممدود باد

امیده

بامیر [illegible] دوست نوشته اند

بعد از عرض دعوات اجابت اثر که فاتحه فایحه الطافش باد از مسیحا
[illegible] دم مشاوات زند و رفع سرایت تحیات اطایب مجمر که
با جمر [illegible] محبت و اختصاص شمایم گلزار جنان دعوی مباهات
کرده معروض ضمیر خورشید تنویر میگردانند که میدان بیان شوق
و غرام از آن وسیع تر است که با قدام اقلام [illegible] اشال این مقام طی مسافت
[illegible] آن توان نمود لاجرم در آن باب شروع نا نموده قطع طناب الطنان
نموده دریافت صحبت شریف بهجت نویت را از حضرت واهب العطایا
مسالت مینماید امید که سببی که متضمن حصول این مطلوب باشد

ممدود والسلام

ها ایمن مخلد باد

ازمکمن غیب بخوبتر وجهی بظهور آید ظلال سیادت و افادت برمفرق بس

میر ناصر الدین والدنیا ابو المجد سعد الحسن بن غیاث الدین

بعد از عرض ادعیه لاتعد اخلاص امارت ورقع انفس خالیه اختصاص

اشارت معروض ضمیر خورشید افاضت مهر انارت میگرداند که فرط

شوق و غرام ازان رفیع ترست که باقدام جولان اقلام تیز گام و کمند مشکین

سطور عنبرین ارقام بشرفات بیان آن توان رسید و عرصه تعطش

و اوام ازان وسیعتر که مرغ خیال ببال سرعت انتقال در هوای فضای

شرح آن تواند پرید اگرچه مسافت بعیدست و بخت نامساعد اما الله

یجمع بیننا و هو خیر الفاتحین را پوستین بر زبان میراند از روی ابواب

امید اسعد تمهید انتظار میکشد تا زمان ملاقات مسرت آیات

بجلال بدایع نگار گوهربار جمن محبت و اعتقاد را سرسبز و سیراب

کرداند و فراموشی و نسیان جای نداد ند ظلال افاضت

و افادت بر مفارق اهل سعادت مخلد باد

خطاب پسر

شیخ الاسلام فخر الدین ابو الحسن ابن خواجه نظام الملک ابو یوسف

رای صدر آرای را معلوم باد که جهان بسی فرزند در خاک نهاده است

تا یکی را از درجه پسری بمرتبه پدری رسانیده ای صدر پسر بوده پدر

گشته دست شفقت بر سر خلایق دار یقین دان که روزی از تو جهان هم

خواهد ماند چنانکه نیز صد کار عالی نظام کرد پای تو در میان باشد

وقت را شتاب دریاب الفرصة تمر مر السحاب

کار کنون کن که کدخدای جهانی زود زدست رود دوره جوانی

آورده اند که چون صاحب عباد کافی الکفاة وزارت در دست گرفت و تدبیر

در دیو برفت ابو سعید رستمی اصفهانی که از شاعران بزرگ بود قصیده

بروی خواند و این کلمات چون در و چون یمین در خاتم نشاند شعر

هنیئا امر العالمین وزاره وانت کما یا ... و مفخر فاعلم بالملک نحن ... ولد

واعلم بالملک ... فاکتب یا ... الکرام سطرا یشتمل من العظم الرمیم الفاخر

یعنی ابیات آنست که وزارت عالمیان ترا هنا و نصیب بسیار از بزرگی

ترا مهیا باد بدانکه این شغل نه کاریست که پیش از تو کسی دیگر نکرده آن

و این عمل نه چیزیست که بعد از تو کسی دیگر بآن مشغول نشود پس باکشت

بزرگان امروز خیری نویس که فردا از استخوان بوسیده تو بر خوانند و بدان

سبب نام تو در مجالس و محافل بزرگی به نیکی برند والسلام

خواجه قطب الدین یحیی جشا بوری که داماد خواجه غیاث الدین محمد رشید

یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم پس هر ملک نقد خورشید از نیکان

و خویش و توانگر و درویش در گزاردن شکر نعمت ملک منان انتظار او

نهان باید کوشید و شکر شکر و نبات ثبات بر عبادت حضرت واقع

البلیات از کاس سپاس بکام خویش باید رسانید و اعظم شکرها

بلا ... و اعضا و ارکان رعایت فرمان حضرت ملک منان است

اعملوا آل داود شکرا شعر اقاد تکم النعماء منی ثلثه

... و الضمیر المحجبا و هم ازان فرمان برداری بعد از ادای

... بتعیین حکومت و رعیت داری مساعدت و معاونت

... حضرت باریست و خلاص ایشان از دست ظلم ظالمان

... المسلم لا یظلم و لا یظلم نقل است که عابدی از عباد عباد دان

... بود جمعی اطفال پروبال مرغی میکندند او سید او نماز نمی ...

وآن شیخ را از بیداد کردکان ظالم نداد تا هلاک شد چو دکار آن
عابد را بدین گناه زمین فروبرد فخسفنا به وبداره الارض این عجب و دلیل
کبر عز یعذ لیل بقدر الوسع وامکان مدد مظلومان عین فرض است
ودین قرضهای عزیز چیست نظیر　　قیاس کن که بغرهاد که مکان بعد
هرکسی که کند قصد مردو زن بجبر بعد　　در دفع ظلم هیچ دقیقه مهمل مگذار
تا شوی از حیات برخوردار　　بترس از آه مظلومان شبخیز
که از جانها برآرد آتش تیز　　انصر اخاک ظالما او مظلوما قیل یا رسول
الله وکیف ینصر الظالم قال یمنعه عن الظلم فذلک نصره خصوصا در این
زمان که روی زمین از ظلمات ظلم ظاهری و باطنی سیاه و تباه شده
ظهر الفساد فی البر والبحر که مملکت خراسان است که حد و سد فتنهای
آخر الزمان است الفتنة من ههنا واشار الی المشرق
هوائی است عشق که جز تخم فتنه　　در آن آب و خاک و هوا می نروید
و کلید ممالک ایران است اگر نعوذ بالله از دست برفت صرصر قهر آباد
عاقبت عاقبت از چهره ممالک برفت مسکینان این مملکت حضرت
سلطنت لا زالت محفوفة بالنصر والتمکین هم رعیت اند وهم سپاهی
چهره ممالک را هم سفیدی وهم سیاهی　　اگر در [illegible] آبی بغرق [illegible]
وکر [illegible] منت [illegible] درویقلت ربع نمی باید که نیست
که نفع ربع مسکون مبنی بر سکون اوست ذلک لاتقال لاقلیل
شاها ز جهان مهر خواهان که ز آن　　ان کنت عندک یا مولای مطرحا
فعند غیرک محمول علی الحدق　　با چنین مرغوب [illegible] بلا و مقام
متعذر شده و خطر آنست که من بعد از دیار نماند نعوذ بالله

تغیر نحوه مدت سالی و چند ماه است که از آن بلاد بیرون است
اکنون بر عزم آن توجه بصوب همدان رسید موصلان اخبار آن دیار
که همه آن احوال بودند از خرابی آن شنوده شد که گفتن دشوار است
لا تسألوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم خط نیشابور که محط رحال
رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله بوده و از مشایخ طبقات
قلیل [illegible] الاخضال الاشباحهم سیره [illegible]
اسوة الفطار ائمه کبار و مشایخ نامدار که هر یک در روزکار خویش
سرور احرار و مهتر اقطار بوده اند بسیاری در آن زمین محبوس
و از جور ایشان کشتی در آن خاک مدفون اند و مدت یکسال است که آتش
که از آتش فتنه نایره نار سوخته است فاصابها اعصار فیه نار فاحترقت
ببهودی که در آن جا بو یحداد و حلاج بر سر دار رفتند و درین فتنه
و غارت و تاراج قریب صد تن نامور باشد که کشته شده اند سائر
اسلاف و اخلاف جولاه و نداف و مردم بازاری هم بازاری شده
وفی کل بیت رنة وعویل مع هذا درین سال با بقایای آن بقعه تمام رفتند
که باز توان گفت　　ز بندگان خدایند و امتان رسول
اگر چه یک دو گروه اند مخطی و ساعی　　بترس که سپر آفتاب در کشد
ز شست تیر تو ناوک سحرگاهی　　گفتم شاید که چنین بود که معلوم رای
کوه بنای [illegible] که درین خرده بین بلشد تنها با اشارت غیب [illegible]
[illegible] این چند کلمه نوشته شد　　عرضه کردم بر طبیب لطف تو
[illegible] اگر [illegible]　　نه تدبیر کار بندکان حق تعالی حواله با
ایشان است انک الیوم لدینا مکین امین اگر تدارک و تسویف ضع

ضعیف فقیر ملاینه خاکند غلام خویش می پرورند و بنده خویش
نواید خارج ممالک محروسه را پایان کرده و بسیاری از بلاد و امصار و قری
هر دیار از هی الا اسماء سمیتموها که ملک این است غریب روزگار
زین ده ویران دهمت صد هزار سرو قد جان و جاه سلطنت پناه ضاعف
الله اقتداره و کثر اعوانه و انصاره و جهت من ینتهی و بسطت ید
و درجات آخرت را بغور کار رعیت و دم خراسان برسد و بار دشوار پریشان
آسان کند و ایشان را از تکالیف نامعهود آزاد کند و الا این درویش دلریش
را باشارت ضعیفان محرومان لازم خواهد شد الفرار مما لا یطاق من سنن
المرسلین ان ارض الله واسعة درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست
درویشان هراسان متوجه خراسان شدند بار غار محرم اسرار بهره النجبا
والاخیار حسام الملة والدین عمر حفظ الله الکریم فی السفر والحضر تبیان
فرستاد تا سواد این غلطات پیش دید من بود بر وجهی تا آفتاب باز آرد
ظلم دیدیکم آتشی است جشاند بروی کار من خسته آب باز آرد
و عدد ضعیفان و قصه حال ایشان بعرض رساند چه ادای آن درگاه
وزارت پناه بیاورد که بران بنیاد حرکت و مقام در مقام انجام کار اهتمام
بالحرام است توان بهذا الحکم هو تعالی علیه توکلت
کار درویش مستمند بساز که ترا نیز کارها [illegible]
قصه دراز شد عیب نکنی عذر بپذیرید
که می میزنم از واقعه عذر هم دار جگرم سوخته ام سوخته ام
بر فقرا الحمد واجب بود عرض کرد من گفتم وا زکردن خود بیرون
باقی بعهده ایشان است کار کنون کن که کدخدای جهانی

نوردن دست رنج روزه داری و ماعلی الرسول الا البلاغ توفیق
اغاثت مظلومان و اعانت ملهوفان رفیق طریق نایبان آنحضرت
کردون رفعت جم مرتبت محمد والسلام
مکتوب به قطب الدین یحیی نیشابوری بجواب عنایت التفات نامه
آنکه تو آشنایی می باید که درد مند دنیا بدو هیچ درمان
از نفحات نفحات اقلام درر بار گوهر نثار صاحب قران کامکار کاردان
کامران عالی اقتدار سلطان وزراء المشرقین برهان حکماء الخافقین
لا زال غیاثا للملة والدین و مغیثا الارباب الالباب والتمکین نزدیک
شیخ مجروح و فتح و فتوح بباطن مجروح رسید
کار ابجد عمر تو از گفت و شنید چه هر یک با وجود آنکه مزین است
بفنون لطف و صنوف تالف و خلوص ولا و ثبوت صفا و مکارم محبت
و ملاطف مودت مبنی است از فرط شفقت و وفور مرحمت و کمال معدلت
و استمالت رعیت ما ادری بای امرأتت لاجرم یکانه و اشناو توانگر
و گدا و شهری و غریب و بعید و قریب و وضیع و شریف و قوی و ضعیف
یکدل و یکزبان بشکر حضرت یزدان و دعاء جاه و جان آن پناه ممکنات
ای در بقاء عمر تو خیر جهانیان باقی مباد هر که نخواهد بقای تو
مکتوب فضلا بعد از مکتوب الیه مذکور عهد آن نوشته
از من که می بدبختانی که از شرف زیبد بماه و مهر بایوانات شرف
و الی باش دولت و دین آصف زمان کز روی ماه محو کند ظلمت کلف
دین پرور دمک که داد رید بدکش چون جنجیان بکعبه اسلامیان بحر
اخلاص بی شمار و بس انکاه که کیش که ای اهل فضل با شده دانکه تو

الشیخ گواه آنکه ... و ... شاده ... باقی شده ... خواجه ... المعصب

نیازی که خلاصهٔ اخلاص مخلصان است بخلاصه اخلاص هر مخلص زبان است
بر دست صبا عنبر شمیم و نسیم عنبر نسیم جناب وزارت مآب
حضرت مخدوم اعظم امور العالم مجمع ملک الوزرا کهف جمیع الوزرای
معلی رایات الامر و الامارة اهل الایمان خلاصه سیر اعمر لجان الاکا[illegible]
منشا آثار العدل و الاحسان غیاث الحق و الدین کهف الاسلام
والمسلمین لازالت المصالح بکفیته و مفاتیح الملک بیدیه معروض می
میگرداند محبان مخلص و هواخواهان متخصص را که بنا بر قضیهٔ الاذن
یعشق قبل العین احیانا حکم یمت و کلی نهمت بر محبت و ولا جناب
والا مصروف و عنان عزیمت صادقان بجانب هواداری و دولتخواهی
وزارت پناهی معطوف و دل و جان بر اتحاد و وداد با آنجناب موقوف
گردانیده عنقریب محضرا بادو پس از عرض نیاز مندی و فرط مستمند
سلام کالطاف الاله المجید ۰ سلام کاخلاق النبی المؤید
مهدی میگرداند بحکم آنکه اشتغال بذکر اشتغال بوابر اشواق از حد
میامن تقبیل انامل شریف آنجناب که [illegible] آفاق مستدعی اطناب موجب
اسهاب است از امثال آن اغراض اعراض واجب دیده [illegible] و مهر
ولای صاحبی بر دست دل شکسته اسباب تیسر حصول دولت
بآنحضرت که عمدهٔ آمال و امانی دو جهان است از حضرت عز شانه
مرجو باجابت لاحق باد کامرانی و دولت و جریان امور بر وفق مراد
و مرام بحق محمد علیه الصلوة والسلام والسلام

نوشته

خواجه معز الدین [illegible] معز الدین [illegible] سلطان [illegible]

اصناف سعادات دو جهانی از افاضات حضرت رحمانی پروردگار

حضرت آصف سیرت نور الله تعالی سماء الخلافة بانوار اقمار انظاره
و نضر ریاض الوزارة بازهار آثار افکاره معزز و مقرون و شامل باد
از روی بالعباد داعی مخلص قلم بدست گرفته بود و در دست پس زانوی
تفکر بحیرت نشسته تامل میکرد تا مطلع عرض خدمت بچه طرز آغاز
و مقطع رفع محبت بچه طور پرداند و در مابین آن تشتت حال
و تفرق بال و نوایر شداید محن و ترادف نوازل حزن چه گونه باز نماید
از کدام قصه حکایت کند و از کدام غصه شکایت نماید از شماتت
حساد گوید یا از شنعات اهل فساد از هبوط جهان نویسد یا از صعود رسانید
اهل زمان چه بعد از مساعدت دولت ملازمت از هر فصلی که بعرض توان
جا و بدشی باید خویش بتابی ۰ تا با تو حکایت کنم از هر بابی
پس چون تقریر از ادای مطلع قاصر و تحریر از نهاد مقطع عاجز و توضیح از انها
مسرع نازل بعید بود دعای همیشه آنحضرت دام الله علوه و سموه اقتضا
نمود و بر ثنائی که پیوسته بر زبان جاری بود اختصار کرد شرح کلیات
و جزویات متعذر بجناب اخوی مآبی ادام الله فضائله کالاحوال کرده شد
چه آنجناب را حقایق احوال ظاهرا و باطنا مکشوف است و هر آینه هر چه از
کلام ایشان استماع فرمایند مطابق واقع خواهد بود با مثال این بیت فاقت [illegible]
بوده ام جمله عمر و هم نیم اکنون ۰ خدای داند در بند ما اندک [illegible]
ولیکن غیرت نفسم نمیدهد رخصت ۰ که در مقام مذلت کنم شکیبایی
ظهور الطاف فی غایت و وفور اعطاف فی نهایت را که شامل حال
خاص و مشتاق و عام است و این فقیر دولتخواه پیوسته آن زیادت
مقتضای [illegible] همیشه انتظار میبرد و زیادتی برام نمی نماید

ابد حضرت منصور و اعدای دولت مقهور را تر روزی شکور

مولانا نظام الدین عبد الواسع [illegible]

دستور روزگاری و صدر دفتر کرم — خلق از قبول تو به دستور شاد باد
محصول دولت تو که دیوان زد آن — هر سال در با اضافه و با استزاد باد

رهی نیازمند که خود را از عمال ولایت اخلاص و مباشران شغل اختصا
ص می شمرد پیوسته سواد ذیل و بیاض نهار بذکر مناقب حمیده و نشر مآثر
مرضیه آن سر دفتر اکابر روزگار موشح داشته اعداد دعا و خدمت
که در عهده تامل محاسبان اوهام و مستوفیان اقلام نگنجد رفع منوال
تمادی ایام عهد همایون که تاریخ روزگار سعادت و اقبال و تاریخ
اوج عظمت و جلال است فهرست جریده مجد و کامکار
و عنوان نامه شهرت و نامداری باد توفیر و تکثیر مداخل دولت از
مزارع افاضت کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة
حاصل بل مستزاد و الله یضاعف لمن یشاء واصل و متواصل بجوت
مبلغ حسابات شوق و نیاز در آن نصاب است که تیر دبیر که ناظر دیوان
کن فیکون است با اقلام نون والقلم و ما یسطرون است هر چند [illegible]
منها و من ذلک جد و اجتهاد کرده از استیفاء مجمل و مفصل آن و تعداد
تحریر علی حده حرفی از دفعات آن مفرغ نکرد لاجرم در این باب
دخل نمی سازد جز آنکه یک باب از مفردات آن بر صحایف اوراق ادراج
روزگار ثبت کند رقمی از مسودات آن دیباچه از خیال صورت [illegible]
بحد استغراق نارسیده محشور آید باقی حالات انجامی جون [illegible] جمع
خرج حاصل و محصولات صادرات و واردات اوضاع [illegible]

ما لا یغیب است میرسد عرض آن از حساب فاضل میدارد و حشو نادر تصور
میکند سایه عالی بر مفارق هر مفضول و فاضل پاینده باد

خواجه [illegible] الدین محمد علی [illegible] شمس الدین محمد [illegible] سلطان ابو سعید [illegible] نوشته

رسید نامه [illegible] که یادگار — بنام یار قدیمی رسانده نامه رسا
ز نامه درج لطافت که درج بود دلها — هم جواهر صدق و موافقت تما

مکتوب مرغوب جناب اخوی وزارت مآبی ضوعف اقتداره شمسا
مجددا محتوی بر صنوف ولا و وداد و منطوی بر انواع الفت و اتحاد
سمت وصول یافته موجب انتظام اسباب مباسطت و ازدیاد کشت
الشعار مضاعف اصناف معاطفه گردید ضمن آن مندرج بود وظایف
تحیت و سلام و صحایف مودت و اهتمام که ملایم رعایت مراسم قربت مراتب
و مناسب مقتضای حسن ارادت تواند بود مبلغ و مرسل داشته
همگی همت مصروف و تمامی نیت مشغوف آنست که در جمیع احوال و
اوقات اسباب نیل جمیع سعادات در سلک حصول منتظم باشد چند
جناب اخوی را که بکمال عقل و ذکا موصوف است در سلوک طریق
معیشت با زمره خلایق که بدایع فطرت [illegible] احتیاج تعلیم و تلقین نخواهد
بود اما مبنی بر قاعده شفقت و دوستی بطریق تنبیه و تذکیر محرر میشود
که در تمهید امور خطیر سلطنت بمقتضای الولد الرشید یقتدی
بوالده الحمید متابعت آثار والد مغفرت شعار خود نموده اوقات
عزیز بشیوه ملاعب و ملاهی چنانچه شیمه سرخوشان شراب دولت
و نشاه جاه باشد آلوده نگرداند و همواره جوامع ضمیر بر توسیع دا
ئره ناموس و نیکنامی و تفسیح عرصه رفعت و روشنکامی مقصور و محصور

بازما بعنایت الهی با بدانجا معجود گردد چندهر چه میخواهد انشاء الله
وحده العزیز چون بعد مسافت حایل شد علی مرور الاوقات محرک
سلسله ارسال مراسلات بود حقوق با بعقوق مبدل نگردانید چه
لا محاله از جانب رابطه موافقت برقرارست و مفارقت صوری
در قصور مواصلت معنوی مؤثر نیست رعایت جانب [illegible] ازان
برادر که درین جانب اند نصب العین ضمیر داشته الحمد لله بهر باب [illegible]
غایت تقدیم یافته از قرار احوال فرزند حمید همه ساله مستغل گشته
باشد درین ولا بوسیله اثر ولا زمان جهان مطاع عالم مطیع از مقام
مرحمت بی دریغ شرف نفاذ یافته که واجب محصول آن برادر [illegible]
را بجنس کرمند در کفایت سایر مهمات که رجوع رود همین طریقه مسلوک
خواهد بود والتوفیق من الله سبحانه و تعالی [illegible]

بمیرزا نظام الدین علیشیر بجواب [illegible]

برادر ارجمند و فرزند دلپسند را بعد از ادای سلام مشتاقانه اعلام
آنکه بشر [illegible] جاه و ریاست مجبولات و نفس [illegible] اختیار و شعوب
آن مطلوب مشغول خاصیت جاه غفلت اولیاست و التفات پادشاه
باده که کارش بیهوش [illegible] خلایق را باچنین کس کار بسیار و چنین کس [illegible]
بیهوش بودن بسیار دشوار اگر گاهی [illegible] عقل خود [illegible]
باده مجالس نگذارد در آن مستی بخاطر آید که فلک [illegible]
و [illegible] فلک حاکم عدل شعار باقتدار جاهش را بقائی نیست [illegible]
وفائی نی دشمنان از قبایح او در خنده و دوستان از فضایح او [illegible]
آشنایان از ان ناخوشیها متأثرند و بیگانگان از ان دیوانه [illegible]

و مجرّب بی نفس سالم و عقل مستقیم باید که در آن [illegible] خود
بخود نشناسند و بخودرایی خودپرستیها [illegible] و مجال [illegible]
مظلوم پردازند و این نادان بی باکان با همه این حالات بر سر
گذشته و از هیچ یک از آنها بهره مند و آگاه گشته این دم که بر
تقصیرات خود آگاه گردیده چه فاید که آن دود آه [illegible] افلاک در نوردد
از آه ندامت کشیدن فایده و نه از اشک حسرت افشاندن نتیجه

تا توانستم ندانستم چه سود   چون بدانستم توانستم نبود

حضرت حق سبحانه و تعالی که ایشان را این دولت و جاه کرامت فرموده
و سعادت تقرب پادشاه عنایت نموده التماس آنست که خود را
[illegible] و غفلت نگذارند و خسران دنیا و آخرت روا ندارند و عجزه و
زیردستان را بشفقت و دلجوئی بنوازند و کار خاکساران را بمرحمت
و نرم گوئی بسازند و بسخن درشت دل درویشان را نخراشند و با لغات(?)
ملایم مرهم جراحت دل ایشان باشند از فریب نفس و شیطان ایمن
نشینند و صدمات ملک الموت را از دور مرو چند و هیچ کاره از
حق غافل نشوند و هیچ وقت از ملازمت بندگی حق بیکار و عاطل
نباشند هر کار با اخلاص و درستی پیش کنند و در جزای عمل بد از شر
[illegible] قیامت اندیشه نمایند چون نفس با مشفقی رسد [illegible]
و [illegible] نادان بدکرداری ابنای جنس را چاپلوس آمد فراموش نکنند
خود را [illegible] از باقار شراب غرور مست و بیهوش نسازند و سخن با
[illegible] دولت پادشاه و سایر رعایا و سپاه در آن باشد نرسند
[illegible] و عوض آن در دنیا نرسد در قیامت از حضرت حق [illegible]

تا معونت پادشاه باشد مصلحت خود نگیرند و تا مصلحت امر الهی
باشد مصلحت ظاهر پادشاه نرجنند و بهدایت و حکمت بعرض رسانند
و بتوفیق الهی از ان مقام نگذرانند با خردان طریق شفقت و بهمکنان
مدارا و موافقت و با بزرگان تعظیم و حرمت مرعی دارند و السلام علی من اتبع الهدی

من انشاء مولانا افصح اللاعنی الی الوزیر العالی خواجه پیر احمد الخوافی

عنوان هذه عریضة مشتملة علی الدعاء والثناء محتوی علی التماس
العنایة من حضرت ملاذ الوزراء

ای سروری که رای تو تدبیر تا نکرد . ممکن نگشت عالم شوریده را قرار
زان رو نیافت کار جهان الا قرار یافت . کاندر پناه رای تو آمد زمین و نهار
دهر قرنی و زمانی و وقتی و اوانی بحکم سابقه اراده ربانی و حکمت
بالغه سبحانی عز شانه و عم احسانه از برای جلوه جمال و اظهار قدرت
و کمال بر مقتضای ما یفتح الله للناس من رحمة
سروری را بر آورد ناگاه . و زمام مهمات جهانداری
و عنان امور شهریاری بکف کفایت و قبضه درایت و عنایت او دهد
تا زمانه را بهر نظام دهد . تا زمین را بعدل قرار دهد
بر اهل بصارت و بصیرت مخفی نباشد که امروز بطالع مسعود و فیروز
طرازان اعذار بر لوای دولت بعد از قرنان سرور زبده ربع مسکون
مظهر عجایب التدبیر فی امور الوزارة حافظ دقایق قوانین السلطنة الاما
اذ الوزارة باهت بالسیف . والحمد حمدا لما اشتق منه
شاهنشه سریر وزارت که باد هست . چون آفتاب فایض و چون چرخ کامکار
المؤید بتأییدات الملك الاحد غیاث الدنیا والدین خواجه پیر احمد
اعلی الله تعالی معارج الوزارة بعلو شانه و افاض علی العالمین سحاب
لطفه و احسانه مقصوده ارباب عقل را ید بیضای موسوی
جهت روز روشن است که در آستین است لاجرم جماهیر مشاهیر اقطار
از اوج کاه کشان تا بیگاه درد دیوار . و ارباب عمل و اصحاب شغل و عمل
روی بر تخت ثری تا بارگاه زحل . شب و روز تن در دهند بدرگاه توجه
تخت پای هر زبان گوشه چشمی بنگامی خرسند . اکنون اگر بنگو
این دولت گاه گاه با انتظام احوال اهل الله رفاهیت خواطر اصحاب
انتباه التفات فرماید یقین که وسیله دوام دولت و کامرانی و ثبات
حصول سعادت دو جهان خواهد بود توفیق رفیق باد و الله رؤف
بالعباد مقصود آنکه درین وقت که اسباب فراغت و حضور دل
راحت و سرور بحق از میان ارباب فضل الا مجور رسته از ادب
مهر سپهر و چنبر نه لای . دلا جو گرد گلستان فضل میکرد
بجان کشی ستم و محنت غم و خواری . مسموع فی ... مطلوب
خاطر ... مطلوب باطن مستمند آن می بود که چون روز حیات
چهره فراغتی در آیینه روزگار دیده شود و آیات امانی از صفحه خاطر
خوانده آید فاما چند ایخ روز آرزوی آن مراد شب می آورد و شب
تمنای حصول آن مقصود بروز میرسانند بهیچ باب رقم بهبودی بر
صفحه ضمیر ... از شجره امید گل مقصودی می چید آری روایت
دست طلبوان بر نخل و عقد چیزی نیست . بعیش اخوش خوش کرده اند
بنگاه بعنایت آن نخت خواب آلوده آگاه گشته ادراک مطالب داعی
دولت باد
بر درگاه حواله با لطاف نواب حضرت وزارت پناه . که تا باشد بلند الله

احوال

نمود امید آنست که خاطر فیاض حضرت سپهر مدار ملتفت این احوال
این کمینه بی مقدار شود و بوفور عاطفت و کمال تربیت مخصوص گردد

این است مرا توقع داعی که لطف تو — در حال او بچشم عنایت کند نگاه

و من الله التوفیق زیادت گستاخی شرط ادب نمیداند و بدین جرات
امید عفو میدارد درگاه وزارت پناه در برگاه ملاذ و ملجاء عالمیان
و منجح اوطار حاجتمندان باد — و یرحم الله عبدا قال آمینا

امیر خواجه معین بیگی العزیز را نوشته

ای سرور چشم عقل خاک قدمت — وی آصف برخیار خیل خدمت
فیاض ایادی ملک شیخ قلمت — مقهور جهانی ز سحاب کرمت

چون از عظایم امور عالم نخواهد جاه و جلال حضرت شامل برکات آصف صفت
مظهر مراحم رحمانی مرجع طوایف انسانی معتمد السلطنة العلیه موتمن
المملکة السنیه همواره مزین باد در مناشیر کرایم مهام بنی آدم بطغرای
لوای دولت و اقبال آن ملاذ وزرا باستقلال پیوسته معنون
ماهچه رایات صاعد از ایالت بفروغ رای صواب نمایش از افق نصرت
طالع و پرتو آفتاب حشمت ناظمان مناظم عدالت بعنایات دو بیجا کیلی
تاثیر بر اوج عزت و سروری لامع بحق الحق و اهله کمترین ارباب مملکت
اختصاص بعد از فتح ابواب دعا و ثنا و اخلاص معروض رای ملک آرای
میگرداند که احوال خادمان اینجانب بیمن همت آنحضرت در سلک انتظام
دارد و متکفلان اشغال سلطانی و متصدیان اعمال دیوانی در انجام
مهامی که در عهده ایشان مقرر فرموده اند شرایط اهتمام بجای می آورند
بهیچ کدام از دقایق کفایت و کارداری دقیقه مهمل و نامرعی نمی گذارند

از بیم دفتر انبساط نمی گشاید و بتحریر دعا بی ریا اختصار نمود
لیکن تا مرتا آیین الی یوم الحساب مزین روز نامه امانی سالکان
مسالک کامرانی باد و خامه میمنت قرین الی ساعة القیام مروج
صحیفه آمال حاجتمندان فضایل نفسانی — والسلام

[illegible] یکی از اعاظم [illegible] نوشته

رنج قلم تو زنگ غم از دل شست — زابر کرم تو سبزه شادی رست
این نامه نه نامه درج دری است — نی نی رشحات کلک جان پرورست

نامه مخلص نواز برقم انواع الطاف مرقوم و صحیفه لازم الاعزاز که ختام
آن باز اعطاف مختوم در ساعتی میمون و زمانی بسعادت مقرون
شرف ورود ارزانی داشت کحل الجواهر سوادش دیده امید را روشن گردانید
و روشنی بشر بیاضش شب محنت را بروز مسرت رسانید لاجرم دفتر
دعا و ثنا گشاده و پروانه اخلاص را بمهر اختصاص زینت داده از خدمت
آصف احتشام التماس مینماید که همواره بهمین سیاق معتکفان زاویه
فراق را بارسال این نامجات سرافراز سازند و سرگشتگان بادیه اشتیاق
را بتعویض حدوثات لا یعد بنوازند زیادت از این بارقام گستاخی شغل
احوال نمی نماید و ذیل این ورق را بدعاء دوام دولت و اقبال می آراید
امیدواری بکمال مکرمت بارالها

تا نسیم بوستان صنع از گلزار کان — لعل را از وردی بر آرد گهر را از عمق
خاک در دست وزارت بجان ارزد — کش رسد تا پایه گردون کردان
دولت بخت مدام راجی آرام شفیع — تا نمانی سالها از عمر دولت برخوری

بجواب امیر صالح که مکتوبی باین طریقه مرقوم ساخته بود بنده

بیکی از وزرای عظام التماس ارقام در باب عرض اختلال احوال مرقوم نسبت با اهتمام کردانیده و نسبت نمود که

ای دل بجهان ز چهره بهبود مجوی ... وز چرخ فلک کوهر مقصود مجوی
می باش ز جستن فراغت فارغ ... چیزی که بود هر نیست موجود مجوی

بعد از تمهید بعرض نثار نیاز و افتقار و تلبس لباس فروتنی و انکسار

عرضه داشت ملازمان آستان ... آن آصف صافی دل عالی کوهر
جم قدر فریدون فر فرخنده سیر ... روشن رای جمال آرا کامل

از اهل زمانه همچو افسر بر سر ... آنکه درین اوقات که بنابر عدم مساعدت

روزکار بلکه باقتضاء قضاء خالق لیل و نهار دست تقدیر ابواب
محن و پریشانی ضمیر بروی این فقیر حقیر بکشاد و از تند باد حوادث
آمال و امانی که در ایام جوانی و سرمایه اوان کامرانی است دست
داد جسم این خاکسار در کرد اب نوایب چرخ دوار دامن از حیات مستعار
افشاند و پیکر نحیف این بی مقدار در صحرای مصایب و رمشقت
دنار در کار حیرت و اضطرار ماند لباس کرباس بسعی نیکی قیامی میسر
نمی کشت و تاثیر هوا در جسم نحیف این کمترینا از حد اعتدال می کذشت
هر جا شب عوض نان کرده تروی قرص جو نان در نظر بود و هر شام بجای
... طعام قرص ماه تابان بر خوان آسمان می نمود از بام تا شام در آرزوی
فلسی سرخ فاه دیده از دست مغرب خورشید بر نمیداشت و از شام
تا بام بشمردن ستاره قیام نموده انهار ادراهم نقره خاتم می پنداشت
روز با دل سوز بامید مهمی که وجه معاش از آن بدست آید بپای طلب
هر طرف میدوید و شب در کنج محنت خانه نشسته و در کفت و کوی نفس

... طفلان اطفال در کنار حزن و ملال می کفتند اید الحاصل هر چند بپای
طلب پویید بدامن سر کوی مقصود نرسید و چند انکه برفعت
... کوشید دست امید بکردن بهبود حلقه نکردید

هر چند بپای سعی کوشیدم ... چند انکه ز دست غم خروشید دلم
هرکز بسر کوی مرادی نرسید ... جامی ز می فرح ننوشید دلم

چون مدتی اوقات بدین شیوه کذشت و طاقت صبر و شکیبایی
ماند و فا در مردم هر جانی مفقود کشت تولیت اوقاف امیر نظام الدین
علیشیر را قبول نمود تصور کرد که دست تقدیر ابواب رزق بروی مهید
کشود اما ازین مهم نیز چهره بهبود در آینه مقصود صورت نبست
و مضمون عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم بظهور پیوست علام السر
و الخفیات آکاه است و آفریننده لوح و قلم کواه که درین مدت
ششماه که این روز سیاه دران مهم دخل داشت بعد ایام اختفاء شبهای
انوار روزی از شدت محصلان خلاص نبود و شبی براحت بر بستر
استراحت نغنود بلکه از زمان ظهور تعلق تا هنکام غروب شفق در کفت
و شنید محصلان شدید الانتقام یا ظلیفه خواران کفر الابرام
خون جکر میخورد و از وقت نمایش قمر تا اوان آرایش عالم آرای خورشید
انور در خیال وجدان توجه ارباب حوالات بسر می برد لاجرم در دریای
حیرت و اضطراب افتاد و هر ساعت تشویش و تفرقه دست داد

هر روز که صبح نو امیدی ... بر جان ستم دکر رسیدی
از سیل سرشک چشم خونبار ... هر شام شفق شدی پدیدار
ازین ستم سپهر خود کام ... در سینه نداشت یکدم آرام

در اثنای این احوال و خلال این اموال ناگاه مهبّ ولا تیأسوا من روح الله
نسیم عنایت الهی در اهتزاز آمده مشام جان نیازمند مستهام را معطّر
گردانید و بشیر صبا مژده وصول مقدم شریعت ارای حضرت آصف انجمن گوش
جوهر بنا رسید نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد
لاجرم قدم از سر ساخته بر سم استقبال استعجال نمود و لله الحمد و المنه
که چون بشرف ملازمت مشرف شد باصناف الطاف و اختصاص یافته بهجت
و مسرت افزود اما بعد از دو سه روز بحسب اقتضاء قضا کثرت محصلان
بهرام توان از پیشتر بیشتر گشت و چون مقارن این صورت بعضی از مغلطات
مواضع وقف را که حاصل آن جهت روزی چنین ذخیره مانده بود بخالصه
جمع نموده اند از آن حیرت و دهشت از سر در گذشت طرفه تر آنکه نویسنده که
از سیاق فی الجمله وقوفی داشت رباست بحث را این ضعیف باد و سه دمی بود
بی تاب شده پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در روز نفحات او بنزدیک باتمام
رسیده قلم تعذیر از تحریر اوراق توجیه یافت لاجرم چاره
ترك تجرید دانسته شد از این معنی بی واسطه و با واسطه موقوف عرض شد
و چون این التماس بعز قبول یافت زبان سؤال و قال مضمون این مقال که
از آن طبع یکی از اهل کمال است گویا گردانید

کای چرخ جلال خلعت خاصم دادی — داهی بحریم اختصاصم دادی
جان وقف تو کردم که بود دولت من — کز نکبت وقف نازخلاصم دادی

اما با وجود این خیال اهل تحصیل تصور حصول سیم و زر کرده دست
این ذره احقر از اکسیر احمر نا یافته ست مزاحم و متعرض گشته نزدیک
بان رسیده که گریبان ناموس را بسر پنجه بی حرمتی پامال کنند بلکه بدون

ضعیف را از حیات مستعار عاری ساخته در زیر خاك کنند بنا بران
فرار بر قرار اختیار کرده خود را بما منی رساند و چند روز از شرف ملازمت
حضرت آصف رتبت عالی منقبت مأیوس و محروم ماند
نوشته ایست بر بنام ابیورد انورد که پیش آرزوی طالبان کشند دیوا
حالا ابجد از السنه و افواه بعضی از مردم آگاه استماع می افتد آنست
که با آنکه کسی دیگر بتولیت اوقاف مذکوره متعین گشته هنوز بعضی از
محصلان جهت حصول وجوه رقم و غیر آن در طلب ساکن زاویه بیت
الاحزان جد و جهد می نمایند بقدم سعی و اهتمام طریق وجدان این
مطلوب غیر مرغوب را از صبح تا شام می پیمایند و حال آنکه فلاکت این سر
گشته وادی محنت از آنجا در صدد این عریضه شرح کرده شده بیشتر
و در پیدا کردن خرج الیوم بغایت متحیر و مضطر زیرا که از حق التولیه
زیاده از هزار دینار کپکی و چیست خروار غله نگرفته و بیش از سه هزار
دینار در وجه دیعات و خدمتانه مخادیم از بن شکست همت حصول
و وصول پذیرفته حاصل سخن آنکه مدتی از اوقات شریف صرف از طرح ختام
با مر تولیت مصروف گردانیده و غیر از خسران دنیا و آخرت بجائی نرسیده

چون تولیت تو نعمه اشیا آیین — بودم همه وقت از تردد غمگین
بودم همه وقت از تردد غمگین — شد فرصت طاعت فوت زدست
چون تو بود در دو جهان فنا و دین — ذلك هو الخسران المبین

بیان ایضا

صفت حقشی

الشاعر فی فضلا عبارت استادی آراستن گوش و گوهر تا بکار معانی بعذر
در عبارات و جواهر زواهر استعارات و تهذیب کلام از کلمات ... استماع

آن موجب ترکی تحریر شود و تزیین حکایات بلغای که از جریان آب زلال مستمعان را آب در دهن کردند و شیاید تخلف بعضی از افاضل این فن شریف از خلعت کمالات انسانی است و این مضمون مبیّن بیت اعلیٰ است

هر گوهر مراد که در بحر خوشدلی | پیدا شد از فضائل این بحر حاصلست
همچون جمال مشعل افروز دیدها | گنجور ...

و عده مفشیان به سه قسم می شود اول تالیف تواریخ و اخبار و قصص و آثار دوم تحریر مناشیر و امثال تاج و سریر سوم انشاء مکاتیب باسلوب غریب بعضی از فضلا در اقسام ثلاثه کامل بوده اند و جمیع اکابر و افاضل مانند افتخار الفضلا و المحققین مولانا شرف الدین علی الیزدی و مفخر جناب معالی قدر خواجه شهاب الدین عبدالله صاحب جناب افصح الانامی مولانا نظام الدین عبد الواسع النظامی و جمعی بعضی ازین اقسام مهارت تمام داشته اند مثل زبده اکابر و آفاق مولانا کمال الدین عبدالرزاق و سید سند امجد امیرخواند محمد ادخلهما الله تعالی فی الجنة الخلد که هر یک در فن انشاء تاریخ و اخبار و تالیف حکایات غرائب آثار وحید اعصار و نادره ادوار بوده اند و مثل جناب جامع فضائل انشا مولانا وحید الدین ابوبکر الطهرانی و جناب بلاغت دثاری مولانا معین الدین محمد اسفزاری که در فن انشا و مکتوب ید بیضا می نمودند و فرقه که در انشاء ایشان ... ... یابند و اکثر احوال ملازم درگاه سلاطین عالیجاه باشند و متصدی منصب انشا گشته پیوسته مناشیر و احکام در سلک تحریر کشند و منشیان آستان سلطنت ایشان همواره مخصوص می بوده

و در کمال اعتبار در آن کار دخل میفرموده و در جرگه اعلحکمان حضرت میفرموده اند و بعضی از ایشان بمنصب پروانه و رسالت نیز سرافراز گشته اند مثل مولانا شمس الدین علی شاه بسندی و خواجه شمس الدین محمد تبریزی منشیان سلطان صاحب قران ابوالغازی سلطان حسین بهادر انار الله برهانه

خطاب منشی از انشاء منوخواسته

ای از تو خجسته گشته آثار قلم | انشا مفاخرت بود کار قلم
از مدح تو عاجز است منشی زبان | وز وصف تو قاصر است گفتار قلم

طغرای فرامین فضل و کمال و عنوان مناشیر عزت و جلال پیوسته بنام نامی و القاب گرامی جناب معالی ماب نیابت مآب فصاحت شعار بلاغت دثار معتمد بارگاه سلطانی و مقرب درگاه خاقانی مدظلال معالیه مزین و معنون باد انشاء غرائب مبشر انواع امانی و آمال و کلک فرح افزائی محصل اسباب دولت و اقبال بحق الحق و اهله بعد هذا مرفوع رای عالم آرای آنکه از کمال محبت و اتحاد اصحاب عجب نبود که در ایام مفارقت صوری داوران مباعدت ضروری از پای افتاده کان زاویه مهجوری را مطلقا بانشاء مکاتیب شریفه و ارسال رسائل لطیفه یاد نفرموده اند مانع جز کثرت اشغال نبوده باشد التماس میرود که در اوقات آینده بخلاف گذشته گاهی بکاشته قلم فرخنده رقم ازین شکسته یاد فرمایند تا از ایشان افتخار و تعویذ بازوی استظهار داشته در مراسم دعا بتقدیم لوازم رضا جوئی افزاید زیادت مبالغه و تاکید نمی نماید | ظلال افضل و افضال ممدود باد

این نامه که انشاء تو آراست قلم — در حسن بود چو گلستان ارم
این خط بدیع تست یا خامهٔ صنع — بر صفحهٔ نسرین زده از مشک رقم

لطایف عبارات و بدایع استعارات که رقم زدهٔ قلم معالی شیم جناب افاضل
پناه فضایل دستگاه عمدهٔ مقربان بارگاه شاهی مظهر اوصاف نامتناهی
ادام الله علو مناقبه و سمو مناصبه شده بود در ساعتی مسعود غریده
نزهتگاه دیده و راحت بخش دل رمیده گشت

از خط تو دیده را گهرها کردم — وز لفظ تو نطق را شکرها کردم
وز نامهٔ میمون تو هر حرفی را — مانند الف میان جان جا کردم

با صفاف آن ملاطفه و الآف آن معاطفه فنون دعوات خالی از تکلفات
منشیانه و صنوف تحیات عاری از تصلفات مترسلانه اتحاف و اهدا
میرود و دریافت شرف ملاقات را که اهم مقاصد و مرادات است از
حضرت واهب العطیات مسالت می نماید بعز اجابت مقرون باد امید
انکه همواره بهمین طریقه از این بیچاره یاد آورند و دیدهٔ انتظار کشیده را
از مطالعه انشاء بلاغت انتما محروم نگذارند — نتایج قلم گوهر بار
همواره موجب تفریح خاطر صغار و کبار باد در جواب یکی از منشیان
شعار جناب [illegible] [illegible] نوشته اند

ای نامهٔ تو غیرت بستان ارم — چون خط عذار مه رویان خرم
این خط شریف تست یا ترجمه — [illegible] [illegible] رقم

چون بموجب کلام صحت انجام الارواح جنود — [illegible] [illegible]
در عالم روحانی پیش از ایجاد جهان جسمانی بین الجانبین [illegible]
اتحاد مرعی بوده هرچند بواسطهٔ تباعد بلدان و تمادی روزگار [illegible]

صورت ملاقات صوری روی ننموده الفت معنوی همچنان باقی
کلا از ازل الست تا ابد خواهد بود لاجرم درین ایام خجسته آغاز
فرخنده فرجام آن مرجع افاضل انام کلمهٔ البادی فی التحیت [illegible]
المنظور داشته خاطر پریشان را بارسال نامهٔ فصاحت نشان شادان
گردانیده اند و از شمامهٔ خامهٔ مشک افشان روحی تازه و روحی [illegible]
بقالب خسته مهجوران ناتوان رسانیده اند

خرم دل آنکه از غم آزادم کرد — زان نامه جهان بنامه شادم کرد
در شایبهٔ منا انی کامم داد — در سابقهٔ معرفتی یادم کرد

باضعاف مضاعفه آن معاطفه تحفهٔ دعای از تکلفات منشیانه بری
و هدیهٔ ثنای از تصلفات مترسلانه عاری اتحاف و اهدا مینماید و چو
خواهان آن می باشد که شرف ملاقات جسمانی بسبب ازدیاد مودت روحانی
گردد ولکن الیوم من قضی بقی — فضائل شعار بلاغت دثار
چون مرقوم قلم فصاحت رقم گشته بود که سطری چند باختیار نوشته
فرستد هرچند که قلم شکسته این دلخسته قابل آن نیست که از دیدن
صورت آن دیده خطی برد لما لحکم المامور معذور کلمهٔ چند در دعا
دوام ایام دولت حضرت سلیمان مرتبت سکندر منقبت خاقانی [illegible]
مسطور گردانیده ارسال داشت تا از ان حیثیت منظور نظر خجسته
اثر گردد غایت ارتباط می نماید و توقع میدارد که همواره همین شیوه
ستوده مرعی داشته بفتح ابواب مراسلات مخلصان مشتاق را
از دولت وصال مکاتبات خاطر مهجوران شاد و بند فراق را از قید غم نجات داده
[illegible] [illegible] [illegible] ارسال نوشته اند

ای کم زکف تو مجو و ماند سحاب | فرد آمده از حسن عمل در هر باب
یک رقعه ز مفردات احسان ترا | مستوفی اندیشه ندانست حساب

قسما بعزة الله تعالی که بسبب امتداد ایام مهاجرت صوری و استیلاء آلام
مفارقت ضروری آن محنت و پریشانی بدین ضعیف رسیده که اگر دفعه
از آن بر ورقه ضمیر دفتر خاطر مکتوب و مرقوم گشتی هر کار از صحت جناب
رفعت مآب استظهاری مستوفی الممالک مسلوک الطریق بحران اختیار
نکردی و اگر باقی از دفعات آن از روزنامچه خوش روزکار ثابت کار
در حساب بودی بخط قدم نسیاری جدائی نهادی هر چه از ابواب عمر
بقلم امید بر یاد ز ضمیر رقم زده شود از بکی در دو جریده اثر حسن پیدا
حرفی از قرآن اسباب فاهیت که میزان خرد سنجیده بر اندیشه انداز
ذلک دوار عکس وصول مطلوب نتیجه داد ◦ دلم ز کمی چند از حساب
کج بر داشت | که راه یافت بدان صد هزار گوشه کسور
چون تفصیل منها و من ذلک آن خالات بر بمثابه ایست که مستوفی خیال
فردی از مفردات آن را تصور تواند کرد و محاسب اندیشه مجملی از مفصلات
ابواب او رقید کتابت تواند آورد بعد شرح آن شروع می نماید و در یافت
سعادت ملاقات را از مجیب الدعوات طلب میدارد امید است که بشرف
اجابت اقتران یابد زیادت از این مشوش اوقات شریف
نمیکرد و ظل عاطفت بر مفارق افاضل [illegible]

جواب کتاب مستوفی

این نامه که مرقوم بارقام تو بود | یک مفرده از دفتر اکرام تو بود
در غم گشتم چو در سیاق بخت | امید وصال فتح انعام تو بود

ورقی که در دفتر خانه الطاف جناب دولت پناه مظهر محاسن اوصاف
علاء الاعیان والاشراف مرقوم قلم التفات کرده بودند در اشرف
اوقات بشرف وصول یافت چون از مضمون آن سلامتی ذات شریف
که فهرست روزنامه نامداری است بوضوح پیوست ابواب فرح و سرور
بر روی روزگار این مقدار مفتوح گشت الحمد علی ذلک باضعاف مضاعف
آن ملاطفه دفعات دعوات رسانیده می شود چون اشتیاق و آرزوی
باوران اتصال مخصوص آنه بمرتبه ایست که مستوفی خیال حرفی از مفردات
ابواب اوراق ضمیر ثبت تواند کرد محاسب اندیشه فردی از محاسبات آنرا
بمیزان استیفاء حساب در تواند آورد در تحریر و تقریر آن شروع نمی
نماید حصول سعادت ملاقات بر نهج مطلوب میسر باد امید آنکه تا
هنگام وصول بدان مرام پیوسته بهمین خصلت پسندیده عمل نمود
بر دفعه از این شکسته یاد آورند و دم نسیان بر اوراق احوال محبان
نکشند عرض باقی و قایع و مفصل حوادث حواله بروز ملاقات است ابد
مقاصد بر طبق مراد مرتب باد

بمیر غیاث الدین خواجه امیر محمد جلال الدین محمد مستوفی قدس الله بخط خواجه قوام الدین حسن تون شتر

ای دفتر اقبال و کلکت نظام | وی دیده اشباه بر ینه سعی تو قوام
مار اتحویل نیست چیزی دیگر | تحویل شما دعا فرستیم و سلام

تا دفتر قضا و قدر بجهت نظام عالم و قوام مهام بنی آدم هر صباح اوراق فلک
زراز قم ظهور نیر اعظم منور و مزین میکرداند دای صواب نمای و کلک
مشکل گشای مخادیم عظام کرام واجب الاحترام مد الله ظلالهم الی یوم
القیام ناظر مناظر دولت و اقبال و راقم مناشیر عزت و جلال باد و ما آخر

از محبت فرطامحبوبان آن سده سدره مقام فهرست روزنامهٔ مفاخر
و معالی رونق محاسن ایام و لیالی مخلص مستهام که پیوسته بنای جاه
سر مطاوعت بر خط متابعت داشته همواره دفتر ضمیر را بر رقوم اخلاص
و هواخواهی نگاشته اعداد تحایا و ادعیه ازکیٰ ازلنا و موروث و کلاهم
صباح و مساء مصحوب شمال و صبا تحفهٔ مجلس شریف میگرداند چون
کمیت اشتیاق و آرزومندی بازیافت سعادت تلاقی بمرتبه ایست که
مستوفی خیال از حساب و شمار آن عاجز می آید و محاسب اندیشه
و استیفا شده از آن بسهو و قصور اعتراف می نماید و شرح آن بذروع
نمیرود آن قصه چو لطف شان ندارد پایان هذا [illegible]
از توجه ملازمان بجانب عراق و آذربایجان سبب تخلف در تولد
انمعداد شورش و محنت بدین سال الطریق محنت رسیده که اکثر ابواب
از مفردات آن بر صحایف دفاتر روزگار ثبت کرده اند و اوراق لیل و نهار
از سواد و بیاض آن پر کرده مع ذلک الحرف از دفعات آن مرقوم نشده باشد
و مجملی از مفصلات آن در قلم نیامده و فذلک الامر آنکه هر حسابی که مشاهده
اندیش در نسخهٔ جمع و خرج روزگار بسبب تکفل مهم معدکور و دیانت
راست کرده بود بواسطهٔ روش کالک تقدیر عکس آن توجیه یافته
و ناصیه نمود لاجرم دامن از اشتغال بآن اعمال درچیده ابواب
بر روی خود گشود زیادت از این اطناب [illegible]

[illegible]
[illegible]

بجناب سیادت مآب سعادت مولانا و مولی العباد العباد المرتضی

المجتبی المکرم الاعلم سلطان نقباء العرب [illegible] الملوک الشارع
اکرم اشراف الخلاف آل طاها و یس مطلع انوار انوار یقین [illegible]
انصار دین مرجع اخبار اخبار زمان و زمین باد دیده بر ستران [illegible]
ارباب دین بکحل الجواهر کشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید
روشن و باطن آن وارث اخلاق تخت نشین کنت نبیا و آدم بین الماء
و الطین انوار اسرار معرفت گلشن فقیر متشبث بعروهٔ عرای
و الای [illegible] فراموشی خویش تجدید این دعا بر آنحضرت علیا
یادمیکند و از استدامت و استقامت خود بر قدم وفاداری
آن بر کوید حضرت کردکاری این ابیات اثبات میکند

لئن بسالف امضت عن عیشنا	و بیانی اتانی فی الخلوات
ان الغرام کما عهدتم زایدا	متجددا بدوامع الاوقات
کر صحبت ما ترا فراموش شدست	ما را حق نعمت تو یاد است هنوز

فآت ذا القربی حقه و المسکین و ابن السبیل این دعا ارضا بود
مسطور است و لیتنی کنت سطرا فی مطاویها احوال این دیار بعد
گذشته بهتر است و حکام حالی بر رعایا این ملک بحوالی این ولایتها
بر خیر تر و شفقت تر و الحمد لله که اوقات درویشان و ساکنان ایشان
بفیض فضل حضرت آله و فر دولت پادشاه و همت آن مقتدای اهل اعتبار
تمامت تدبیر و نقار و اینی مشرفات و یادو یاد ایشان در اوراد
شام و صباح [illegible] وظیفه ایست که تقصیر آن روا نبود
و الا ایشان [illegible] برخت تصدق در وظیفهٔ خیر مصروف
اذکر عبرتی یاد فرمایند و بواسطهٔ قدم قادم با تفقد فرمایند

تا بود زبان مارا بوده ود زکات نعمت جاه برعایت وظایف
طاعات و معرض اسرار مرآت عنایات الهی تو بکم بقا ایام دهر که لها
وصد قد جاه بمساعدت ضعفاء حاجت خواه و محافظت اشارت
وقضی ربك ان لا تعبدوا الا ایاه بکفار تعدیل تجد تو بیند دیده کویند
جناب قصر سیادت بلند باد بجان کاوج ذروه افلاک تو آستان باشد

امیر ناصر الدین ابو النصر احمد الله تعالی الی مولانا سید رفیع الدین محمد

نامه نامی مرحمت آموز شوق انگیز وصحیفه کرامی عطوفت اندوز محبت
آمیز که نگاشته خامه لطایف نگار بدایع آثار و محرر و کلک عنبرین
مشکبار که شرفات قصر قدرش مزین بکتابه نون والقلم وما یسطرون
وارقام غالیه گون اکونش بشراف ان من البیان لسحرا رهنمون در ایمن
ساعت باین وضاعت رسید حس ارادت واخلاص این محب صادق
الوداد را نضارت بخشید ومواد محبت و اعتقاد این نامراد را نمو
ازدیاد کردانید امیدست که سموات شجره دل محبان چون غنچه
گل از نسایم الطاف انعام حضرت اسلام ملاذ شکفته کردد وغبار نمو
از ساحت این مطلوب بفضل علام الغیوب رفته حکایت شکایت تقصیر
این فقیر وشکایت جهات تساهل این حقیر کثیر التقصیر که بر زبان
قلم لطایف رقم بر کذشته بود فانها وقصه فی شرحها طول اما ان
قد دهست که اکرچه بحسب صورت در ملازمت وپرسش تقصیری
یا تاخیری بوده اما از طریق مستقیم اخلاص ومحبت هیچ انحراف
نموده وپیوسته سبیل مودت و وداد را بقدم اخلاص و اعتقاد
پیموده والسلام علیکم اولا واخرا و باطنا و ظاهرا

امیر خواجه ... [illegible]

فیض ذات امامت دثار و برکات وجود سعادت شعار ... [illegible]
پناه کرامت دستگاه اختر نور بخش برج رسالت نیر جهانتاب سپهر
جلالت ... [illegible] زبده برکزیدکان و یطهرکم تطهیرا
... [illegible] وبت بالخلود ما ثوابا مو لیالیه همواره شامل
روزکار مخلصان مشتاق و واصل احوال معتکفان زاویه فراق باد
بمحمد نبی المصطفی وآله وعترته مصابیح الدجی که این اهل اخلاص
محرک سلسله اعتقاد و اخلاص کرده دین ولا کامل بقعه عبودیت
وولا متوجه ... [illegible] انما بود بعرض این دو سه کلمه کستاخی نمود
بوسیله ... الاکرام وذره پروری ورفع حجاب امام و مرحمت کستری
از سنن سنیه حضرت مقدس نبوی وشیمه مرضیه حضرت ولایت
پناه مرتضوی است امید آنکه آن مهر سپهر مکرمت بر طبق کلمه الولد
الرشید ... باید الحمید عمل فرموده این ذرات ... عفو و اغماض
پوشیده کاهی بعنایت نامه این شکسته را سرافراز کردانند
و از خاطر خورشید ما ثر محو نفرمایند

نوری که جهان ... لامع ز فروغ روی خیر البشر است
آن نور کنون ز چهره ات ... آری پسر رشید سر پدر است

زیادت ... [illegible] ظلال تعالت و عرفان پیوسته
از مطلع ... الزمان ... لامع وطالع باد والسلام

... نظام الدین عبد الواسع با میر علاء الدین محمد ...

بیت صدیقا کنت ... وشیان عهد الاصدقاء ذمیم

زنتان

عجب که در مدت حرمان از شرف زمین بوس عتبهٔ سعادت پناه مخدوم
جلیل القدر عظیم الشان ملاذ ساداتِ زمین و زمان اعلی الله
معارج شانه و خلد علی وجنات الایام و اللیالی نوادر احسانه با وجود
سوابق الفت و اخلاص و لواحق خصوصیت و اختصاص که مراعات
حقوق آن از محاسن شیم ارباب کرم است کمینه مخلصان قدیم را در سلک
عداد صدرنشینان مسند نسیان منخرط داشته تشریف اعتقاد
تذکری که شبهه ذریعهٔ مباهات و مفاخرت و موجب شرف دنیا و
آخرت تواند بود مشرف نفرموده اند آخر بر درد تو شبی روز کرده ایم
طوفان آب دیده و آه سحر نگر ان حسن العهد من الایمان شک نیست
که پیش تو کمال ضعف بر ارکان وصیت مکرمت ایشان در ساعات ایام
در دیشان شکسته بسته است و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی
یریدون وجهه خاکساران جهان را بحقارت منگر
تو چه دانی که درین گرد سواری باشد هر آینه خورشید سپهر دولت
را از ذره حقیر صفت چون یاد آید و یوسف مصر عزت را از چون منعو
ستمدیده چه غم باشد شاه از گدا نکوید ماه از سها نپرسد مع
ذلک کله کار مبر که نداماس تو بلا دم در باستین ملالی که مهر از اقشا نی
بعد مراسم الخدمات معروض میدارد که جریان امور ایجابی بحمد الله
و حسن منه حیر و بصد او مقرون است و خلاصهٔ اوقات عزیز در سرا
جناب شریف رفاه الله تعالی معارج الشرف مرتقیا بمطالعهٔ علوم دینی
و کسب فضایل یقینی مصروف امید آنکه بیمن همت و حسن التفات
ابواب سعادت همه مفتوح شود و همگی مقاصد دینوی و اخروی

علی ایسر الوجوه ظاهر و مکشوف گردد انه تعالی علی العالمین تا قدوت
از ین قدم بر بساط انبساط نهد قدح معلی جناب عالی متعالی
سعادت مجاورت عتبه علیا میسر باد

این مکاتیب ... بدان عالیجناب

... الله تعالی شانه العالی لبنیان المفاخر و المعالی که ترین تحولات
... اعزاز و اکرام بتقدیم رسانیده و مواجب اجلال و تعظیم
... استدامت ایام دولت و خلود عهود رفعت و جلالت
که موجب صلاح و سداد امور جمهور بلاد و عباد است از حضرت
عزت ... مسکنت مثالات میشماید امید واثق و وثوق صادق
... بعنوان عز اجابت مقرون و مشحون گرد داشتا
الله و حده العزیز بعده کیفیت تزلزل مبانی جمعیت و انهدام قوا عد
رفاهیت که در کافهٔ اوضاع این ناحیت روز بروز سمت ظهور و بروز
پذیر بود و صورت استیلای این جمع پریشان احوال که از تعرض سپاهی
... چند گاه چون دایره که محیط مرکز شود بحوالی خرابه هرات
... خاتم و جواب آن در هم زیر نگین کرده چنانچه
تمامی ... از نوکتار از اشرار رو بجوانب نهاده و از تلاطم امواج غارت
و تاراج ویران گشت از آن مرتبه گذشته که بوسیلهٔ خامه باز نمودن تا
مبین و معین کرده نماند اندرین شهر بخشا تشفی
مرد شهر ... آشنایی اما چون خراب البصره مراجعت نمودند
انوار اسرار انظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها
بابصار اصحاب استبصار رسیده موجب شکر حق و لوازم حق شکر

یارب است

تقدیم می افتد الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن این کرمی منم بر بیداری

یا الجواب خویشتن داد چنین نعمت ببرای جنت عذاب مسبوق الله

بهم حضرت عزت انکه برقصد تعذیب درویشان پریشان بعذاب شعند

مرتین توفیق معاودت نیابند الا زود باشد که از غارت زدکان این

دیار ویار نمایند وهم کشاده سر و برهنه پا جلاء وطن کرده در اطراف

وارجاء بلاد و اکناف قری و بلاد بایام فریاد انت سقی وادیوا الی فی واد

برآورده از فرط نامرادی و بی زادی در بادیه دردو داغ بی این فی

مراغ سرکردان و بی خانمان شوند نعوذ بالله من غضب الرحمن از جمله

شداید اتفاقات در اثناء ورود این انقلابات انکه این ضعیف واقعه

او دیده را از فوت برادر بجان و دل برابر نظام الدین عبد الله حد الله

بعفرانه که وجود حداثت سن و عنفوان شباب بانواع فضایل و کمالات

متحلی کشته بود مصیبتی قوی رسید انا لله وانا الیه راجعون

من خود از درد فراق چو دلم شاکیها زار بودم کشتم از بار فراقش زار تر

آوردیکار عزشانه و عظم سلطانه در احمال این حادثه عظمی و واقعه کبری

صبر جمیل و اجر جزیل کرامت کناد بمنه و لطفه اشارت و صیتی که در باب

مطالعه جناب شریف ادامه الله بسطه فی العلم شریفا شرف نفاذ یافته

بود موجب سرافرازیست تمکین همت و تمامی نهمت مقصور و محصور

بران است که در اظهار آثار اخلاص و دولتخواهی قدیم موروث بنا بر

مقتضاء انا وجدنا آبائنا علی امة وانا علی آثارهم مهتدون بهیچ تاویل

قصور و فتوری واقع نکردد باشد که برابدای صنم و نحناب

نام زعیم سکان کویت یعنی آنکه شبه از آنچه درین ایام تقدیم

آن قیام نموده بمسامع علیه رسیده و شده موجب استرضاء خاطر

انور و باطن فیاض نور که مترابد نیاد... [illegible]

اقتضا می افتد عمرت از هر چه هست افزون باشاد

مکاتیب بمشایخ هدایت صفات

[illegible]

... [illegible] سالها کذشت که هیچ کونه ندانم که بر چه حال کذشت

... [illegible] که هر یک ز روزها فراقت هزار سال کذشت

اما بنا بر قاعده کلیه که و ما بعد الکمال الا النقصان از شمول فیض

[illegible] فراق روی تو وقت است اگر وصال شود

لقایه که بود بعد ازین شود هر جا که کمال شود ولا یتعرض لشرح الشوق الی

حدیث شوق بخدمت ملاقی دارد ز روی رسم نوشتن که با عقد الی

ولیکن یعلم الله وکفی به شهیدا انی من حرقة نار الشوق والعطش الی

زلال وصاله شدم خیالی و بر من شد آن که دست الحق که هیچ کسی

نوع در خیال کذشت و یا لیت که وجدان سعادت بحصول

ملازمت عتبه علیه طریقی میسر کردد و رای خرد بین بدولت حصول

آن مرام راهی نماید اما مشکل این که نماند در سرم از هیچ کونه رای ای

زبس که بر سرم از کونه کونه خیال کذشت والا همت بران مقصور و

عزیمت بران محصور است که بقیه عمر در ملازمت حضرت ارشاد بناه

حبیب نثار کند که من وقناعت و کنجی ازین سه بس زیرا

زیان عمر بود از سود جاه و مال و بر ضمیر منیر که آینه غیب اسرار

کیست مخفی نماند که در مدت زمانی که ما را از استماع فواید

اصحاب زمانه را اغراض بحصول رسیده باشد و شامه عدا از زمال لا
و مال لا [illegible] نوشمال کشیده و مع ذلک
زمانه را اگر از گوشمال من غرض است ۔ بس است که من که چه گوشمال گذشت
بس در ایام نامرادی و زمان شکسته حالی که عبارت از افتقاد از حضور
ملازمت فایض السرور حضرت افاضت مآبی تواند بود
عنایت تو اگر سایه افکند وقت است ۔ که آفتاب شکیب من از زوال گذشت
مرحبا بحمد الله که تباشیر صبح افاضت از مطلع رفع حجاب ظهور آفتاب
مواصلت حقیقی آمد تا ظلال عاطفت و مرحمت بر مفارق طالبان
نیازمند گسترانند ۔ مگر که بگسلد این روزگار کاسب
ردیف شعر از آن کرده ام بفال گذشت ۔ حامل رقعه نیاز بخدمت
فرستاده ام منتظران بادیه شوق را بالتفات کریمانه محظوظ فرمایند که
شد است حال من از آرزو و غرامت تو ۔ چو حال تشنه که بر چشمه زلال گذشت
یقین که مسئول نیازمندان بنظر قبول منظور و بقبول خواهد افتاد
و تاویل الباس افادت از غبار و من تخلف من منهج الحسن فقد ظلم آنکه
نکو دید ندامت و ملامت انتظار حسن العهد از حد امیدواری انکه
لا تخلف المیعاد تجاوز نماید زیادت ابرام موجب املال است صبا الخ
مر ایام هرچه تمامتر مزید عمر تو میخواهم از خدا شب و روز
که سالها ز سر تو نبیند از سوال گذشت ۔ حضرت مولانا المولی اخوی
محی الدین عبد الحی نوشته اند نفحات گلزار فردوس و نسمات مرغزار
النواعم نگاشته کلک عنبر فام و رقم زده خامه بدایع ارقام که نام
فقیر بنام شده بود در اعز ساعات و ایام کعطر الصباء و ماء الغمام

باین شکسته بال رسید و چون مبنی از صحت ذات بابرکات و نیکوئی
صفات بود موجب ابتهاج و سرور بحد گردید الحمد لله الذی اذهب
عنا الحزن اضعاف آن الطاف که در طی آن نامه نامی مندرج بود و الا
از اعطاف که در ضمن آن صحیفه گرامی مندمج تحیات نیازمندانه و
دعوات مخلصانه عرضه می نماید از باطن ملکوت موطن استدعاء
همتی که خلاص این مخلص گردد میکند یقین که توجه خاطر انور دریغ
نخواهند فرمود و در اوقات زاکیات که مظان اجابت دعوات است
این فراموش گشته را یاد خواهند نمود زیادت اطناب خارج از
[illegible] است ظلال هدایت بر مفارق ارباب درایت پاینده باد
ایضا [illegible] محی الدین [illegible]

سحر نسیم صبا مژده حبیب آورد ۔ نوید مقدم گل سوی عندلیب آورد
بصید دیت که صد جان بمژده بستاند ۔ بدین بشارت دولت که عنقریب آورد

حقا که از استماع خبر [illegible] قدوم سعادت آثار چندان بهجت و
سرور بدل غمگین این مهجور رسید که مرغ خیال بر و بال استعجال
در هوای بیان آن نتواند پرید و از شنودن مقدم دولت بشارت
چندان فرحت و حضور بجان حزین این رنجور واصل گردید که برید فهم
سریع الانتقال بقدم فکر و خیال بسرحد وادی آن نتواند رسید
القصه غنچه دل [illegible] چون دل غنچه به نسیم خبر بشارت اثر منفتح شد
و ساحت سینه مخلصان چون عرصه ریاض جنان از نکهت آن مژده
جان پرور گشاده و منشرح گردید ۔ دل فتر بود بجان شده منت خدا
کان دلبر بسینه آمد و آن تن بجان رسید ۔ مناسب حال بود که چون خبر

[illegible] استقبال که فرض عین است نزد اهل
الله [illegible] الواجب للضرورات والضرورات تبیح
المحذورات امید که عنقریب دیده رمد دیده از انوار آن خورشید
هدایت و ارشاد منور گردد و شرف تقبیل انامل سعادت شمایل نزدیک
میسر شود بمنه و کرمه مقصود از آن کعبه مقصود اهل صدق و صفا

مرشود

و قبله مسجود ارباب عشق و وفا آنست که این محب را از گوشه خاطر فیض
ماثر محو نفرمایند و در اوقات زاکیات بفاتحه فایحه امداد نمایند و دوام
برین ابرام نموده ظلال هدایت و ارشاد بر مفارق اهل استعداد ممدود باد

[illegible] اصیل الدین ابو المعالی [illegible] خواند [illegible]

آستان قدس آشیان جنت المعهود هدایت و عرفان و عتبه [illegible]
مسجد اقصای ولایت معرفت و ایقان همواره مطلع انوار فیوضات
سبحانی و مطرح انوار تاییدات ربانی باد امین رب العباد بعد تحقیق
کلابی بموقف مقدس خادمان درگاه ولایت پناه باشد [illegible]
که محفل اقدس همگنان عتبه هدایت دستگاه را شایسته [illegible]
و استطاعت این فقیر نمی آید لاجرم زبان عجز بلا احصی ثناء می‌گشاید
و در شرح شوق و غرام و بیان تعطش و اوام بشرف ملازمت دولت
التزام که خارج است از حیطه اوهام شروع نمی‌نماید و شرف تقبیل انامل
سعادت دلایل که مقصد اعلی مخلصان است [illegible]
مسافت میفرمایند امید که چهره شاهد این مقصود [illegible]
و شهود باحسن صورت مصور گردد و مشهود و ملتمس [illegible]
آنست که این محب را از گوشه خاطر فیض ماثر محو نفرمایند [illegible]

بدعوات صالحه امداد نمایند ظلال هدایت [illegible] بر مفارق
مسترشدان ممدود باد والسلام علیکم اولا و آخرا و باطنا و ظاهرا

[illegible] نظام الدین [illegible] خواند [illegible] نوشته اند

بعد از عرض دعوات اخلاص اساس و رفع تحیات اختصاص لباس که
ساکنان مجالس قدس را دست نیاز سامعین آن بدرگاه مجیب الدعوات
مرتفع باشد و مجاوران صوامع انس را بسمع قبول و رضا مسموع
گردد معروض ضمیر خورشید تنویر میگرداند که فهرست کتاب
کامرانی و دیباچه صحیفه بهجت و شادمانی یعنی نامه نامی و رقعه گرامی
[illegible] ایام با این محب مشتاق رسید از بیاض بین السطورش صبح
فیروزی دمید و از سواد خط مشکینش شب امید روشن گردید
شوق و غرام و تعطش و اوام به نیل شرف ملازمت سعادت انجام
نه بمرتبه ایست که در آیینه خیال و اوهام تصویر آن توان نمود یا
در صحایف شهور و اعوام بتعریف و تحریر آن زبان توان گشود لاجرم
شروع در آن باب مناسب ندید و اطناب [illegible] را که موجب اسهاب است
ندید متوقع آن و ملتمس چنان است که همواره حدایق محبت و وداد
محبان را و پیوسته ریاض اخلاص و اعتقاد مخلصان را بسحاب اقلام
بدایع ارقام فیض بار سرسبز و سیراب گردانند و فراموشی جایز
ندارند زیاده زیاده ایام [illegible] ظلال هدایت بر مفارق انام مستدام باد

[illegible] ابو البقا [illegible] عبد الهادی نوشته اند

رسید از جناب معالی پناهی | مثالی بتوقیع کاتب بموقع
عروسی بشکوی شعاع مستتر | [illegible] مشکین براقع مبرقع

از اوج مکرمت تابان باد — ز مطلع همه مرحمت تا منقطع
تا بیکی بر مطالب الجلیل که از مطلع آن فروغ صبح سعادت
و اقبال طالع و شعاع آفتاب عنایت و افضال ساطع بود خیبت دولت
نشینان زاویه محنت و ملال را منور و روشن ضمیر از کاشانه محنت و ملال
آمد از بیان حسن ترتیب عباراتش زبان ناطقه لال است و ادراک
لطف ترکیب و حقیقت استعاراتش قوت عاقله را محال

ز کلکش یافتم جان بخش فیضی — که با جانم چو شیر و شکر آمیخت
خوشا نخلی که از وی این رطب ریخت — خوشا شاخی که از وی این ثمر ریخت

در مقابله آن ملاطفه شوق انگیز و مخاطبه معانی آمیز تحفات
مشکسای ارادت و اخلاص و مفرحات عطرآسای محبت و اختصاص که
با نکهت ریاض صدق و صفا آمیخته از مهب فضای روح افزای
اعتقاد و ولا انگیخته اتحاف و اهدا میرود امید که بعز اجابت
و قبول قرین و موصول گردد امیدوار چنانست که در اوقات شریف
شرایف ادعیه را بجانب محبان صادق الوداد صرف نماید و از لوح
خاطر انور محو نفرمایند ظلال هدایت و عاطفت و افضال بر مفارق جمیع
پریشان حالان پاینده و بر دوام کشیده باد

امیر ناصر الدین ابو البقا بجانب [illegible] خواجه شاه [illegible]
بعد از عرض تحیات مقرون بلوازم محبت و اخلاص [illegible]
مشحون براسم مودت و اختصاص بعالی جناب مکارم انتساب [illegible]
ایالت معالی قباب امجد الاکابر و الاشراف اشرف الاماثل و الاطراف
مجمع محاسن الاخلاق [illegible] لا زال [illegible] ظلال الجلالة [illegible]

بر کانه مرفوع ضمیر پاک آیینه نظیر میگرداند شوق و انکسار شرایف
ملاقات که الطف مقامات است بمثابه ایست که شرح شمه از آن بیرون
حوصله ترتیب عبارات از قبیل محالات است حواله بر ضمیر انور کرده
در آن شروع نمی نماید تا شیا مرفوع آنکه کشتی شوق در دریای جست
و جوی مقصد از زمان [illegible] کرده بود اما چون ریاح تقدیر [illegible]
بسوی آن مقصد [illegible] و ملاح توفیق و سکینه سفینه امید را
نرساند ناچار [illegible] درین بهار درین دیار توقف نمود

[illegible] — و کشتی امید درین لجه [illegible]
[illegible] — جری الریاح بما لا تشتهی السفن
[illegible] — [illegible]

[illegible] تا زمان ملاقات [illegible] شریف سرافراز گرداند
ظلال مکارم و اعطاف پاینده باد امیر نظام الدین علیشیر بخواجه [illegible]
[illegible]

ابد بقاک الدنیا و الدین — ولا یخلیک من عز و تمکین

حق سبحانه و تعالی گوهر نجبت اثر وجود فرخنده و [illegible] صدف ولایت
درج [illegible] هدایت نور حدقه علم و عرفان نور حدیقه کرامت و ایقان
خلاصه کارخانه تکوین [illegible] الهامات عنایات رب العالمین

قبله ارباب [illegible] ابو النصر — آنکه درش هست کعبه اهل صفا
صورت او مظهر صبح یقین را — طلعت او مطلع انوار هدی

رقاه الله تعالی و تقدس اعلی مدارج الکمالات الصوریه و المعنویه
ابقاه لاعلا معارج السعادات الدینیه و الدنیویه [illegible]

قرین اشعار لیالی ایام [illegible] اسلاف بزرگوار عالیمقدار باقی و مخلد
داراد و زمرهٔ مریدان و معتقدان و مشتوشان نیازمند بجان و دل
آرزومندند از برکت افاضت و انوار و اشاعت اشعه آثار ممتع و بر
خوردار گرداناد و هذا دعاء لا یرد لانه صلاح الاصناف البریه
بعد از عرض نیاز بلسان اختصار و ایجاز می‌فرستد [illegible]
که چون قبلة الاسلام ملجأ مطرح انوار التفات فیضان [illegible]
غفران شعار قدس الله تعالی اسرارهم بوده [illegible]
و تواختیار بر ساحت اقامت در آن دیار [illegible]
را منزلت تفوق بر سایر ممالک ارزانی داشته‌اند [illegible]
خسروانه اعلیحضرت سلطانی صاحب قرانی سلیمانی [illegible]
تعالی ظلال الخلافة متعلق و متوجه است که بحکم انا وجدنا
اباءنا علی امة وانا علی آثارهم مهتدون عنان معاودت بصوب
مقام معهود و مسکن مالوف مصروف فرمود [illegible]
یکبار دگر سوی خراسان گذرند چون لطایف [illegible]
حاجات و مرادات شیمهٔ مرضیهٔ آن خاندان کرم و دودمان کرامت
بی‌شبهه بحسن قبول تلقی خواهند فرمود و من الله الاعانة والتایید
انه حمید مجید والسلام علی من اتبع الهدی

این نیاز [illegible]

عرض نیاز با حواز مطالع خورشید انوار فیض آثار قرهٔ باصرهٔ [illegible]
غرهٔ ناصیهٔ کرامت و استقامت مرکز دایرهٔ هستی عروة الوثقی خدا
پرستی قطب انجم رشاد الجمع بین ارشاد ثمرهٔ شجرهٔ علم و عرفان نقیب

نیر کی شادا

نقیب اتقان و ایقان الحمد که هنوز آفتاب خیرش [illegible]
کز صبا گشت گرد گلشن منقش این همه عطر از نکهات حب [illegible]
متع الله المسترشدین بطول حیوته و افاض علی العالمین میامن برکاته
چون از شایبهٔ رعونت خالی نیست اغراض از آن اولی شناخته [illegible]
ضمیر منیر که عکس نمای اسرار غیب است حوالهٔ [illegible] ترتب مقدمات
حصول سعادات معاودت بمقام معهود از مکمن الطاف نامتناهی الهی
میسر و مقدر باد بموقف رفع میرساند که چون قبلة الاسلام ملجأ [illegible]
و کانا اسلاف کریم الذات جلیل الصفات بوده و حضرت اعلیخاقان
سلیمان مکان جهانبانی را از اقصی مقاصد آنست که انعا ایجاب
بموطن تقدمت بعث مسلوک و وظیفهٔ موافقت مرعی داشته بمقتضی
فحوای والشمس تجری لمستقر لها پرتو التفات بر آن مقام مالوف
اندازند و خاطر ممکنان را بتشریف حضور فایض السرور منور سازند
متمنی آنکه این مسئول بشرف قبول موصول گردد
ای ظل آفتاب چه خسرو [illegible] کو دور دیوار دل از تو معمور شود
والتوفیق من الله العزیز خواجه شهاب الدین ابو المکارم
[illegible] بجهت خواجه معز الدین علی اکبر نوشته

سر موی بر تن من اگر خامها شود و آن خامها همه بنویسند خامه
نتوان نوشت قصهٔ شوقت بعهدها نتوان نگاشت نقش فراقت بسالها

تراحم هموم اشتیاق و تراکم غموم فراق بر ادراک المخصوص بالحظ
الاوفر من الملک العلی الاکبر معز الدین علی اکبر بلغه الله مراتب الجلاله
الاکبر چون جفا لیل و نهار و جو با بنا [illegible] روزگار بمرتبه‌ایست که

... مستعینان رب اشرح لی صدری و فقها قبایل
سیحبان و احلل عقدة من لسانی از شرح شمه آن باعتراف ما الاظالم
لنا مرند در مقام انصاف اند لاجرم از سر حذف تعرض و تخطی آن تخطی نمود
در تشفت حال و توزیع بال تشتت باز بال توزیع از مقام بر ملال کرده
منتظر منجز وعده ان الله مع الصابرین می باشد بعد از ... اهل
نجت و ... در صبح و شام از حضرت ذو الجلال و الاکرام ...
رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک ... ای الاجابة ...
برادر جان و دلبر ابدل اعز منها و اکبر هر چند ... زلات ...
موجبات شکایت از بزرگان شهر و خوبان ولایت از بدایت ...
پیش از هزار ... بر دامنست   ... بکسر ...
اما باعث بر جلاء این مسلامت ... بمجوهر ...
عرض و فا کنایت از حماقت و ریاست قوم محروم بود ...
ذو العلم یشقی فی النعیم بعقله   و ذو الجهالة ... فی الشقاوة ...
بسبب عرض و غرض و شکوی اصاغر جهال ... ارباب جاه و ...
محدثان الحادیث عنا احدیث غریب کن فی الدنیا کانک غریب
او عابر سبیل ... و ... منکرت احوالها
فدع الدار و اسرع الدیار تحویلا   ...
آیات بلا ... للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم
یبتغون فضلا من الله و رضوانا ...
و لیل بحر ... هر چند ... در میدان شجاعت ...
... حضرت باری ... اعطیت السواده لم ...

کان نظرت شرر البدن ... بود و زنده ... حضرت ...
جلیل ابن ام کفیل ...   ... معقول را ... در زمان خویش بود
خون بها هر یکی از کنج ... زده   ... بر فحوای کلام ...
لا ... اشد من القتل ... الجدال ... الجنة اخوتکم
... بکرد عالم کرد ... تا ... ز هر ... دردم ... کافرین ... روزکار مردم
لجام خصم ... ما ... چون بضرورت ... از زمان که محبوب
اهل ایمان است ... قدم در طریق نها و چندان ... رفیق شد
که بر تصدیق العرب للدار فی الاعسار خیر   من العیش الموسع فی الغرب
زبان ... سر ... حال آمد ...   اکنون در مقام ...
بزبان غرامت میگویم   ما یم و راه دور ... رسد
جان و دلی که بر سر آن کو گذاشتیم   ... عزیزان ...
عمر عزیز خویش ... داشتیم   فیا ابن ابی لا تغتر ... غربی
سقتنی بکف الظیم ... الحاصل   هذا ... المرجب ...
و ... از دار الظلم ... ابن الام بعد از ...
اعلام اعلام میرود که حال معاش ... که آن ... را
... متصور نیست ... از تمام جهان ... متخیل
و لیال و نهار ... جهت ... وقت ... صلوات ...
اوقات ... که مصداق ان انکر الاصوات لصوت الحمیر
... با اهل شرف می باشند
که ... استماع او ... بر ...
... از قفس ...

خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
مبادرت مینماید هرگاه درین زمین سیاه از نبات سرخ یابیضا
شربتی مسکن حرارت جگر میگردد بر فوات قوات لقاء ملکی و زیارت
روضه قدسی ملکی سحاب جفون از بخار دل محزون بعیون خون
رخساره زرد اگلگون میکند و مجنون وار در وحشت غربت بیم
را بر ساکنان آن اقلیم نعیم میگرداند | اقرأ علی اهل سوالسلام وقل له

کل المشارب مذ هجرت ذمیم | سقیا لایام العشی والضحی
ولو انها بالمیاه جحیم | القصه قصه غصه نوایب زمان

مقدر اهل بیان نیست مگر مخبر صادق آیت نحن نقص علیک
نبأهم بالحق متضمن ادای آن گردد

فما اسفی علی حمام قلبی معذب | الی الله اشکو طول هذا التباعد
ویا لیت ان الدهر عاد بحصر | وهیهات ان الدهر لیس معاند

بس تلخ و شیرین صبر صبور و بلای محنت و شکر شکور تمنای محنت
قناعت کرده پای وقار در غار صبوری و انتظار نهاده ام و رد
بیاد بتضرع ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا
برداشته و دل خسته را بنا [illegible]

فیا قلب متحزنا ولا تک جازعا | فان جزوع القوم لیس بخالد

مغالبت کرده تا مکر و فوق بشارت مختبناه و احلام الکریم نعیم

باشد که خدای بعد نکاری بدهد | وین واقعه را سری و کاری بدهد

امید بکرم کریم منان آنکه حتی مکان مشتاقان زمان کرامت فرماید
و از عزیز مصر جام ندای انا اخوک بسمع جان برمان رساند

از مطلع جان تلاشیه کند مگو . صبح وصال تلخی شام فراق را
تطویل از حد گذشت اسباب تبدیل غیبت بحضور مهیا و مسوق

[illegible] ابو المکارم ابن عم خود نوشته

مخلص

چگونه باز نمایم عزیز من که چه شد . کبوتر دل خسرو بچنگ باز فراق
سر پنجه شاهین عذاب مفارقت و مخلب عقاب عقاب مهاجرت
برادر اعز امجد خواجه جلال الدین محمود طول الله عمره الی الابد در
[illegible] مرغ دل ضعیف چندان تعلق و تصلق دارد که طوطی
شکر [illegible] آن عاجز است و شهباز بلند پرواز عنقا طراز تخیل تبیان
آن قاصر لاجرم چون فاخته طوق عجز و قصور از ادای واجب آن محبوب
در گردن انصاف کشیده سیمرغ وار در کنج عنا با حمامه رعنا که
حامل نامه شوق خلان وفا بجانب اخوان صفاست مراسلت این

[illegible]

سلام و دعا اکتفا مینماید | الا یا ایها الطیر المحب عادیا
تحمل سلامی لا تذرنیها نادیا | تحمل هدا الشاعر منی رسالة
الی بلدان کنت بالارض هادیا | وصیت آن برادر در باب غمگساری

وفرزندانه

برادران خصوصا فرزند ابو الفتح که هر گونه فتح باب قصد بر ضمیر عیوب
او عبور نکرده از قبیل من ادب الادب لیس له من العقل نصیب است

کرم آموختن کریمان را | شرط آداب عقل نیست عماد . چون

شمه از واقعات این سفر در مکتوب فرزند ابو الفتح مسطور گشته بکل
مصدع آن برادر نمیگردد عمر ایدون باری ملحق باد بمحمد و آله الامجاد

[illegible] الحارم [illegible]

حد دهم شرح که چون ز سر رسانم شده ام | بی تو هم غریزان چه پریشان شده ام

همچو یعقوب منم کز غم هجران شما　　روز و شب معتکف کلبهٔ احزان شده‌ام

مشتاق مسموم هموم ما لا یطاق فلک الدین و فلق سموم فراق قرة العین فقیر مشتاق اعنی فرزند اعز جمال الدین ابو الفتح علیه و اب العم والملاذ فوق النطق والنطاق است لاجرم از بیان آن معانی اعراض نموده صرف عنان قلم و صوب اختصار کلام کرده اعلام میرود که این فقیر غریب محزون در بیت الاحزان حرمان بما ذکره آیه انما اشکوا بثی و حزنی الی الله مترصد و مترقب می‌باشد که نسیمی از جانب عزیز آن مقیم مصر بشارت اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا

بسمع به محزون رسانند　　فان الصبا ریح اذا ما تنسمت

علی قلب محزون تجلت همومها　　اجد بردها او تشتفی منی حرارة

علی کبد علی بثق الاصمیمها　　و عهو عزیز امید عسی الله ان

یأتینی بهم جمیعا می‌گذارید　　آری چو بود عمر همه کار بر آید

شب گرچه بود تیره هم آخر بسر آید　　این صحیفه آخر رجب سنه

از بلده دهلی می‌نویسد از امور گذشته والحمد لله علی کل حال اکثر از ابتدای سفر تا کابل بتوفیق ملک علام و امداد روحانیت ایشان عالی مقام و دولت پادشاه اسلام ایام ما فرجام بر حسب مرام بود و چون بکابل رسیده شد مدت شش ماه امیرزاده سلطان مسعود فرزند وجمله کار و اعیان را اجازت نفرموده در قحط و غلا بر دار و پلغار تکلیف نموده هر روز قریب بیست فرسخ می‌رفتند تا همه را کار بجان و کارد باستخوان رسید بوجهی از جمیع فقرا و نقبا استخوان ریزان استغنا کردند جزع هیچ البته در دل او اثر نکرد

بسیار آبگینه دلها شکسته بود　　زان روی سنگ شده دل نامهربان او

و در آن رفاقت او جمال نغز نوکر فقیر بسبب قحط و سوار نه هر روزه و چون بر بدنها ... کسی با انواع مشقت فرار و اعراض نمودند و جمال سراب با اسلحه و رخوت بردند و موازی صد و هشتاد هزار دینار کپکی از اسب و استر و اشتر و برده و خیمه و خرگاه و کتب و اجناس و غیر ذلک علی هذا القیاس تلف و خرج شد و آخر الامر که بعد ... امیر اجازت دادند بدیوار نور که معبر دهلی است اتفاق افتاد و در ... از فوت والده مصیبتی رسید چند انجا این فقیر نایره دلها ایستاد آیت انا لله و انا الیه راجعون اطفا میکرد و سکت دیده‌ام کبود و قلب بین و بسر بدان کین دجله جز سراچهٔ ما نتوان مدت ضعف قوت مانع تحمل صبوری و ضجرت می‌شد و صباحت این نیاحت که من خود الا زار حرج وجود الم سالها تار بودم گشتم اکنون از فراقت زار تو　　از سر خاک بوسر بر افلاک میرسانیدند

الا لیت کنا جمیعا ولیتنی　　من الارض الا یعلم الناس دارنا

بدان سبب چند وقت آنجا توقف شد تا موکب همایون پادشاه زاده ملک بدان نواحی نزول فرموده و چون استحکام آن قلعه و انضمام اهالی آنجا است بودم بنا بر حق گذاری بندگان درگاه حضرت سلطنت شعار بی تحسین تدبیر پس وفا و ولای آن قلعه بود بدست آورده پایه‌ای که لایق بحضرت پادشاه زاده آورده و در تقدیم التفات بحضرت آن کاه ... تمامی امرا ... براین اتفاق نمودند تا ... ایام که با وجود آنجا بفرمود ... بود در باطل انقضا

سید
کوشید و حضرت پادشاه زاده را بپای قلعه رسانیدند کابو الخار
که قریب سیصد سوار و چند سردار از بی لشکر کشته و گرفتار شدند و
ناموس مخدوم زاده نامدار نوعی اشتهار یافت که اظهار نمی پذیرد
شرح این سخن همین قدر بسند و حاصل القصه کوتاه که از اردوی
مخدوم زاده بجانب دهلی توجه نموده شد جهت آنکه بسی و چار و یا
با آنحضرت برده بودم و آیت وَلَهُم عَلَيَّ ذَنبٌ فَأَخَافُ أَن يَقتُلُونِ
دن
بر صحیفه ضمیر کسیر مسطور گشته بود و راهی غیر دیوار چون شود
راه بعید از خوف و فا و ورا اختیار کرده بجانب ... روان شدیم
و بیابانی را مسلک خود گردانیده که بجز حر سموم در آن جنگل و بیابان
موجودی نبود همگنان دل از جان بر گرفته راهی می سپردند و روز و
شب می بریدند تا گاه در شب پنجشنبه ۱۲ ذی الحجه در نیمه شب جماعتی
دزدان از هندوان که ایشان را گوکران گویند شبخون آوردند و آن
شب دزدان تیره کار از سفید یَومَ يَفِرُّ المَرءُ مِن أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ تعریفات
نمودند و فقیر طوعا و کرها رضا بقضا داده در کردن جان کشیده
دل از ما سوی الله بر گرفت و تقدیر حق با جان قبول فرموده این بیت میگفت
فصبرا لامر الله او خل یوما   و لیس لامر حمه الله مدفع
ما جان بدر عشق با خویشتن در باخته ایم   گر از جان خواهد از ما دریغ کرانه
ما ترجمه خود بسوزانیم در بر شمع وار   تا وصلش آشنا کرده ایم ...
و چند ابحر نفس اماره بتلقین رَبَّنَا اكشِف عَنَّا العَذَابَ ... اضطراب
مینمود سلطان غیرت در حمایت وَأُفَوِّضُ أَمرِي إِلَى اللَّهِ ...
اجمل نبود در مقام امتناع میفزود   چون در طور ...

که سوال تو نیز زد بجواب لن ترانی   چون زر رونق از دنیا زمیدان
بر محوله مَن يَتَوَكَّل عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسبُهُ تمام عیار بود در باز حضرت
... رقیمت فَاستَجَبنَا لَهُ فَكَشَفنَا مَا بِهِ مِن ضُرٍّ یافت و نما ...
و بیقاء خلاص و هنا ... الا بل علی سر حتی که در غربت شهادت
یافت و چون مدت آن شب یلدا بانقضا رسید از هیچ طرف راهی
و امید پناهی ندید کبری گوکر نام با اتباع خود دلیل شد و چون راهی
ندانستیم جز اتباع اتباع آن دلیل ذلیل داشته بر عقب او روان شد
خود ... را و انگاشتیم و هر اینه   تو بود
مرد باید که در شب کر دانند روی   ورنه از خانه همان بر کمیدان
ده شبانه روز در آن بیابان می شتافتیم و سقف فلک را بنالد
زاری می شکافتیم و هر دو سه روز یکنوبت بدیری آب میرسیدیم
روز یازدهم در میان جنگل بقرب ده هزار کافر ملحق شدیم که
یکنفر مثل تراک و تاریک نزدیک ایشان موازی یک لک بود
... ایشان سالک حقوق ثانی نمرود ملک محمود ...
جنارت بر مبانی خسارت بسته فقیر را ابا ر داشت و سی سر آ
فقیر و همراهان باز گرفت و کبری را راه بر کرد که فقیر را بجهان
روز بیکتا در ای پناه رسانید و سیصد سوار و ...
شد
مقرر کرد که بر عقب ... هر راه ... کرد انقدر آنچه مانده ...
... جوانان ... معلوم فقیران شد تعجیل تمام چند فرسخ
... سوار بستیم و حدیث
الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین را هادی سالک و مقرر

هلاک کردانیدیم وچهار مرحله را قطع کرده بیک شبانه روز بکنار دریا
زخار رسانیده که عرض وعمق لایعلم الا الله رسیدیم وچون تمام ره بندی
بسند از او ازده دمامه عساکر کابل برآشفته بودند نه مترتح بدید بود
و نه کشتی بیدا و نه غیر سباع موجودی دران بویدا از یکسو شیر واز
دیگر سو شمشیر ، مسکین دل من میان شیر و شمشیر ، دل همکنان
کر عنوان آن بحر بسیط منبسط بود بر احتوای ممالک نومیدی
محیط شده وغریبان که بر کنار آب عمان که مضمر غمان جهان [illegible] کرد
طوفان بود حیران بماندند وسلطان دلها بر مسند هلاک نشاند
زیرا که از عقب سیصد سوار محمود بسر جهت طالب مساکین بودند
واز مین چهار صد نفر که بر وفا و [illegible] و از ایشان نهای یا موسی ان
فیها قوما جبارین اشارت برای حمو لعین که چهار هزار کبر جو نجواد
او از برای انتصاب [illegible] ابرار در انتظار نه چون ناحوال همچنین
این بود جمله اصحاب اتفاق کردند که در آب غریق بهتر که بر آتش اسیر
کیر الحریق اول الغریق دران دریای پرخطر بر زوایای خواطر ارباب
نظر کذرانید امکان نداد بعد آمد : شب تاریک و بیم موج و کرد
آبی چنین هایل ، کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها ، ناکاه بشیر
آمد واقبال از حضرت ذو الجلال امثال یا نوح اهبط بسلام منا
وبرکات علیک رسانید ودست عنایت [illegible] سفرای بسم الله
مجریها ومرسیها ان ربی لغفور رحیم بر سفینه سینه ما زمنشا
کشتند و ندا [illegible] حضرت رب العالمین بخطاب که لا تخف نجوت من
القوم الظالمین [illegible] عظیم و شوکت جسیم بخشید و همراه [illegible] ملاح

بسلامت از ان دریا کذرانید ، چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتی
چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتی بان ، القصه این فقیر
کاهی در مقام تحیر سرکردان که مکر وعده معاد [illegible] رسیده که یوم
تبلی السرائر فما له من قوة ولا ناصر ظاهر شده وکاهی در حالت تفکر
وتدبر حیران که کوییا زمان اول مبداست که همچنانکه آدم را علیه السلام
نزول از سریر با حسرت رضوان بر زمین سیاه هندوستان بود این
فقیر را نیز از هبوط روضه جان زنده فیل ملک خان همچنان [illegible]
واو در [illegible] مفارقت واسطه ایناس عارض کشت فقیر را در
اوان غربت مهاجرت رابطه ایناس طاری شد دیگر سبب [illegible]
او ابلیس وسواس بود موجب جلای فقیر صاحب تلبیس خناس است
اما وسواس او چندان تمیز داشت که در حال اغوا ادب استثنای
الا عبادک منهم المخلصین نکاه داشت خناس ما نام او [illegible] از جوار
ایام برداشت لاجرم فقیر مسکین روی ربنا ظلمنا انفسنا بر زمین نهاد
از حضرت احکم الحاکمین امیدوارست که آن خناس لعین را مهلت
انک لمن المنظرین ندهد تطویل از حد کذشت وظیفه آنکه
[illegible] در اقامت طاعت [illegible] مطالعه [illegible] مداومت نماید و در
ملازمت وخدمت [illegible] اعز معز الدین علی اکبر و خواجه جلال الدین
محمود تقصیر نکند و تمام همت بر مصاحبت ابرار احرار احرار نماید و
از مجالست اشرار احتراز نیکو نماید [illegible] در مراقبت حال همشیره سجاده
خود [illegible] عادت معهوده اکتفا نماید ، ودران باب مبالغه و تاکید را
سبب یادی [illegible] عزیزا [illegible] یاد

نور الدین ضیاء الدین یوسف مخدومی اخوی معین الحق [illegible]

اگرچه دوری در تو می برد هوشم — کان مهر که محترم شود [illegible] هوشم

نامه نامی مشتمل بر کلمات گوناگون و رقعه گرامی مشحون بشکوه های ان
حلاوت غایت افزون که مرقوم خامه دُرربار و قلم فضیلت آثار گشته بود
در اعز اوقات سمت ورود دریافت بکذ نکته باریک آن تاریک دلان را
مجال رسیدن محال و زبان بیان را در شرح لطایف آن دُرر و لآلی ال[illegible]
از بیاض آن ریاض جان اکحل طرب و شادی میداد و از سواد آن سویدای
وهویدا سینه را نور موفور السرور رسید اما بی بیان آن معانی
کار آرای خطوط و ظروف و حروف بکام دل [illegible] مرحمت [illegible] کل
و آزار آمیخته بود و اقتباس آن لطایف که از حجاب سحاب الفاظ ان
روز نشدیدم بر ساحت سینه می تافت با ثار شکوه و غبار انگیز بود
از بیاضش دیده را عارضه و ابیضت عیناه من الحزن طاری شدی
از سوادش نور صبح و طرب شادی بظلام غمام شام [illegible]
گشت کسی را که جان خسته از غبار اغیار رسته دل آن بدل حرمان
زده نقش یار تا نفس باز پسین نشسته باشد [illegible] اضعاف
و عین اعتساف خواهد بود [illegible]
زانکه با یادش فراموش کرده ام [illegible]
اعمال الادرات [illegible]
همت [illegible]
میدان [illegible]
[illegible] بیکانگی و خاص

معاینام

ویکانگی بجای آن نشسته بس متصل خود دار و وصال می جست ناچار
نوشتن عین عمی و ضلال لاجرم طوطی جان پیوسته زبان بدین کلام
گویا که روز و شب یا لیت بامن تمنی [illegible] ماندم اینها و نپندارم که [illegible]
و بلبل جان شکسته بال پریشان احوال که چون مرغ آبی سر بدریای
غم فرو برده بیخود این نغمه می سراید

چون تو شدم یکی بدل نقش تو بستم — خواهی تو جدا شو ز من و خواه [illegible]

گرچه بدماغ فرقت آن فرزند دل و جان میسوزد و نایره شوق او
مجمر سینه را می افروزد اما چون باعث بر مفارقت و مهاجرت تحصیل
امری کمان می برد که حصول آن موجب دولت ابدی و سعادت
سرمدی است ترجیح فراق بر وصال نموده در بوته هجران میگداز
اند و پیوسته این ترانه می نوازد — مجمر سینه پر آتش و انفاس [illegible]
همچو ساغر با دل پر خون لب پرخنده ام — بس مناسب بلکه واجب
چنان مینماید که لحظه از مطالعه علوم دینی و معارف یقینی نیاساید
و اوقات خود را علی الدوام در این مرام مصروف دارد و عنان عزیمت
بصوب آن آرزو معطوف که مادام که دامن طالب در پی صید مطلوب
نگردد و نکند همت بلند در قله قاف مقصود ننهد از رجال عنقای
عزت روی ننماید و همای اوج سعادت بال اقبال نگشاید

سعدیا کنگره وصل بلند است تا — پای بر سر ننهی دست بایوان نرسد

والسلام

من الشاه [illegible] المرحوم خواجه معین الدین [illegible]

مکاتبه [illegible] شریعت

بحکم موقت الازلیه کفایة الابدیه چون نقشبند ازل [illegible]
در کارخانه سبقت رحمتی [illegible] تقدیر [illegible] سابقه ازل [illegible]

حق القلم بما هو کائن صورت محبت و وداد و دوستی و اتحاد خوش ند
بگو اعتقاد باکرم اعتقاد خلاصة العلماء العظام سلالة القضاة
والحکام اعدل القضاة واعلم الولاة فی الانام نور حدیقة الاکابر والا
نوبحد یقة الامجد والاماثل کریم الطرفین حبیب الابوین شرف الملة
والدین ناصر الاسلام والمسلمین که بانواع فضایل و کمالات صوری
و مکتسبی آراسته و باخلاق حمیده و صفات پسندیده پیراسته

لحسن خلق فی کمال مروة ‏ ‏ ‏ ونور و لطف و فضل شرف حسن
شفیق علی الاحباب اکرم مشفق ‏ ‏ ‏ امین علی الاسرار خیر امین

بر لوح ضمیر فقیر حقیر کسیر ثبت فرموده و بمنا میر حلوه محکم کرده
بمرور زمان و انقلاب دوران فتوری بدان راه نیابد

آن روز که بر نور ثریا بستند ‏ ‏ ‏ وین منطقه بر میان جوزا بستند
در کتم عدم بسان آتش بر شمع ‏ ‏ ‏ عشقت بهزار رشته بر ما بستند
هر چه ازلی است ابدی خواهد بود ‏ ‏ ‏ با خود آورده ایم از اینجا چه برسم

لاجرم آن محبتی است روز افزون خالی از شایبه جوار جون

حبک لا یبلی و یزداد جده ‏ ‏ ‏ لدی و اشواقی الیک کما هیا

راستی در شدت و غربت و کربت هجرت زلال وصال و مفرج اصفا
آن شکو خصال صاحب کمال در میان اخوان خوش بعد کافی است
ناگاه در میان مباحث و اثنا مذاکره گفت

خبر بهست که من یار سفر می بندم ‏ ‏ ‏ زار میگویم و بر گریه خود می خندم

از استماع این حکایت خاطر متالم بهمه جهت و عیش تلخ شد و لا
مشوش گشت و دست روزگار ... حالی ... امور است

تفرقه در آبگینه خانه جمعیت دوستان انداخت

هنوز سرو روانت ز چشم ناشده دور ‏ ‏ ‏ دل از تصور دوری چو بید لرزان است
از باد صبا طره مشکین بتان ‏ ‏ ‏ هر گه نبود شکسته تر زین که منم
و ای نعیم لا یکدره الدهر ‏ ‏ ‏ هر جام مراد را که بر دست نهم گردون

رنجی خس بدان اندازد. ترک صحبت یاران همدم و رفیقان بی غم
و دوستان با دل و همنشینان با دل حلقه زلف بتان و شیدا هی ما بیدن

که زد لداری دور بی دلیم بودیم ‏ ‏ ‏ عظیم مشکل می نماید
باری دل نازنیم مجاز خون است ‏ ‏ ‏ آیا دل نازنین ایشان چون است

میدانم که اگر آنجا اختیار بودی دست تکلیف بر جبین او نکشیدی
و از صحبت خلان وفا و اخوان صفا جدا نشدی چون مفارقت صوری

ضروری است ‏ ‏ ‏ دل ز تو برتر است یعنی بخدا سپرده

آنکه تو از ما شاء الله کان ‏ ‏ ‏ هر جا روی و آیی همراه تو سعادت
هر جا نزول سازی اقبال یار بادت ‏ ‏ ‏ الله جمع بیننا فی عیشة رغد
فذاک اعظم حاجاتی و اوطاری ‏ ‏ ‏ انشاء الله انفرز زمنتها او صت
بدین بزرگوار که یگانه روزگار و نشانه روزگار است برسد و ما ذلک
علی الله بعزیز لا زال الوالد قریر العین بلقاء ابنه البنین و الولد متمتعا
ببقاء سیده و ابیه المجد و اهل بیته و ذوی

و له ایضا فی الثناء المخدوم العلیه

ایا من حوی نعت الانام مآثرا ‏ ‏ ‏ بشمس الضحی ندرت حقا وسیا فی
لقد قصرت عن تعداد وصف خاطر ‏ ‏ ‏ لذلک لا احصی علیک ثناء

حضرت آسمان رفعت مولانا اعظم خلیفة العرب والعجم سلطان سلا

القضاة اعدل اعاظم اساطين الحكام والولاة قدوة جماهير العلما
والافاضل جامع كمالات الاول والاخر والاواخر كشاف حقايق مشكلات
التنزيل مفتاح الدقايق معضلات التاويل قدوة علما الافاق
الى ازمة العلوم بالاتفاق كاشف اسرار غوامض المعقول
المنقول اشرف در لطايف الفروع والاصول واسطة عقد الملك
والدين توامان پیشوای علما حمروود انشمندان

علامة الدهر والاقوام كلهم　　حبر كبحر لــه موج كاعلام
جلت ماثره عن ان يحيط بها　　فهم البرية ادناها فالعلام

مجد الحق والدين غياث الاسلام ومغيث المسلمين [illegible]
انکه آیات اش از مطلب تحقیق ظاهر شد　از مبادی هر حقه بر دار شکوهش
مداح على الخافقين ظلال جلاله وابد جيوش الاسلام [illegible]
رو لنجواه مخلص و دعاگوی متخصص که بوصف [illegible]
واخلاص در شیوه خدمتکاری　از ضمیر [illegible]
نفحات نسیم اخلاص و نوفحات شمیم اختصاص مقرون بسوانح دعوا
و مشحون بصوالح تحیات از شائبه ریا خالی و بری بود و فا [illegible]
ارسال میفرماید و چون مکنون ضمیر که سیما خاطر که عکس پذیر
نقش عالم ملکوت است بواسطه اشارت [illegible] گشته است در ان
باب از تکلف اطناب که لایق رعایت آداب نیست اجتناب نمود
و همیشه محبت و ولا آن سلطان زمر عرض غیر [illegible] زوایا خاطر
مخلصان و مجاور حنایای سینه مشتاقان بوده تا درین وقت که
خدمت مولانا و سیدنا و استادنا [illegible] علامة الورى محیی

قامع البدعة منقذ الطالبين عن مضايق الغوائر والمذالق مبين
دقايق آثار النبوية كاشف غوامض اخبار المصطفوية مولانا
سعيد الملة والدين [illegible] متع الله المسلمين بطول بقايه
تو بساط سعادة لقايه بتقديم مبارك همايون اين ديار را مشرف كرد
و خاور و كشوری كه تو ابجاكی مقام　ای زبده اعاظم وای قدوه كرام
مسامع اهل اسلام از خواص و عوام بفرايد فوايد و موايد عوايد
آن خلاصه انام متحلی گشت و همگی علما و اعیان این دیار بسعادت
التماس خدمتش مستعد گشتند　وكتب رقا قصريه كاتبا
و منت این دولت چون حضرت آن یگانه آفاق ممالك رقاب مناصب
باستحقاق داشته اند الحق امثال این احوال شه مثال الجزا فكر عقده
كشای و دله جهان آرای آن یگانه روزگار بر گزیده و زبان خلق بیانش
وصف آن نتوانند بود　چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار　یعلم الله تعالى
که همگی همت و جملگی نهمت مصروف آنست که تقبیل انامل گوهرنثار
عنقریب میسر گرداند علی ذلك قدیر و بالاجابة جدیر و چون بسبب
عوایق روزگار و موانع لیل و نهار چهره این مراد در حجاب حرمان
مستور می ماند　فرشته ایست برین بام لاجورد اندود　که پیش
آرزوی طالبان کشیده دیوار　این سطور مسطور گشت　یار عزیز
سلالة المشایخ والعلما جمال الملة والدین ذکریا دام فضله که از یاران
و دوستان این مهمانست در اصحاب فرستاده تا از سرایر ضمایر
مخلصان شمه بعرض رساند و از سلامتی ذات ملک صفات
خبری خوش باز رساند　سوالاتی که محنت رهش دیده

بوی بدخبری ز آفتاب باز آرد ٭ ز شوق دو حکم آتشی نشاند

بروی کار من خسته آب باز آرد ٭ شایه عالی بر سر عالمیان پاینده باد

و آن بی عطفش بر جهانیان تابنده یا النبی [illegible] الختار و صحابه الاخیار الی یوم القرار

خواجه قطب الدین یحیی نیشابوری جامی [illegible] مولانا ... محمود [illegible]

الا یا جلال الحق یا افضل الوری ٭ ببابک افواج المطالب تسرح

و من بابک الوقاد من کل حدب ٭ مصابیح انوار الهدی تسرح

حضرت جلال مولانا اعظم الاکرم قدوة سلاطین العلماء [illegible]

السلاطین ولاة العالم مرجع ارباب الفضل و الکرم ملاذ اصحاب العلوم

و الحکم رافع اعلام الاسلام بعوالی الهمم جلال الحق و الدین [illegible]

قضاة المسلمین المخصوص بعنایة رب العالمین [illegible]

بی شمار مطلع انوار نو [illegible] و مطرح [illegible]

اختیار و مهبط و نور الطاف کردگار باد بالنبی و عترته الامجاد [illegible]

و مصابیح انام و مناهج خواص و عوام [illegible] من ارقام اقلام [illegible]

قضاة و حکام منور و منشر بالنبی الامی خیر البشر مخلص نیاز [illegible]

مشتاق آرزو [illegible] اجابة الارطب [illegible]

و عذب البیان [illegible] ثنای تو میکند تعلیق

[illegible] مدح تو می کند تکرار ٭ [illegible] اخلاص و دعو

معطر بعبیر اختصاص ابلاغ و ایصال میکند [illegible]

تضرع و ابتهال [illegible] ارباب فضل و افضال [illegible]

نموده و می نماید ٭ [illegible]

هر بطاقی که تصدق [illegible] ٭ [illegible] نویسد

عمرت از هر چه هست افزون باد ٭ دولتت از قیاس بیرون باد

تا بود چرخ لاجوردی گرد ٭ دولتت باد و عاقبت محمود

بالملک الودود [illegible] رکن الدین [illegible]

[illegible] الفخر المعالی ساطع بدوام ظل فخر الکفاة القضاة [illegible]

که ثمره شجره اخلاص است بر طبق عرض نهاده بموقف آرا می

[illegible] میکرد اند که نایره نار انتظار از حد گذشت و تا

غایت [illegible] از الطاف مولوی بوی بهبودی بمشام جان مخلصان

نوزید و از اشفاق اقصوی آبی بر حکم [illegible]

[illegible] اصفهان باتفاق طالع مخالف عشاق راست چون ثمرة

[illegible] کام [illegible] مانده و ملحق [illegible] بی نوا

[illegible] بجناب سلالة [illegible]

[illegible] بود و متوقع [illegible] مع ذلک امداد [illegible]

[illegible] انقطاع [illegible] مواد خیر خواهی چون اوراق

[illegible] و اغصان [illegible] در نهایت طراوت و ارتفاع بردة الخضرا الکوبر

باید کرد هر که او چون [illegible] دل [illegible]

[illegible] مولانا [illegible] اعلی الله تعالی اعلام الشرع

الشریف [illegible] العالی [illegible] محکم علم و حکمت

بر صدق دعوی اخلاص و اختصاص باقامت تحیات دعوات

[illegible] شوق و نیاز مندی بر نیل سعادت

حضور مجلس عالی [illegible] شهود متجاوز ست [illegible] المنکر

[illegible] بر [illegible] مستدام اتفاق

حصول اسباب آن دولت از مواهب فضل الهی میسر و مقرر باد در این ولا
که حامل صحیفه نیاز الحاز آن قبله را متوجه بود خود را بدین وسیله بر
حاشیه خاطر کدرا نیده ندوای عاجل و شفا ... مستعجل شمرده هر اینه
کمترین مخلصان دیرینه تشریف تفقد و التفات ضمیر اضاف انات زهی
منت خواهد گشت امید انکه بار نکات این انبساط در محل عفو و اغماض
باشد ظل عالی عالی الجناب شریف مآب ممدود باد

الی کتاب فاح من نشر طیبه — نسیم و دا دفیه برا ... ای
ففی کل لفظ منه غایة بغیتی — وفی کل معنی منه کل مرامی

شریف تفقد عالی کرامی الجناب شریعت شعار نباهت پناه سعادت
دستگاه صدالله ظله الظلیل لاحیاء مراسم الملة البیضاء اعنی
مجلس را بشرف اصدار آن مشرف ... ونده فی ایمن وقت و
اکرم ساعة از ایراد قناد شروف ... ورود یافت لمعاء حضاء طرف آن
ملاحظه تحیاتی بری از تکلفات رسمی و تعلیماتی مصون از ریا الفا
عرفی تحفه و هدیه میدارد و بر همین منوال در جمیع اوقات بلحوالد
بالتفات خاطر عاطر و توجه ضمیر منیر مستوثق و مستظهر می باشد
از خیر محیب غیر محب عزم صفر مبارک عمت میامنه نقوش این
ضراعت نگاشته نوک خامه مصادقت گشت در حالتی که موجبات
شکر و سپاس حضرت پروردگار شامل روزگار است و الحمد لله العلی
الکبیر زیادت تصدیع نداد ظل عالی ممدود الایام واللیالی مملغه باد

ایضاً کتابت مدظله انتظار القضاة الاسلام وظایف
دعواتی که از خلوص نیت و صفای سریرت انبعاث یافته باشد

مقارن نوافل ... بموقف شرایع اتمام صور ... والهدامی اینها
شوق و غرام حوالی ... ضمیر منیر ... ان القلوب علی القلوب شواهد
جام جهان نمای ضمیر منیر است ... لولا ... وجو الحاجه حاجت است
اسباب ... مواصلت شریف علی اشرف ... الدایمی قال تتوافق ... اذا
العیان لا یحتاج من البیان مستدعی اداء لوازم شکر است والحمد لله
برانی التحیة والسلام چون احیانا من آنا فآنا تفقد مخاطبات
شریف ... مهم باشد هر اینه علی الدوام تحریک سلسله مراسله
رضی ... ملاطفت خواهد بود زیادت اطناب احتیاج ندید ومن

الله التحیة والسلام — مفاوضه شریف و ملاطفه

لطف ... مبادی مضافات جناب شریعت سمات مولانا الاعظم قدوة
العلماء ... اعدل قضاة الاسلام ... مراسم الشرایع والاحکام رفع
... اعلام الشریعة برفع شان صدور یافته بود فی احسن صور و ایمن
اوقات ... مکرمت ... مواضعاف ... اعطاف صحایف
... تحیت ... متحف و مهدی داشته در معرض ندا کو ... باد
مو ... حقوق ... ازطهار شوق رقم میکرد ... روز نامچه
ایام اشتیاق بر صفحات اعلام ... میرسا ... البلاد ... الی
التلاقی بزیادت اطناب ... مرود والدعاء ... علی کریم الاعتاب

ایضاً کتابت خطاب ... مستطاب مولانا الاعظم افتخار القضاة
... مولانا نظام الدین محمود ... لا علاکلمت ... تحیات
سلام ... ابلاغ میکردد والقلوب تتقاضی بالضمایر ...
... کواهی ... نزدیک ... اسباب تواصل متواصلا باد

ووسایل تلاقی متوالی بعد هذا مجاری مهام بروفق مرام است بجریان
امور بر سنن استقامت مقرر و مشهور الحمد لولیه درین وقت که موصل
عزیمت انجانب نمود از اعلام سلامت احوال بقدر مقتضی وقت گریز
نبود وظیفه آنکه کما هی اوضاع آن مقام مرقوم قلم اهتمام کردانیده از
شرح قضایای بر وجه تحاشی ننمایند والسلام
بوصول نامه نامی و صحیفه گرامی مولانا اعظم زبدة القضاة فی العجم
مولانا کمال الدین محمود دام اسایاو زمین منت کشته بر اوسلا
واستقامت که از صفحات حالات آن واضح و لایح بود بغایت مبتهج و
مسرور شد امید آنکه اسباب حصول ملاقات عنقریب محصل کردند
مجاری امور علی الاجمال مستوجب سپاس و ستایش مهیمن سبحانی
است والحمد لله علی توالی الایه و تکاثر نعمایه وظیفه آنکه سوسته ما فی
الضمیر و انهاء مقتضیات رای خیر لازم شناخته سلوک طریق نسیان
جایز ندارند بزیادت ازین متصدی تطویل نمیکردد والسلام
امیر ابو البقا قاضی سمرقند نوشته رشحات سحاب مکرمت افضال
ونفحات نسایم سعادت و اقبال که نسایم گلزار قدس از آن متنسم بود
وشمایم مرغزار انس از بی استشمام میمنت داعی نگاشته قلم اعجاز طراز
مسکین نوازو رقم زده خامه مشکین سحر پرداز اعلی حضرت هدایت
منقبت شریعت قباب طریقت انتساب قدوة الاکابر والفاضلین
واسوة اعاظم العلماء الراسخین افتخار الاکابر والاعالی مرجع الاقاصی
والاهالی ملاذ الاسلام والمسلمین اعدل الولاة والحکام فی العالمین
ناصر الشریعة الغراء مروج الملة الحنفیة البیضاء الذی تفتخر المناصب

بالانتساب الی جنابه والالقاب مطروحة ابوبه بابه نظاما للشریعة
والطریقة والدین ادام الله برکات وجوده علی روس المسلمین در احسن
اوقات باین مخلص مشتهاه رسید و موجب از دیاد مواد اخلاص
واعتقاد و موکد صورت استظهار و اعتضاد گردید در برابر آن عاطفت
ورافت و در برابر آن مکرمت و عطوفت وظایف دعوات که فوایح
روایح کاشف نیاز و افتقار استشمام توان کرد و صحایف مدحت
که از نسایم فوایح آن شمایم عبودیت و انکسار استنشاق توان نمود
عرضه ی بعضی خدام عالیمقام میکرداند و در شرح تعطش آرزومند
و بیان اشتیاق و نیازمندی بادراک دولت ملازمت سعادت
مآل که بیرون از احاطه وهم و خیال و خارج از دایره قیل و قال است
شروع نمی نماید از حضرت ... امیدوار است که آفتاب طلعت
رخشان از مطلع سعادت و اقبال عنقریب طالع کردد و لمعات انوار صبح
اتصال از روزنه امید دمد که ساکنان معتکف بیت الاحزان را هم از قرب
مجیء اشارت دلپذیر که در باب این فقیر بر زبان قلم بدایع تحریر رفته
بود تاکید دواعی مراجعت بوطن اصلی نمود اما چون حصول هر امری
درین عالم منوط است بوجود شرایط و اسباب ... و کم و آن امور
هنوز در دایره غیب است و کم علم ما ... حصول این امر
در عقده تاخیر و تسویف افتاده تا در اطناب شرط ادب نیست ظل
ظلیل بر مفارق اسلام ممدود و مستدام تحفه نامی و هدیه گرامی
که مصحف آیت کمال الطاف است و آیت غایت اعطاف اعنی کتاب نفایس
الانتساب کشانی که مستغنی است از تذهیب القاب و اوصاف باین مخلص

صادقا الولاء رشید و زبان شکر بکریمه الحمد لله الذی انزل علی عبده
الکتاب متکلم کردید ظلال عواطف مخلد باد انشاء منشور ایضا
ای حاکم شرع پرور عالی جاه ‌‌‌ ‌ از سر قضا دل تو آمد آگاه
منشار جهان ملک زماهی تا ماه ‌ ‌ هستند بحقیقت حکم تو کواه
مسند ملت نبوی و حکمت شریعت مصطفوی بپیوسته بمشکوه
ذات خجسته صفات عالیجاه دین پناه معالی دستگاه اقضی القضاة
اعدل الولاة لا زال مشیدا لقواعد الشریعة البیضاء و ممهدا
لارکان الملة الغراء مزین و محلی باد و بحلی عزت و جلال و تذکره
دولت و اقبال همواره منقوش او امر و احکام خدام ان مرجع اکابر
ایام موشح و معنون بحروف ناصب اعلام الشرع المبین و آل
الاخیار المعصومین و اصحابه الابرار المتقین مخلص نیکخواه و
دعاگوی بی اشتباه تحف دعا و ثنا اتحاف و اهدا امید دارد چو
محکه اخلاص قدیم بگواهی ضمیر منیر جناب شریعت پناهی که بحقیقت
جام جهان نما عبارت از آنست دعوی و فور اشتیاق بدریافت
ملاقات آن عمده قضاة آفاق بدرجه ثبوت پیوسته در شرح آن
شروع نمیرود لان القلوب علی القلوب شواهد ‌ جام جهان نماست
ضمیر منیر دوست اظهار اشتیاق خود آنجا چه حاجت زیادت
ازین قدم بر بساط انبساط نمی نهد سخن را بر دعا می رسانا اختتام
می دهد انتظام مهام دینی و دنیوی الی یوم القیام بر نهج مراد و
مرام میسر باد والسلام ایضا منه دیگر قلمت محل اقبال منت
فیض کرمت ناظم احوال منت ‌ ‌ این نامه نامی که رقم کرده تست
توقیع حصول جمله آمال منست ‌ ‌ کتاب مشکین طراز مسکین نواز
عالیجناب شریعت قباب معالی القاب عالیجاه صایب رای دین پناه
شرع آرای ممهد مبانی الملة الحنیفیة مشید قواعد الشریعة المصطفویة
لا زال مرجعا لاکابر القضاة و ملاذا لاعاظم الولاة در ایمن اوقات
و اسعد ساعات رسید مجموعه سروری بخاطر محزون و چون مخبر از
انتظام مهام شرع نبوی و مشعر بانتظام امور ملت مصطفوی بود
بسجود شکر الهی قیام و اقدام نمود ‌ شکر خدا که از مدد بخت کارساز
بر وفق آرزوست همه کار و بار دوست ‌ اسلام ملاذا اشتیاق و ارزو
باد [illegible] دولت ملازمت خداوندی حدی و نهایتی ندارد بنابران
[illegible] از مسبب الاسباب مسالت می نماید که بساط مفارقت را
کطی السجل للکتب [illegible] مهد دیدار را بدیدار افتاب کردار
روشن کرداند [illegible] این دعا از شوایب ریا مبراست امید اجابت
میدارد انه سمیع و مجیب زیادت از این دعوی اخلاص موهم تکلف است
[illegible] شریعت نبوی ‌ ‌ نبوی از مساعی تو قوی ‌ ‌ والسلام

انشاء ابو عبد الله نشان قضاة قاضی اختیار

هو قاضی الحاجات ‌ ابو الغازی سلطان حسین بهادر [illegible]
اختیار محکمه قضا و قدر [illegible] اقتضای حکمت حضرت احد توی و قدر
و حسب مودای معلای انا کل شیء خلقناه بقدر در زمان بنای دار القضاء
عدالت مدار که مطلع افتاب درخشان ان الله یامر بالعدل و الاحسان
[illegible] رعایت شرع و امتثال اوامر دین به اصل و هر فرع از اوج سپهر
[illegible] و [illegible] فلک مهر و مشتری کذرانیده است و قاضی القضاة

دار السلطنه ابداع و ایجاد و اکفی الکفاة دار الملک عالم کون و فساد
اعنی قدرت شامله الله رؤوف بالعباد بمجاری دولت نیل علی ما اراد توقیع
وربک یخلق ما یشاء و یختار مزین و مشرف است بمهر خاتم سعادت
رقم انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالقسط مختوم
گردانیده لا معقب لحکمه ولا راد لقضایه لاجرم بمیامن این مواهب
جلیلة المناقب در مجلس مرافعه امور کاینات روزنامچه عمر هر یک
و معاندرا کطی السجل للکتاب در نوردیده اند و بصورت دعوی
خصم جاحد خط بطلان نقصان کشیده دعاوی را قضا داده
که قاضی مرافعه الیه بلده طیبه خلافت بل شریح محکمه نصفت و عدالت است
در درگاه حضرت قاضی الحاجات بگواهی شهود عدول اثبات و احسان
بنوعی ثبوت یافته که مطاوعت حکم او تمامی قاطبه بنی آدم واجب
و متحتم گشته پس هر اینه در از ارای عارفه و آراء حق این عاطفه تشیید
مبانی شریعت نبوی و تمهید معانی ملت مصطفوی علیه الصلوة من
الله العزیز القوی بر ذمت همت عالی نهمت که وکیل مطلق جمهور است
از فرایض تواند بود و در تمهید مقاصد اسلام و ابقاء مآثر شرایع
احمدی علیه التحیة والسلام سعی تمام باید نمود و از امهات شرایع
این ممالک و معظمات قواعد این مناصب که متضمن آنست که اموال و
دماء وضیع و شریف و صغیر و کبیر و عبید و اماء و اهل دین و امت
حضرت سید المرسلین در پرده عصمت و صیانت پیشوایان ملت
بیضاء که عبارت از علماء اعلام و قضاة حوزه اسلام اند محفوظ و
محروس مانده چون در قضا چون گردون و عرصه ربع مسکون دار السلطنه

هرات که سواد اعظم و اشرف امکنه عالم افاده است و مفتی علم قدیم
ساحت روضه جنت شمیم شهرستان منازل ارم ذات العماد التی لم
یخلق مثلها فی البلاد فتوی داده هر اینه در چنین کشوری تفویض
مناصب رفیع المراتب شرعیه از شغل جسیم قضا و امر عظیم افتا
بعالی شریعت شعار لایق خواهد بود که صحایف دانشوری
و خزاین فضل گستری را با لوح ثابت انجاح انی اعلم ما لا تعلمون
مذهب گردانیده باشد و نقوش صوالح اعمال و محاسن افعال را بسکه
دار العدل و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل رسانیده و چون
بعد از استقراء تمام و تتبع بی غایت و انجام ظهور این خصایل ستوده
و بلوغ این شمایل محموده را ذات فایض البرکات قدسی صفات
عالی جناب سیادت و نقابت مآب معالی نصاب عالی القاب فاضل پناه افادت
دستگاه قدوة العلماء والاشراف زبدة البلغاء والعرفاء فی
الآفاق والاطراف مستجمع الفنون النقلیة مستکمل العلوم العقلیة
ملاذ الاعاظم والافاضل فی الزمن والمؤید من عند الله ذی المنن
سید اختیار الحق والشریعة والدنیا والدین حسن ادیمت برکات
تشریعه محفوظة من الحوادث والفتن را بدرجه اعلی حاصل بود و چون معین
این معانی از فطرت خیرت انجناب جلوه ظهور می نمود و بعد وجود
مناقب ارجمند منشور علم سعادت برجم و علمک ما لم تکن تعلم را بنعوت
سلسلة الذهب انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و
یطهرکم تطهیرا مزین داشت و در مبداء کل حسب و نسب منقطع
یوم القیامة الا حسبی و نسبی لواء علم آرای کل تقی و نقی آل محمد افراشت

لاجرم بملاحظهٔ این مناسبات و ظهور این صفات فرخنده سمات تفویض
امر رفیع القدر قضاء بارتبهٔ علیه اقضی القضاتی و شغل جلیل اثار افتا
بنام نامی او در فتوی و صور دعاوی در ممالک محروسه عموما و در
دار السلطنهٔ مذکور و توابع و لواحق و مضافات و منسوبات خصوصا
بعالیجناب مشار الیه رجوع فرمودیم تا بجانبی از حسن دیانت و فرط
کیاست آنجناب آید موافق هر صورتی که از آیینه خاطر انجلا پذیرش
چهره نماید مطابق علم شامل و دیانت کامل بعمل آورد و امور و دماء
مسلمین را در کنف جد و اجتهاد گرفته حقوق عباد را از ارباب عناد
باز ستاند و مرات رشاد و سداد را از غبار ظلمت و فساد منجلی گرداند
و فصل دعاوی و خصومات و قطع قضایا و مرافعات را بواقع در کف
خود مفوض داشته اجرای حدود و تعزیرات و تنبیه منهیه منکرات
و منهیات نماید و عقود انکحه مع الولی و بلا ولی و قسمت ترکات و کتابت
صکوک و سجلات و محافظت اموال غیب و بلا وارث و مجانین
و ایتام و نصب اوصیا و قوام و تعیین و تعدیل اوزان و اسعار
و مکاییل و ما یکون من هذا القبیل و تفتیش احوال کاتبان خطوط
شرعیه و قضاة و محتسبان قری و توابع و ائمه و موذنان و وکلاء امور
شرعیه و عزل و نصب ایشان کائنا من کان متعلق باهتمام خود داند
بیدکه عالیجناب مشار الیه اقضی القضاة و حاکم امور شرعیه است
در احکام و مباشیر که از دیوان اعلی نویسند نام نامی جناب مشار الیه
بالقاب اقضی القضاتی موشح نمایند و اوامر و نواهی مشار الیه را که
[illegible] از نقصان و عیب مبرا خواهد بود مطیع و منقاد بوده نافذ و معتبر

و فتاوی و صور دعاوی را بنظر اصابت محضر آنجناب درآورده
بمهر او رسانند و چون در تنقیح و تصحیح روایات و اقوال ازان
و امثال بر سر آمده هر روایتی که تحت از آن مجزوم کرده و بدان
عمل نماید آن را معتبر دانند و در مرافعه هر وقف و موقوف علیه
که احتیاج به تعیین متولی باشد عند الحاجة متولی نصب کند
و کسی را بر و ولایت اعتراض نباشد و آنجناب را ماذون و با استقلال
دانند و تعظیم و اکرام و توقیر و احترام آنجناب را کما یجب و ینبغی
بجا آورده رعایت بجا مرعی دارند مقرر است که مفاتیح احوال
و مجاری افعال مشار الیه از غبار میل و ریا و نوع مداهنت
بی تعلل و قصور خواهد بود و در جمیع اطوار و مسلکی موافق و مطابق
برای دین پرور شریعت گستر ملازم خواهد داشت و خاطر عاطر
را در مهام انام بر تشخیص و تمیز حق از باطل خواهد گماشت
سبیل فرزندان کامکار و امراء نامدار و صدور با احترام و وزرای
عالی مقام و نواب عتبات رحمند و حجاب سدهٔ فلک شکوه و متصدیان
اعمال دیوانی و مباشران اشغال سلطانی آنکه تعظیم و اکرام و ترحیب
و احترام عالیجناب مشار الیه را بر نواحی آمال خود از لوازم بلکه از
فرایض دانسته دست تصدی او را در اعناق این مرتبه علیه قوی
و مطلق دانند دقیقه از دقایق امداد و اعانت آنجناب نامرعی
و نامسلوک نگذارند و متابعت اوامر و نواهی او را که بی شبهه بر
قواعد شرع شریف منطبق خواهد بود الزام نمایند و وظیفه
آنجناب را سالسال شایبه نقص ندانند کتب بالامر العالی

اثار ما قبال

بحوالی

اعلاه الله تعالی وخلد نفاذه فی مشارق الارض ومغاربها فی الثانی
والعشرین من رمضان المبارك لسنة [illegible] وتسعمایة

چون از دیوان قضاء والله یقضی بالحق منشور قضا خلافت مآب را
بتوقیع انا جعلناك خلیفة فی الارض سجل فرموده اند ودر محکمهٔ علیاء
انبئاه حکما وعلما صحت دعوی ایالت مآب را بصورت فحوای انا جعلناك
خلیفة فی الارض مسجل گردانیده همگی همت همایون بمقتضاء قضیه
الملك والدین توامان مصروف ومعطوف می باشد که مبانی [illegible] اعلاء
دین قویم باعلان تمشیت احکام ومشارع شرع مستقیم از شوائب
شبهه وریب مصفا باشد وچون ثبوت این معامله بوثیقه بینات
نصفت شهود عدالت که قضاة شریعت سمات اند استحکام یافته
نظر بصیرت روز افزون ملاحظه جمیع طلاب نموده [illegible]
از علماء دین وامناء شریعت سید المرسلین [illegible]
ومقرر میگردانیم خصوصا ولایت خیر انجام [illegible] سلاطین عظام
انام ومستعد صادر مشایخ اسلام بوده وهست وبنسبت [illegible]
ولایات معمور بمزید اهتمام ترویج قضایاء شرعیه وتنسیق مهام
دینیه آن متعلق می باشد الشامخ [illegible] الواسع
اصول شجرهٔ طیبه سلطنت نامداری وفروع دوحه حدیقه خلافت
برکامگاری از برادران دین پرور وفرزندان شریعت گستر واعاظم امراء
واکابر صدور ووزراء واصحاب مناصب شرعیه ومتکفلان مهام
دینیه وعامه طوایف امم وکافه طبقات بنی آدم بدانند که چون بمقتضاء
قضاء ربانی واقتضای حکم محکم سبحانی ید محکم والله یؤتی ملکه من یشاء

منشور ایالت وجهانبانی ما را بتوقیع وقیع انا جعلناك خلیفة فی
الارض فاحکم بین الناس بالحق مطرز ومسجل گردانیده وسجل خلافت
وکشورستانی ما در دار القضاء والله یقضی بالحق والله خیر الفاصلین
بشواهد استحقاق ارث ومکتسب بوضوح وثبوت رسیده [illegible]
همت خسروانه واجب لازم میدانیم که پیوسته در تقویت امور
شریعت نبوی وتمشیت مهمات ملت مصطفوی سعی موفور تقدیم
رسانیم وبحکم حدیث صحیح شارع دین قویم علیه التحیة والتسلیم
حیث قال الملك والدین توامان این معنی را از مقدمات ازدیاد
اسباب جاه وجلال وتضاعف موجبات حشمت واستقلال
میدانیم شاهد این معنی وبینه عادل این دعوی آنکه عالیجناب
شریعت مآب فقاهت ایاب فلان را منظور نظر لطف واعتبار
گردانیده بمنصب قضاء وولایت اسفراین نصب فرمودیم تا بجناب
اوفور دیانت وکثرت فطانت وحسن کیاست ویمن فراست
او منظور رست بلوازم این امر جلیل القدر پرداخته قضایا وامور
شریعت بمقتضای فتوی ائمه دین بفیصل رساند ودر تشیید
ارکان اسلام وتمهید قواعد ملت خیر الانام علیه الصلوة والسلام
سعی واجتهاد تمام بجای آورد همی باید که مشار الیه را قاضی [illegible]
آن ولایت دانسته قطع وفصل وحل وعقد ورتق وفتق وقبض وبسط
تمامی امور شرعیه وقضایای دینیه را متعلق برای صواب نمای
او دانند وعقود انکحه مع الولی وبلا ولی وضبط وربط اموال غیب
وایتام ومجانین وکتابت صکوک وسجلات مخصوص آنجناب و[illegible]

اوشناسند ودست تصدیق اورا در سرانجام این مهام توی دانسته
شرایط امداد و تقویت بجا آورد واز حق وصواب دیدا وکمشق
از محض دین داری وپرهیزکاری نزد هد بود تجاوز جایز نداردکه شکوی
وشکایات امور اعظم موثر شناسند وجانب شرع را پیرایه گردانید
قضایاء شرعیه واجرا احکام دینیه کما ینبغی ظهور نموده کما الجزیاد
بتقدیم رسانند واز میل ومداهنه محترز ومجتنب بوده در جمیع اوقات
قاضی الحاجات الحاضر وناظر داند وتا حقیت یکی از متخاصمین شهود
عدول یا ایمان مغلظه نزد او بر ثبوت ووضوح نه پیوندد بمقتضای
استفت قلبک قیام نماید وبی محکم نکشاید وجهت وکالت وکتا
دار القضاء وقوامت اموال صغار ودیگر مهمات شرعیه مردم امین
متدین تعیین نماید هذا ما عهدنا الیه والعهدة فی الدارین علیه والسلام

لشان قضا قاضی مسعود ومولانا ناصر ومنصور برعایا اشرامخوان

سادات عظام وعلماء کرام وحکام ودارو غکان ومتصدیان اعمال
سلطانی ومتکفلان اشغال دیوانی واصول واعیان وارباب کلانتران
ورعایا ومزارعان والحشام وصحرا نشینان وجمهور سکنه وعموم
متوطنه ولایت ... وتوابع ولواحق آن بدانند که چون کار سازان
قضا وقدر فرق همایون ما را بتاج وهاج الاجلال الخلیفة فی
الارض فاحکم بین الناس بالحق سرافراز گردانیده و مهم پرداز
مشیت ایزد تعالی مطالع مسعود خلعت موفور الکرامة تؤتی ملکه
من یشاء در قامت قابلیت ما پوشیده لایق آن و سزاوار جناب
میدانیم که بشکر انه این موهبت عظمی وعطیت کبری وظایف در کاه

اتکامت

واوقات لیل ونهار را بصورت تقویت بیضاء وتمشیت امور شرع نبوت
عزا هصور ومحلی کردانیم تا بوطبق کلمه کریمه الملک والدین توامان مضمون
صور بکرمت الی و محرز عاطفت لم یزلی بجز این دولت ابد پیوند ابنوی قدیم
خلود ومهر دوام موقع ومختوم کرداند بناء علی هذا درین ولا که جناب
شریعت ایاب فضیلت شعار مولانا کمال الدین مسعود ومولانا عبد
المنصور بدرگاه عالمپناه آمده بشرف مجالست همایون مشرف کشتند
وبوضوح پیوست که منصب جلیل المراتب قضاء ولایه مذکوره بمقتضای
احکام سلاطین وحکام سابق متعلق بدیشان بوده ودر مدت دخل
بعد نمعقاد در فیصل قضایا ومهام شرعیه طریق امانت ودیانت
مسلوک داشته اند ورایات شریعت ودعده دین پروری برافراشته
وما لیجها بمطلع افتاب شعاع ارمکمن عواطف خسروانه رضا در شاکت
مشار الیهما بدستور سابق در ولایت مذکوره وتوابع ومضافات
وضمایم وملحقات آن قاضی ناقذ الامر بوده تمامی مهمات شرعیه را بمساهمت
ومشارکت یکدیگر بفیصل رسانند وآنچه از لوازم امر قضات چون
قطع خصومات الخ فشان مولانا شیخ حسین از انشاء مولانا عبد الواسع
برادران جلیل الشان عظیم القدر وفرزندان جلیل الشمس شبیه البدر
ابقاهم الله تعالی وابقاهم مدارج العز والعلی وامراء دولت قاهره و
اعیان حضرت زاهره ومشاهیر سادات عظام وجماهیر علماء اعلام و
کافه رعایا مما الله وعافه مد زوایا ... مما لک احسن الله احوالهم وحقق
فی الدارین آمالهم بدانند که چون اعلای اعلام اسلام واحکام احکام
رسول علیه الصلوة والسلام از شرایط امور ... جهانداری ولوازم

توشته

اسباب خلافت و شهریاری است همکی همت خسروانی و تمامی نهمت
حضرت اعلی سلطانی سلیمان مکانی ظل اللهی بحال مصروف و معطوف کشته
که در تقویت دین حق و رعایت [illegible] دقیقه موقوف
نماند تا بموجب عده ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم روز
بروز قواعد دولت و اقبال و قوایم عظمت و جلال استحکام پذیر
کیرد و انتظامی هر چه تمامتر پذیرد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم لاجرم از طبقه سادات عالی مقدار و از
زمره علما مدقق افادت شعار که متصدی نسق مصالح امور و
متعهد کفایت مناظم امور جمهور توانند شد رقم ایثار و اختیار
بر صحیفه احوال و آثار عالیجناب نقابت قباب حقیقت دثار شریعت
آثار مرتضی و شیخ الاسلام الاعظم سلطان اعاظم النقباء والسادات
والعلماء فی العالم مستجمع ارباب العلوم والفضایل الفایق بالعدد
المعلی من الاواخر والاوایل ملاذ صنادید الآفاق و جمهور الطوایف
علی الاطلاق معز السیادت والافادة والدین شیخ حسین ادام الله
ظلال سیادته و افاض علی کافة الافاضل ظلال افادته کشیده بجهت
را از سایر اکابر بمزید عواطف خسروانه و نوازش پادشاهانه ممتاز
و سرافراز کردانیده ضبط تمامی قضایا شرعیه و عرفیه بکف کفایت
و ید درایت او باز کذاشت تا او باصابت رای شرع آرای قوانین دین
مبین و قواعد شریعت سید المرسلین بر منهاج [illegible] طوایف خلایق
مهمهد و جاری کرداند و غبار ملاهی و مناهی از صفحات صحایف ایام محو
فرماید [illegible]

سلطنت است ما بین شرط متابعت و اقتدا مرعی داشته تمامت احکام
همایون را که درین باب بنفاذ پیوسته بشرف امضا مشرف [illegible] سبیل
ارباب اقامت و سکون در اقطار ربع مسکون آنکه بر حسب فرمان
واجب الاذعان در جمیع امور و مهمات شرعیه رجوع بجناب مشار الیه
نمایند و اوامر و نواهی او را مطیع بوده انقیاد از لوازم شمرند

انشاء قضا امیر غیاث الدین محمد شاه [illegible]

چون حاکم قضا آیه من احسن من الله حکما لقوم یوقنون صحایف اعمال
کافه انام و صفایح آمال جمهور خواص و عوام را بسوید دواعی و صعود
دعاوی قاطبه انسان که عبارت از مجاری معاملات ایشان است
مسجل کردانید و حکمت بالغه ربانی و قدرت شامله یزدانی مقتضی
آنست که انعقاد مرام زمره بشر و انتظام مهام خیر و شر برای صایب
و فکر ثاقب ارباب صیانت و اصحاب دیانت که حکم مبرم و امر محکم
و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون با دثار و شعار
خود ساخته باشند مفوض باشد و ما هذا الا باقتضاء [illegible] الملکوت
و مشیت من الیه الکتاب الموقوت تعاده تفصیل این جمل و خلاصه تقریب
این مجمل آنکه چون آیت غیب [illegible] خبر چنان لامع کشت که در ساحت
جهان کرد اعظم فسحت جنت نمود دار الخلافه هرات و توابع که از اعظم
بلاد عالم و اوسع اماکن بنی آدم است و فی الحقیقه چمن دولت روز افزون
ماصدق مفهوم سواد اعظم کشته رواج دین قویم احمدی و رونق شرع
مستقیم محمدی بدرجه ایست که افزون باد و زیادت از آن مقصود
نمی تواند بود بحمد الله والمنه و چون متکفل آن بار سپهر آثار اکثر [illegible]

اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون [illegible]

امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمه الله علیه می‌نمایند قضاة حنفیه بقطع
و فصل مخاصمات تعیین پذیرفته و رفع قضایا بر مذهب مذکور می‌نمایند
و بسیاری از خلایق که بر جاده امام معظم و همام مکرم امام شافعی
مطلبی اند رحمة الله علیه نیز بر مذهب امام اعظم قطع و فصل می‌یابد
انسب آنست که جهت امور این طایفه یکی از علماء دین دار و متشرع پرهیز
کار که بحلیه ورع و پیرایه تقوی مزین و محلی باشد متعین گردد و مرافعات
را موافق مذهب مذکور بقطع رساند بنابران مقرر شد که مولانا
اعظم جامع الفضایل والحکم مجمع الاصول والفروع مخبر المعقول و
المشروع مولانا غیاث الملة والدین محمد که فارس میدان شریعت است
و با وجود کمال درجه تقوی و پرهیزکاری اصناف علوم دینی کرده بانوار
هدایت صورت تهذیب اخلاق که عمده شرایع اسلام است و صحیفه
خاطر محرر دارد در دار السلطنة هراة قاضی نافذ الامر بمذهب امام
شافعی رضی الله عنه باشد و قضایا و معاملات این طایفه را موافق
شرع شریف بقطع رساند آنچه بدین امر متعلق است چون رفع مخاصمات
و کتابت صکوک و سجلات و عقود انکحه مع الولی و هرچه تعلق بدین
امور دارد بدو مفوض بوده غیری را با او شریک ندانند و ندارند سبیل
فرزندان کامکار و امرای نامدار و صدور عالیمقدار و ارکان دولت
علیا و اعیان مملکت عظمی و سایر برایا و عامه رعایا آنکه او را بدین شغل
عظیم و امر جسیم مقرر دانسته در امداد و اعانت او شرایط سعی بجای
آورند و دست او قوی داشته تبجیل و اعزاز او از واجبات شمرند

من انشاء حضرة [illegible] المرحوم معین الحق والدین محمد [illegible]

حق تعالی نبات بار رساند روزی   ور نیستم با فراقت برساند روزی
الله علی جمعه لقادر   ای جان ز تن رفته بتن باز کی آیی
وی سرو خرامان بچمن باز کی آیی   هرچند زحمت و شدت مفارقت
و انتظار بکمال و روزگار مولانا خلاصة العلماء و بقیة العظماء افضل زمان
اشرف [illegible] الکمالات علی الاقران حبیب و نسیب خراسان جلال الدین نصر الله
نصره الله وابقاه [illegible] چون عنایت شما تمنا صورت مع الجمع
[illegible] تحمل داشت و آن بی رحم مجال نداد که [illegible]
مراعات زمین و روزگار من دارد   مع ذلک یکدم نمیرود که ندید [illegible]
خبر سلامتی آن یگانه زمانه رسید مرغ دل در طیران و حبة القلب در
خفقان آمده عشاق و احباب در اضطراب و محبان در هیجان شدند
و انتظار جمال جهان نور گل چمن و نور جان بتن نمود
صبا آمد [illegible] باسیق   چه باشد بوی گل ما را نسیم یار با سبق
زمانه دون و فلک بوقلمون بهجران او قناعت نمود و بعد از مفارقت
فرزندی [illegible] القضاة و قطب [illegible] شرف [illegible]
العالمین را اتفاق سفر هراة افتاد [illegible] پریشان [illegible]
[illegible] اذا غاب عن [illegible] عامر
یقین که [illegible] اصلاح الفاسد وانجاح الکاسد تدارک دل
شکسته و ضمیر کسیر و تخفیف اسیر نماید و بدین طرف مایل و متوجه شود
اگر تو بدانی [illegible]   بود تو اضعا انخدا [illegible]
و درین مدت بکرات و مرات [illegible] باقی الفصاحه [illegible]
الدیهور [illegible] آن یگانه روزگار کردیم [illegible]

ولا الّي من النّي ولا الجرجان من الرّي ارخلعتنی بعد ازمنا الغربا
كفت
وتعنیش بی شمار جز حرکت الحمار مشاهده نمیفتاد خرد خرده دان
ازمیر ماجه بوسی غولیست خواب برده یالیت که میرزاده ملعون حلف
وضمیر حماقت وجلیس صحبت وانیس خدمت او نکشتی
دو یار جهان دیده نازنین دو صاحب بصرت [illegible] چنین
سبحان من یطعم ابن شاة و تبرز الکلب و هی تلج و ناگاه در
صحرا موصل تاقتم از ارشاد الی تقعد روی نتافتم شارعوا الی المغفرة
من ربکم بیابا یا کادم در غمت بجان آمد هرچند تاکید انك
من اصحاب النار مقرر است بجهت ما انار خوش خوار و خرمای نخ
خار و شراب نیخ خار و از برای آن یار اشتر غار بسیار بفرستد و الا
که میسر نشود و روزگار ناهنجار مساعدت نماید بحکم اگر مرا که
لعل تو باید شکر چه سود کند زود زود بیاید بیش ازین اطناب
مجال نیست قلم شکسته و دوات بستعار را پیش ازین مجال مقال
فضائل و معالی لا یزالی
رقعه رفیعه سعادت اساس صحیفه فصیحه دولت لباس که در ظروف
حروف الوف اسرار مندرج بوده و در سواد مداد صنوف انوار
مندمج آفتاب حقایق از بروج ارقامش لامع و مظاهر و ماهتاب
دقایق از منازل مبانیش شارق و زاهر انکه بی شائبه طراوت مدینه مشتمل
و هذا بیت معمور سفینه بر صد صد بحر مسجور فاتحه اش فاتح ابواب
فتوحات ابدی خاتمه اش حاکی از حصول سعادات سرمدی بر یمن محبت
صاد اتیه فی اشرف الازمان و الطف الاحیان تشریف ورود وقود

فرمود و بن دوری این ذره خاکسار و قطره بمقدار ابواب عنایات کشود
و چون عبور تیار بیان شوق و غرام و اتباع دوام بسفاین امادی
سراع و دعا منو و مشراع قرطاس و یراع و نسایم طیبه انفاس و دلالت
معلم قوت ابداع و اختراع موصوف بصفة امتناع بود دست تحرید
از دامن تحریر شوق ضمیر کوتاه داشته و نهال امید وصال بر سر چشمه
مراسلت [illegible] مراسلت کاشته و از حضرت و اهب منت خواسته
که قبل حلول الاجل کلبن حر حبوة بانوار انوا ر و از هار ان افتاب آسمان
عرفان و کنجور کنوز رموز حقیقت انسان منور و مزهر کرداند علی
ذلك قدیر و بالاجابة دعاء ظهر علی کمن الاخلاص جدیر
من انشا مولانا شهاب الدین ابو المکارم الجامی الی المولی المحقق
اعلی الله ظلاله و لا یبتر کنا للاسلام و [illegible] لین مراسم عبودیات
و لوازم ضراعات از مصابیح کاشانه دل جان برسر خلوت سرای
مبارك که مهبط انوار فلکی و محط رحال ملکی [illegible] و تقدیم میناه
و عرض عبودیت که بطراز ارادت جلی مطرز است [illegible]
در کردن جان انداخته سجاده شریعت ماآب ملثوم می کرداند بعرض
شریف میرساند که چون تعدی و جفای سپهر غدر و مصایب
و نوایب روزگار ستمکار روی بدین فقیر مهجور آورده بود نعایبی که
صُبّت علیّ مصائب لو انها صُبّت علی الایام صرن لیالیا
از دفع حوادث یکچند تردد بجنبه عالیه نمودم که هر یک منصد
ادنی الدیوان الاعلی صدد ارباب جاه و جلال می نمودند هیچ باب از ایشان
تسلی صدر نشد و لطف تو از تشویش این رو نیست امید باز در تقدیم

شرایط موالات و اقامت مراسم مصافات رغبتی تمام مینمودند و حقیقه
لطف ایشان قهر و نوش ایشان زهر بود و در وفاق نفاق مینمود
با من دو زبان بسان مقراض • بچشم عیب خود چو سوزنت
ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب • فالناس بین مخایل و مواربت
اما بمجرد حسن توفیقه که حسن و قبح اعمال بخدا وند خبر راجع خواهد
بود که فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها بس از انحا ما بوسیله [illegible] التجا
بزرگان روزگار و مستقربان نامدار و سران و سروران رفیع مقدار
کرده شد که از توسل باسم و رسم ایشان وصول بمدارج فیروزی و بخت
و بهروزی متصور بود و از تمسک بنام و ناموس ایشان عروج بمعارج شادی
و ثروت متخیل و آنچه قانون صدق و وفا تواند با ایشان بجای آورده
شد از آن بزرگان چرخ شمه بوفاداری و آشناسی بظهور نیامد

وفیت و فی بعض الوفاء مذلة	لانسة فی الحی شیمتها الغدر
تسایلنی من انت و هی علیمة	و هل بفتی مثلی علی حاله النکر

مع ذلک حضرات ایشان التفات نموده و قران طیف الطافی
طریقه اختصاص مرعی و مسلوک می بود تا ناگاه در تاخیر فقیران وعده
ارادتی که آباء علوی ایشان اشافل بود نقدیم و حی اقدام نمودند که

علی راس عبد تاج عز یزینه	و فی رجل حر قید ذل یشینه

صورت حال شد بیان آنکه • و نحن اناس لا توسط عندنا
لنا الصدر دون العالمین او القبر • از آن تردد و التجا نادم بوده
روی بدرگاه شاه بازان هوای سلطنت آورد که در ظل همای همای
امید دولت بی منتها بود • بدان دولت بس امیدها بود • چون طوطی

و اوضاع آن درگاه مشاهده افتاد خود در مجالس رفیعه و محافل منیعه
آن حضرات جز ابناء السوق که زی سوق قباحت و صفع از قبیل الطف
طبع طبع الله علی قلوبهم بنداشتند و سفاهت و جهل را از کمالات
خاص [illegible] شناخته طایفه دیگر را از رتبت و منزلتی نبود بلکه هر کریم
فاضل [illegible] درگاه با قدام محنت بودند و هر لئیم جاهل ایشان بارگاه
با حکام [illegible] رایت الدهر یرفع کل وغد • و یخفض کل ذی شیم شریفه
کمثل البحر یغرق کل حی • و لا ینفک یطفو فیه جیفه • بس بکلی معلوم
شد که درین طایفه هدایتی انکه باصاحب دلی همراهی تواند نمود نیست
قد ضلوا و ما کانوا مهتدین ان الله لا یهدی القوم الظالمین لاجرم
بفحوای کل شیء یرجع الی اصله ترک ایشان نموده مجالست خویشان
و موانست ایشان خوش [illegible] سعی [illegible] بعد از تمکن و استقرار
در مصاحبت اخوان و خلان چند انکه ترقب نموده شد از اشراقات
کواکب قرابت و لمعات ثواقب اخوت چندان ظلمت بعد و کدورت دل
بیگانگی ظاهر شد که شب یلدای شداید ایام در جنب آن روز صفا
و روز روشن تواند بود • چو از خویشان خطا دیدم تمام
من از بیگانگان دیگر منالم • القصه با وجود آنکه کبار و صغار
اخوان باسماء جلیه و صفات جلیه مدعو و موصوف اند صورت
محبتی [illegible] بظهور نرسانیدند بما نا قصور نموده اند که
مطلع [illegible] ایشان بنجع مراد مقرون بمجرد استحقاق ایشان ثابت
با آنکه [illegible] محروم ندوند دانسته که ثمره آرزو و شجره مراد
در صحبت صاحب دلان که طوطیان باغ هدایت و عندلیبان بستان

عنایت اندیو مند و خرم باشد   ای ابر اگرچه مرتبه بالا گرفته
این شیوه هم ز دود دلما گرفته   اما خاطر بدین بیت تسلی می یابد که
عادت رسم قدیم است و تا ابد باشد   جفای دشمن کیتی و بی وفائی دوست
مقصود ازین جرات انکه بنا بر توالی مکروهاتی که شمه از ان در سلک عرض
منتظم کردانید داعیه مهاجرت ازین دیار بمدینه کمن یهاجر الی
الله و رسوله مطابق وقت تواند بود مصلحت بعض الزمره اشارت
بشیراز میفرمایند و جمعی دیکر دلالت بسمرقند مینمایند انچه مقتضای
صلاح حال است بخاطر خطیر عالی جناب حقایق مآب و ضمیر منیر حضرت
کرامت ایاب معلوم و مکشوفست استخاره و استجاره مینماید
بهرکجا که اشارت رود بسر برم   جرات از حد کذشت سایه فضایل
کستر بر مفارق عالمیان باینده باد
رشحات سحاب تربیت و لمعات شعاع عاطفت بر کلزار آمال و کشت زار
مستسقیان زلال عنایت و مقتبسان انوار هدایت پاینده و تابنده
باد بنده صادق القول لا و بکنه واثق الرجا بعد از دعا دوام ایام با برکات
وجود ملکی ملکات که مدار دوار عوالم ملک و ملکوت و مجال جلوه
شواهد ناسوت و لاهوت است انکه پیوسته توجه خاطر شکسته را
متصرف بدان استان رفیع الشان داشته مرات ضمیر کثیر را بصیقل
نیاز مندی مصقول میدارد امیدوارست که شاهد مقصود بزودی
بجلوه کری آید   من هیچ خار و خاکم و تو هیچو آفتاب کلها و لاله ها دمم
از تربیت کنی   سایه عنایت و آفتاب حمایت بر فرق عالمیان باینده باد
برکات ظلال حقایق و عرفان و ملکات

ذات لازم الاتقان که رابطه نظم عالم و واسطه عقد انتظام بنی آدم است
کالشمس الطالع و البدر اللامع بر سما ولایت ارتقا درخشان و نور
افشان باد بعد هذا معروض عتبه هدایت منقبت و سده سدره منزلت
انکه عنایت نامه کرامی که نام زد مخلص صادق العقیده محتوی بر صنوف
[illegible] مشتمل بر الوف عاطفت فرموده بودند در اسعد ایام
و اشرف اوقات بتحف فرجام رسید جهت مبنی از کمال عفوف و مشعر
بر نهایت درجه رافت بود سبب ازدیاد مواد وثوق و رجا کشت
امید انکه بهمین طریق دایم الاوقات ابواب عنایت را مفتوح داشته بارقام
مشکفام سرافراز کرداند ظل ظلیل بر مفارق صحیح و علیل مخلد باد
جواب [illegible] نوشته اند
ای تارک ارباب هدایت را تاج   و بحر تو یکقطره محیط مواج
جون لمعه نور صبح در ظلمت داج   عالم بفروغ شمع رویت محتاج
نقطه [illegible] صحف هدایت ازلی و مفتتح فاتحه مصاحف عنایت
لم یزلی مزین اطباق اوراق روزکار خجسته آثار عالی حضرت حقایق
شعار مفارق دثار شریعت آثار هدایت منقبت ولایت مرتبت تقوی
مآب مکارم نصاب ذو الهمم العالیه و المدارج البهیه مرشد طوایف
الانام بقیه السلف الکرام قدوه الاماجد و الاعالی لا زال کاسمه معینا
للناسکین و مغیثا للسالکین باد و پرتو اشراقات باطن قدسی
مواطن بر مرآت قلوب اصحاب ارادت ساطع و افاضه انوار و المعتقدین
بحدیع [illegible] لطلب لایح و لامع هذا مرفوع سده کرامت شعار
که دیده لاجناب سیادت مآب بجانب انتساب یعنی الدیار المعا

مد ظله العالی بدینجانب تشریف فرمود خبر صحت و استقامت
مزاج اشرف باشمایم الصفات خاطر فیاض مستفیضان روایح عنایت آورد
باد سحر که رسید بدو نو سلام رساند • و زمن بید لمستمندجان بجواب
در الجود و المنکرات ذات ملک صفات لازم البرکات از مکارم [illegible]
امان است و مجاری احوال بر وفق رضای علما اعیان [illegible]
ارشاد و افادت دنکاشانه حیات جندان فروغ بخشد که لوامع نور
آن بغره غرا صبح نشور اتصال یابد شجره طیبه هدایت در بوستان
اسلام بارور و سایه گستر باد خواجه عبدالله مروارید شیخ الاسلام
هرات نوشته حدایق روضه اسلام و بساتین گلشن ملت حضرت
سید الانام علیه افضل الصلوات و اکمل السلام برشحات زلال برکات
حضرت معالی منقبت هدایت مرتبت فلک منزلت مخدومی ملاذی
الانامی شیخ الاسلامی ادام الله تعالی ظلال افضاله الی یوم الدین که
[illegible] بین الاسلام و المسلمین تازه و سیراب باد و محروسه
ملاذ و دین بمیامن وجود فایض الجود آنحضرت مصون از وصمت
زوال و اقلاب هذا معروض رای قدسی آنکه مطرح اشعه انوار
غیبی است آنکه درین مدت که از شرف ملازمت محروم گشته بود از نسیم
نامه گرامی مفتخر نشده اما چون توجه ضمیر اکسیر تاثیر حاشا حال خود
میداند خاطر حزین مطمین است ملتمس آنکه گاه گاه بغبار دوری باد
گوهر نثار خط کرم بر حروف نسیان کشیده با رقام شفقت [illegible]
کرداند ثانیا آنکه نشان همیون در باب [illegible]
مولانا نور الدین محمد غوریانی عز اصدار یافت [illegible]

وچون بمیامن اشفاق بندگان حضرت اعلی که درباره او در جه وقوع
دارد بحق یکی از نشان صادر شده یقین است که در تنفیذ آن سعی
اهل اسلام ممنون باد
امیدست خواهند فرمود زیادت ابرام شرط ادب نیست ظل ظلیل بر مفارق
مولانا قاسم حسین نوری الی مولانا جمال الدین محمد الدوانی
تحیتی که چون باران بهار موجب نضارت بساتین صدق و صفا
شود و درودی که چون نسیم اسحار سبب طراوت ریاحین مهر و
وفا گردد تحفه کعبه معالی و قبله اعالی یعنی مجلس شریف و محفل
منیف مخدوم افاضل پناه مقصد سالکان آگاه واقف مواقف
وجود عارف معارف شهود آنکه از دریای فواضل او قطره و از
خورشید فضایل او ذره یا نتوان نمود نقاب خفا از جبین مبین
صفات جلال و سمات جمال او به بنان بیان نتوان گشود اگر قوت
خیال سطری از محامد یا شطری از مدایحش بر لوح تحریر نگارد
غرض آن باشد که در مشهد ارباب کمال و مجمع اصحاب جلال نامی برآرد
ما ان مدحت محمدا بمقالتی لکن مدحت مقالتی بمحمد
لا زالت عتبته العلیه محط الرجال بحال الغیب و ساحته السنیه مقدسه
عن شوایب النقص و العیب جلالا للشریعه و الطریقه و الحقیقه
و الدین محط الرحال العرفا و العلما الهادین می سازم و با دل حزین
منصوب بوصال آن صاحب کمال در عرصه خیال می بازم
من غایبانه عاشق آن روی مهوشم بر همت نظر بخیالی از و خوشم
نامه اقبال و سعادت که از محض عرفان و شهود رقم زده قلم حقایق
افادت شده بود سطور سرور بر صفحه جان و لوح ادراک نگاشت

محط

ودر شبانه اعراض و اطراف نیست با قلب شکسته اثر که یاد داشت
فواید الهام و زواید نعمت عواید انعام موائد نعمت فصول بشارت و
تجدید حصول اشارت اصول عطیه نامهات برچشم گریان کرده
وز هم بر سینه می ترسم که خاک تر شود آب دیده بر خون و آتش دل
از اشتداد اشتیاق امتداد فراق بمرتبه رسیده که
کاستین از چشم گر بردارم و دست برشود از جهان زمین و آسمان
فطوفان نوح عند نوحی کادمعی وایقاد نیران الخلیل کلوعتی
حال این خاکسار بمقداری انکه بتلاطم امواج مصایب و تراکم افواج
گرفتار آمده و عیان حال آیت اختلال بر روزگار خویش خوانده
روزم همه جان فرسوده گذشت شب در هوس بوده و نابوده گذشت
عمری که دمی از جهانش ارزد القصه بفکرهای بیهوده گذشت
واین الصفا هیهات من عیش عاشق وجنة العدن بالمکاره حفت
لیکن از برکت ملک و حیله که مزین محافل صورت و مبین منازل معنی است
این معنی را نموده اثر مانع توجه از مطلوب حقیقی و مقصود اصلی نیست
هر که غم فراق یارم که بود
بجهان خرم از آنم که جهان خرم از و عاشقم بر همه عالم که همه عالم از وست
ومنشاء این فیض متوالی و مبداء این لطف متعالی
آنحضرت میدانم نخواهم کردم که خیر فراموش
وعن مذهبی فی الحب مالی مذهب وان ملت یوما عنه فارقت ملتی
ولو خطرت لی فی سواک ارادة علی خاطری سهوا قضیت بردتی
امری که بواسطه آن خورشید دار علم ذره پروری برافراشته بود

آن بنده خاکسار را از خاک انکسار برداشته بقدر قدرت و استطاعت
ملازم انقیاد و اطاعت امید میدارد که پیوسته آفتاب عنایت
بی نهایت برین ذره تابد و بحاشیه ضمیر منیر که منتخب کتاب مبین است
رقم ثبت یابد آستان آسمان مثال مشرق آفتاب کمال باد ایضا
تا ماهیت مقدسه وجود در ملابس و مجالی شهود
برای اظهار صفات در ظهور نماید و بصیقل تجلی جلال زنگ کثرت
تعینات از مرآت حقایق خویش تقدس و تعالی نماید ذات مجمع صفات
حضرت مخدوم فیاض علوم مخزن کنوز الحکمة مهبط رموز الفطنة
زبدة الحکما عمدة العلما مبدع الحقایق فی اصول الدین فیاض
نعم الحکم علی المستفیدین جلالا للشریعة والطریقة و مهدا
الحقیقة را ملکه مشاهده آن حاصل باد و نفس قدسیه اش نهایت
مراتب اولیاء و غایت مطالب اصفیا واصل
خاکسار بوسیله عرض بضاعت ضراعت و انکسار بعض
انها خاطر خطیر و آفتاب عالمتاب ضمیر منیر بعرض جلوه می آید
و کفی بالله شهیدا که شوق مجاورت سعادت شعار و مجاورت افادت
دثار نه بحدیست که خامه دو زبان از روی رسم به بیان حد آن قیام نماید
شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت
حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر کنایتی است که از روزگار هجران گفت
از یوم الفراق قطع قلبی قطع الله قلب یوم فراق
قوت خیالی که در دیوان خانه دماغ بفن انشا معروف بوده بانواع
فضایل قصب سبق از اهل قلم می ربوده مخولست که در تحریر سطری

از شدة فراق و تقریر شطری از جذب اشتیاق شروع نمایم و بهر طرق
که میسر شود پرده خفا از چهرهٔ احوال و جبین آمال خویش کشاید
کفت این حکایت را اول و آخر نیست و قوت جسمانی بر غیر متناهی غالب
نباید پس سر بجیب عجز و پا بدامن حیرت کشیده و صرف عنان قلم بتقریر
عرض احوال دیگر اولی دید بیت نگاشتن این نامه الیه
چون نسیم مرحمت و اشفاق از ریاض اخلاق حضرت علامه آفاق
مخدوم العرفاء علی الاطلاق سلطان الحکماء مقتدا المتقدمین و
العقلاء مقتدا الوفاد کاشف اسرار الجبروت عارف اسرار لاهوت
الذی یثنیه معلم الشاهد لسان الحال و یباهی بوجوده الفضل و الکمال
جلالا للشریعة و الدین ... الله تعالی ظلال مرحمته مخلد الجانب
این فقیر شکسته ... معطر آن بمشام جان رسید و سید دل پژمرده
بر مثال غنچه شکفت و سوسن طبیعت بده زبان کفت
باد سحر از کوی تو بوی تو آورد | جانا که آتش فدا باد که جانم بتو آورد
شد دیده یعقوب منور زنسیمی | کز یوسف سر من خبر پیرهن آورد
حقا که اشتداد اشتعال نیران هجران ... که بر قلم ... بیان
نیابد با قوت خیال بسر حد آن فرصت عبور یا بجوی ... شکر
باز از فضل کاسد و دلمع اهل آن فا سد است ... نقش جدا ردد
باز دود دیوار نعره می بار که | کشتم بسی بند ... که بنالتم
کو درس عشق افاده کند استفاده هم | امید آنکه بروزی ... رفع فراق
و دفع عوایق نمایم و با تفاق بخت سعید بوسیدن آن آستان ... کام
هم آن شکر ز صومعه دیوانه شوم | بر ازان نیست که هم بود ...

من کوده بود کز نود بود آخر کار | بر سر خم روم و ندر سر پیمانه شوم
نگاشتن این نامه الیه کتابی متحلی بحروف اکرام و خطابی متجلی
بمنوف انعام که مرقوم کلک جواهر سلک حضرت مخدوم شریعت
پناه مظهر جامع اسماء الله اعظم سلاطین فطنت احکم اساطین حکمت
المرتقی طایر نفسه الی اوکار النفوس الفلکیة المهتدی بعلو همته الی
انوار العقول المتکیة المستضی لنور القلب عن مشکوة النبوة المقیم
لاستقامت الطبع فی مقام الفتوة | ای منور بتو نجوم جلال
وی مقرر بتو رسوم کمال | تیره پیش فضایل تو نجوم | خیره پیش شمایل تو شمال
بر علمت محیط یک قطره | بر علمت بسیط یک مثقال | در مفاخر مسلمی چو خور
بر اکابر مقدمی چو سوال | بر ضیاء تو دایره افلاک | بر ثناء تو سایر امثال
جلالا للشریعة و الحکمة و الدین محمد اجمل الله ظلال افادته و جلال
افاضته مورد شده بود و بنا بوحی از آسمان قدس بر زمین انس نزول
فرموده و انوار هدایت که در طی آن مندرج بود ملحوظ شد و دل محروم
از آثار عنایات که در ضمن آن مندرج بود محظوظ کشت
زهی بنور جمال تو چشم جان روشن | زماه چهرهٔ تو عذر عاشقان روشن
خیال چهرهٔ تو در ضمیر من بگذشت | مرا چو آینه شد مغز استخوان روشن
آنجا ارباب معانی و اصحاب غوایت روایت کرده اند که مثل از آن مجموع
شکایتی بوده مطابق و اقع است و صف لجوهر مصادقت و ضیاء
اختر موافقت اندرج سینه و برج دل فقیر ظاهر و لامع است
و پیوسته روی اخلاص و اختصاص بر عتبه متابعت و مطاوعت
دارد و آستان ملائک آشیان را کعبه سعادت و قبله عبادت می شمارد

بجان پو خرابات بحق نعمت او ¤ کز نیست درسر من جز هوای خدمت او
مامول از لطف عمیم و مسئول از خلق کریم که واسطه اسایش خلایق و دارا
ارایش حقایق اند که ¤ چو خسروان ملاحت به بندگان نازند
دران میانه خداوندکار من باشی ¤ دران چمن که بتان دست عاشقان گیرند
گرت ز دست براید نگار من باشی ¤ از ان عقیق که خونین دلم ز عشوه او
کرم بود که راز دار من باشی ¤ عتبه علیه مجمع ارباب الکمال و منبع زلال الا
افضال من انشا ایراد اللهم کما جعلته معروفا بحسن الخلق و موصوفا
بصفة الکمال لیکون جامع المشهدین فاجعل مقامنا لدیه ممکن احمیه
بحیث یعلی فوق الفرقدین العبد الفقیر بعد ارسال قوافل الدعاء الخدمة
واهداء رواحل الثناء والمدح الذی لحوالی فی اقوالی و افعالی
موافقة لامالی توجهت الواهب المتعالی علی فیضه المتوالی ولطفه
المتتالی و اعنتنی معطوفة الی ماهو الذی هو قبلة القبائل و انعمة
همتی مصروفة الی جنابه الذی هو کعبة الافاضل لاستفاضة بوارق
الدقایق و استفادة شوارق الحقایق وادعو من الله ان یصیره ان ینوره
بصری العلیل و نظری الکلیل بشارات الحکم و آثار حکمکم فان الاول
کحل الجواهر عند النظر الصایب والثانی سبب لحسن ... علی الطبع
علی الطبع الثاقب اذ بشرت بتوجهکم الی دار العبادة و مستقر السعادة
ادنت الی انعاق الصدقة بسجدة الشکر و رایت بعضهم ... نظر
یضاهی الشکر و سدیت البال المجروح بالنیل بهذا التبشیر ...
ان یطلع تباشیر صبح الوصل من افق التقدیر اندمل ...
المخلصین بالاخبار بجدید من السوانح اللازم الاعلام وتهدی ...

ان سلطان المحققین و برهان المدققین علی المعارج الحکمیة الیقین
علا فی مدارج الحق المبین شرف دیارنا بقدومه و استفضنا من
بحار علومه و تفحصت عن تفصیلات الحکمة لا سیما التعالیم فوجدته
فقید النظیر فی الاقالیم و باقی الاحوال محال علی تقریر حامل الکتاب
صاحب فصل الخطاب السید الکامل الفاضل المولی الفاضل النحریر زین
الدین علی الشامی زین الله قلبه بالعلم الالهامی ولما ثبتت انکم
تستحسنون نشر اطواره لا ابالغ فی التماس اهتمامکم لقضاء الاوطار
والمرجو ان تعدونی من المنخرطین فی سلک الخدام المنظورین بعین
العنایة والاهتمام فان استنادی فی جمیع الامور الیکم وکل خیر وصل
الی من لدیکم من انشاء مولانا معین الدین ...
باد صبح از کوی تو بوی یمن آورده ¤ ... یار کرمانم ... آورده
این رایحه مشک ز دشت ختن آورده ¤ یا بوی اویس است که باد قرن آورده
قطرات مطرات سحاب الطاف و نفحات شآبیب اعطاف علی الجناب
العالی ... ناصر پناه معالی دستگاه هادی الطالبین الی منهاج الهدی
حاوی فصول الاعلام من البدایة الی النهایة محقق آیات الفضول النظر
... الدهشة الشافیة مبدع اصناف الحکم بالفطنة الوافیة
والفکرة الشافیة جلال المشکلات بتلویح الرای الصایب کشاف
المعضلات ... الفکر الثاقب لا زال مصباح المشکوة المعالی و
... مفتاح ابواب الامانی ¤ ابداه الله تعالی الاشاعة
معالم ... العلای فی الآفاق وابده لاشاعة مراسم التربیة علی
اهل الاستحقاق بر ساحت آمال متعطشان ... فی بحور ... کشف

ریاض صدق و مخالصت و چمن حسن مصادقت طراوتی بیرون
از قیاس و نضارتی افزون از احساس یافت فقلت له اهلا و سهلا
و مرحبا بخیر کتاب جاء من کاتب   کتاب معاینه فی خلال الغیاب
از روایح حدایق سطورش فحوای فروح و ریحان و جنة نعیم روی
نمود و از معانی الفاظ و حروفش سودای حور مقصورات فی الخیام
چهره گشود بران صحیفه آیات رحمت از حضرت بما قد بدت من
کالعشور فی الاوراق شکر انواع اصطناع و مکارم اخلاق بکدام
زبان گوید و عذر اصناف اعطاف و محاسن اشفاق از عهده
ادا قد بکدام وسیله جوید   چشم دارم که هم ز روی کرم
کرمش عذر خویشتن خواهد   امل صادق و رجا واثق که بوسیله
عواطف ذکر آن اسمی جناب عالی پناه ملحوظ نظر همایون اثر
تربیت و عاطفت حضرت سلطانی خلیفة الرحمانی ظل الله فی الارضین
المختص بفضل الله المجاهدین علی القاعدین قامع الکفرة و
المتمردین خلد الله سلطانه لاعلاء الاسلام والایمان و ابد زمانه لاعفاء
مراسم البغی والکفر والطغیان گشته بما هی التفات اکسیر آیات
آنحضرت محسود متمیزان آن دیار گردد افاضة الانوار من الکواکب
السعید لیس ببعید   ای آفتاب سایه ز ما بر مدار هم   تعلیه برای
حقایق نمای محقق باشد که جناب مولانا اعظم سابق ارتبة فی
مضمار العلم جامع محاسن الاوصاف والشمایل مولانا حسام الدین
سیف الله سلمه الله که مدلول الخط هندسه روحانیة سودای آن
اصناف اوصاف کمال او و فحوی من اجمل خط اجراء خط حرفی از توقیع

خصایل حصال و خلال او توقیع ملتمس ناموس خوش نویسان بود کار
را نسخ کرده و ریحان رقاع او مشام هنرپروران ایام را معطر
گردانیده اخلاق کریمانه الطاف بزرگانه عالیجنابی را قاید راه شما
متوجه آن دیار شده هر آینه بلطایف عواطف غریب نواز اختصاص
و امتیاز خواهد یافت [illegible] باجمعی که محرم رحلات و مرهم جراحات
[illegible] التفات خاطر فیاض ملحوظ خواهند گشت مبنا
عزیمت [illegible] سعادت مآل سموات
موکد و مشید باد [illegible] مولانا محمد [illegible]
جناب حقایق مآب دقایق نصاب زبده ارباب المعارف الدقیقه عمده
اصحاب اللطایف الشوقیة الموسوم بحقایق حکمة الاشراق المقوم
بدقایق نعمة الاطلاق شمس السماء المحقق لمجد الاهل التوفیق
[illegible] کاز شیوه تکلف خالی و علیه تعریف حال است میر سالار
[illegible] مفاخر و فکر ما ثر ذات فرشته صفات آیات حمد بر اهل روزگار
تویی آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس   ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک
حکایات اشتیاق و شکایات افتراق از حد تقریر بیرون است
[illegible] که آن نتوان کرد افزون
[illegible] هجران فراق   چگونه شرح دهم با تو داستان فراق
دریغ مدت عمرم که بر امید وصال   بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق
از صحبت [illegible] بکام [illegible] گوهر تحقیق مراد دل
[illegible] بکنه نتوان دریافت   ز بحر [illegible] چند بتابد
[illegible] ز نقش [illegible] آورد [illegible]

در دلفت سیاه ماه روی کم شد　　تاریکی شب بود کش باز یافت

دیدنا و فات از چمن رونکار سعادت آثار نخجا نو شکفت و شرحی

ممزوج بر شمسیه منطق رقم تحریر پذیرفت هرکه بعد ازین علم احرام

ملازمت خواهد افراشت نسخه از آن معروض خواهد داشت نشان

همایون حضرت خلافت پناهی ظل آلهی با حضار بنده ممتاز رسمت صدور

یافته و آفتاب عنایت از مشرق هدایت بر زمین استعداد [illegible]

تافته اما برودت هوا بمرتبه ایست که آفتاب نیز و ستین سحاب کرده

نمی نماید و آب افاضت ماب کوه از جبین میوه خود نمی گشاید بنابرین

حالیا معطل وقت در ازمی بینم　　که کشم رخت بجانه و خویش بنشینم

انشاالله عزوجل شاه انجم چو شرف کند ایوان حمل عزم جزم است

که لحرام حرم اقبال و توجه قبله افضال نمایم و از سرادب روی طلب

بر خاک قدم فقراء ان سر زمین سایم همت عالی دریغ ندارند و فقیر

از جمله محبان شمارند معرفت نفس که از وجهی آینه خدا و از وجهی جام

گیتی نماست روزی همه باد بحق الاقطاب و الافراد و الابدال و الاوتا

العنایة الامة

مربوب یا دیر و مشمول نداه　　من قبل العدا بالتوجه نحو

یلتاح تعطشا الی حضرته　　ما لم یرد الوالم و صداه

بعد التحیة و السلام علی الامام الهمام اسر الدایر و النور الساطع

کاشف الاستار عن وجه الحقیقة هادی الاخیار الی صوب الطریقة

الذی کان داره منزل عنقاء الافضال و عتبته مهبط ورقاء الاقبال

لا تحوم قلوب العرفاء الا حول جنابه و لا تستفتح نفوس العلماء الا من

[illegible] با برار توی زلال الوصال من عین الصفا و ارتدی برداء البقا

فی عین الفنا عاین انوار الجبروت بالکشف المبین و شاهد اسرار

الملکوت بالنظر المتین نور قنادیل القلوب بانوار الالفاق و صور

الواح الارواح باسرار العرفان سراج الحق و الحقیقة و الدین عبد

الوهاب خلد الله تعالی ظلال هدایته علی ارباب الالباب انها از احوالی

[illegible] بالشکر و الرضا و قد صرفت لوحا الارقام لحکام القضا

[illegible] معطوفة الی [illegible] و عنان همتی مصروفا الی راحة

[illegible] ارتکب امرا کبیرا و خطبا خطیرا و لا ابعد فی بلده من دون الله

[illegible] و لا انصر الوضع ارباب الظلم و الفحشاء فهم اکثر عددا من رمال

[illegible] و لوا ید تعمیر البقاع و الخوانق فالمسئولون عن الرقبات الوقف

[illegible] توکلت علی من تجلی نور وجهه [illegible] فی سایر الذرات فلا اخاف

لومة لائم فی اشاعة الشرایع و اذاعة المبرات و اسال الامداد الصوری

و الاسعاد المعنوی من همته فان اعانة الفقراء و اغاثة العلماء دیدن

فی همته لا زال سیرته مرات الجبروت و بره مرقاة الملکوت

نسیم الصبا سر جانب الیوم و اقترب　　جنابا بروم القلب لثم ترابه

تشرف بتقبیل تراب [illegible]　　و بادر الی تعظیم سدة بابه

[illegible]

تحفه دعا و دعوی که همراه محمل شوق [illegible] نظر فرخنده آثار ارباب

اعزاز و اجلال رسد [illegible] نیاز [illegible] و هدیه تحیتی که مقصور

[illegible] انکسار و افتقار [illegible] فلک مآثر اصحاب فضل و افضال

[illegible] نقاش [illegible] لاجرم صحیفه نیاز مبتدی [illegible]

آرزومندی را از ارقام تکلف و نقوش تصلف معرا الابواب است و آیینه
اخلاص را از شوائب زنگ دعوی مبرا بصوب صواب موافق هذا موقوع
رای اصابت انتما که مطلع اشعهٔ انوار هدایت است آنکه درین اوقات
خدمت مولانا اعظم زین الفضلا ابن الامام مولانا غیاث الدین
محمد مشهدی رسید و مشام روح مستنشقان بروائح اعتقاد را
که از مهب شوق مستظر انغام الی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ببوید
از نکهت شکر احسان و عواطف و امتنان حضرت خلافت پناهی
سلیمان مکانی سکندر نشانی خلد الله ظلال سلطنته علی العالمین و
انعام الجناب حشمت مآب همگنان را مسرور و مشکور گردانید و آن
ادا سپاس رای و لطف بیان حقوق شکرگذاری او مواد عقیدهٔ [illegible]
اخلاص متضاعف گشت. امول که چون طواف کعبه آن آستان را
بر مراقبه احباب و مصاحبت اصحاب و توطن و علو مالوف و استقرار
مستقر معهود راجح دانسته اقبال آسا متوجه ملازمت گشت
او را بطریق معهود بلکه زیاده از عطایا مرفوع و مسرور فرمایند و
مخلصان را بظهور این عواطف مستوثق و مستظهر شناسند
حاکم شد قوافل سعادت بمحل ارادت عریق و آراسته باد

چون مفاتیح خزائن ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده در قبضه
و تصرف مشیت یکی از جمله خاجهٔ [illegible] در آمد و انوار آفتاب عنایت
ربانی و آثار عواطف حضرت یزدانی بر چهرهٔ چهره او واضح و لایح گردید
اساس [illegible] است از عنایت و رابطه انتظام دوام آن معاونت اقتضا

آثار ائمه یهدون بامره و یسارعون فی الخیرات که صحایف
درایت و مقتبسان انوار معرفت از مشکوة نبوت اند و اینا
صاحب نفسی که نقش یبدل الله سیئاتهم حسنات بر صحیفهٔ [illegible]
لی ان یبدله من تلقاء نفسی ثبت فرمایند نتوانند بود و بر مقتضای
[illegible] فی [illegible] کالمصباح و دارالملک برین عرصه مملکت بقا
اقصی رتب کمال رسیده باشند از مدارج نظر و استدلال آگاهی
[illegible] قدم در وادی مقدس فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس
طوی نهاده و مظهر سر و علم آدم الاسماء کلها آمده و در دبیرستان
علمک ما لم تکن تعلم از مقام هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت
رشدا [illegible] و [illegible] رسیده بنا برین [illegible]
مشتاق و [illegible] نفحات حیاتی که [illegible] صوامع جبروت
و ذکر [illegible] زوایای خطهٔ ملکوت توانند بود بجانب جناب مولانا
اعظم سلطان الائمة فی العجم علامة العلما و البحر الذی لا ینتهی
و کل لجج ساحل جلال الملة و الدین سلطانشاه ادام الله فضائله
و ابقاه که [illegible] انسانی است و مظهر تجلیات رحمانی
تجلیات المحبوبیة للاوحد [illegible] فشاهدته فی کل معنی و صوره موده
میکرد و چشم امید بر مرصد انتظار می داشت که ناگاه مبشر لقد
اوتیت سؤلک یا موسی بشارت و لقد مننا علیک مرة اخری
بمسامع طالبان رسانید و ندای ای لاله که حیات بهر دلها از تست
[illegible] دگر کردی با نظاره عالم [illegible]
بفضل الهی واثق است که عنقریب محیا از بحت شریف ایشان [illegible]

١١٣

کلی حاصل آید و مستفیضان این دیار را از مشرب زلال معرفت نصیبی
کامل بظهور رسید بود که باز بر نیم زمسجد آمد با دیر نشستند در صف
زندان بهنادر کرامت مقرر و محقق شناسند که مقصود اصلی حضور
ایشان است اگر خاطر عاطر مولوی را از فحوای ما طلبنا فی العبا وجد
فی القبا از کثرت مباحثه و مذاکره ملالی باشد انگیخته
تکرار و بحث وکوشه مسجد بنهادست در بزم دوست نغمه مستانه خوشترست
فضایل و کمالات مستدام بمحمد علیه السلام من انشاء
خواجه قطب الدین یحیی النیشابوری الی والده المولی
تا از سواد خط تو ام نور چشم یافت روشن شد این حدیث که النور فی السواد
امداد شمیم و بعد جمال خیال جمال نسیم معمور و مسطور حضور و ظهور
نور و نزیدهم من فضله از لعقول شکور و از تجلی انوار اسرار انوار
اشجار و لطایف تذکار و ظرایف اسحار آن ثمره شجره مبارکه لا شرقیة
ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور فوایح روایح
صبا معفا دقایع اشم دلها سلیم مخلصان تقدیم رسید
شکفته شد گل دولت ببوستان امید نشست بر سر سعادت در استان امید
از قسم حکمت قسم حضرت قدم سر مکنون ن والقلم وما یسطرون برطا
محزون ایشان ظاهر گشت عقلم بتو داد از بدا زهمه حیه
چشم بتو بینا از بر چند همه کان دیدن بتو نور لطایف تا محصود
کتاب مسطور آن سرور اهل حضور و بهتر و بهتر صد شده و سرور کند
ارباب بنور روشن شد که وجود معطر و چشم منظر محسود آن مظهر انوار
وربک یخلق ما یشاء و یختار معطر انوار و یسبح بالعشی والابکار

امروز بصورت و معنی میراث دار و قایم مقام سجاده برجاده قطب دایره
شیخ مطهر بن سعید بن المطهر ست الولد سر ابیه
بهتری را اثر همین باشد که از پدر را پسر چنین باشد حق سبحانه
وتعالی نفس مقدس و ذات شریف آن شیخ عیسی نفس موسی قبس را
بمعجزه خواجکانه آن علیه افضل الصلوات در درجات عالیات بمراتب
قربات نواخته محمدی صفات آن نور حدقه صدیقان و نور حدیقه
صافی و متقیان سمی من لم نجعل له من قبل سمیا یا یحیی خذ الکتاب بقوة و
آتیناه الحکم صبیا گردانا و وخالی با آنها و ما وراء النهر را که مشاهده
دیار اخبار و معاهد نافذ آن اخبار و آثار و جوامع مجامع اولی الایدی
والابصار بوده و هست بقدم قدم و کرم آن برگزیده حضرت
همیشه معمور و آبادان دارد و یرحم الله عبدا قال آمینا از وفور وداد و فرط
خلوص اتحاد و عزم فرستادن فرزند لعزة عیون الامجاد والافراد
لا زال الدین والدنیا بوجهانا بدین دیار و بلاد از راه کرم بر قلم مرقوم
گردانیده هذا من فضل ربی بنام سمی دهی کرم ایم زود
ما را سرانکه دیر که آید چرا زیادت نویسد بجهان زمین علوم تو
آنچنان برباد که هیچ اشعری دعوی خدا کند بمن لا نبی بعده
ایضا من انشائه الی مولانا شمس الدین البیهقی
علی الدهر یوما بالجمیل یجود وایامنا بالقرب هل یعود
صعود تفضا و بعض معنی بنفسی واهل تلک العهود
بعد از آنکه به پیوسته یاد و صال و راحت افزای و بکار را با ملاقات غم
زدای مولانا صدر الامام الهمام بحر القمقام علامة الانام قدوة افاضل

الکرام ملجاء الفقراء فی هذا الایام شمس الملة والدین یکانهٔ زمان فرید جهان
انکه آیات خاطر صافیش سر کشیده در نقاب حجاب تیسیر همسر مهر کلکش
در فضایل بحر طریق صواب راستی انکه قلم از تحریر فضایل و مفاخرات او
عاجز و جون او را بواسطهٔ تعدد القابی که دارد حاجت [illegible]
اطناب در آن باب نیکو نمی نماید ولیس یصل الشمس نور و
اطال ذی مدح و اکثار مادح مدا [illegible]
که سعادت وصال آنجناب بی مثال دست [illegible]
شرف [illegible] اقبال روی بدین مخلص نهاده بی اندیشهٔ غم و هم [illegible]
[illegible] والخوار [illegible]
[illegible] در مساعدت [illegible] آن سرو از خاطر شکسته می
ره یافت و می باید سایه بر بریشان و بدستاری خامه بیاو جانم [illegible]
راست نیاید بر ابلاغ فراق تو روزگار بسوخت کرکرد کار [illegible]
اکرچه بظاهر بغیر اختیار از سر آمده روزگار جفا لمایده ام [illegible]
از سعادت استعلا و ملاقات روح افزای او مهجور کشته حقا و
حق الکبریا هجران آن ملاذ فضلاء زمان را [illegible]

عشق تو نباد در دل مسکین حزین باشیر فرو شد و ستو با جان برود
اکر سعادت مساعدت نمودی تقدیر یاری با تو بودی [illegible]
ور نه ام اختیار در دست مخلص [illegible] از تو بیاب نکشتمی یک دم
ور تو دوری جستمی یک روز اما [illegible] ایام لاجور [illegible]
که پیش آید روی طالبان کشیده اوار از [illegible] خدا
و بداغ دوری مبتلا مانده و باضطرار اختیار مفارقت کرده ما

از نیل مراد و مرام محروم مانده از مشتاق فراق دید آنچه دید از غربت
ناخوشکوار چشید آنچه چشید و این دو بیت که

فراق تو اله اکبر چه کویم چه کاریست مشکل چه خطبی هایل
تو خورشید فری و من سایه کردار اذا غابت الشمس فالظل زایل

حسب الحال کشته [illegible] میخواستم که خود را بیاد خاطر شریف و هم
شما از اشتیاق و نزاع و افتقار و نیازی که مطوا و مبو تحریر آن دست
[illegible] و مجال [illegible] بند د شرح دهم و دل مجروح را
بدان واسطه مرهمی نهم خود بسبب پریشانی زمان و تشاوش روزگار
بی سر و سامان که صفت آن در خیال نمی آید و شرح شما از آن محال می نماید
ما کشید نکردن بنا برسید کر از فراز تو اند ضمیر می باید
تا این غایت تقصیر کرده ام و اسمال الحال بر داشته بعد الیوم بعد ما که
خدا کریم بخشد اکر دور باشم و اکر نزدیک و اکر با تزال باشند و اکر
با تاران مطولات مشتمل بر حکایات خواهم نوشت و بسلسلهٔ تکاسل
در خواهم نشست و هر جا که باشم و هر جا که باشی خواه در سفر خواه در
حضر در در خواهر داود و ابرام بنیاد خواهم نهاد توقع از کرم عمیم و
لطف جسیم آنکه این ضعیف را از جملهٔ دوستان جانی و مخلصان اتحاد
دانسته و خود شمرده بکاه و بیکاه از اشارات عالیه دریغ ندارند و ابرام
از حد کذشت فضایل و معالی بر اکابر و اعالی الایزال باد بمحمد و آله و عترة
الامجاد الی یوم التناد

کتبت الیک و من قلب حزین و عینی عن فراقک لا ینام
تا بود در خاطر کسیر و ضمیر این فقیر میکذشت که از مودت و محبت حقیقی

حضرت ... اعظمی جلالی عتیقی ضاعف الله الکریم جلاله ومن یلی المخلصین

بیمامن قبوله واقباله عرضه دارم   باز میگفتم چه قدر آن مو بن ما باشد

ولیحوا اندیشه میکردم که نباید که اگر بزبان آید بزبان آید

آن به که نظر باشد که گفتار نباشد   تا مدعی اندر پس دیوار نباشد

تا اکنون که یار نیکوکار رضی الاخلاق مخبر النجار لازال [illegible] محمود ها الی

الخیر موده ... متوجه آن دیار گشته بود استهداء [illegible] بوده تبلیغ

خدمت در آنحضرت وصف [illegible] یا لیت

یالیتنی اتخذت سبیلا مع الرسول   بر زبان شریف که گویا این معنی از

بنان [illegible] واز تقریر تحریر آمده بلند [illegible] بار قضیه مرضیه استفت

[illegible] باداء علیا و باطن غلیل جمیع [illegible] خاطر این جواب داد که فاکت

[illegible] الحب لحدکم [illegible] بنابر آن این حرف نوشته شد

تا بدانی که زجان دوست ترت میدارم   مکر از این معنی در آن طرف نیز خبر

باشد القلوب الی القلوب تشاهد   اگر از آن جانب همین معنی بظهور آمد

زهی فتوح که در روزگار ما باشد   وانشاء الله این بشارت از اشارات

حضرت محیی المتحابین فی والمتباذلین فی توفیق درجات [illegible] بود

ووثوق اتحاد [illegible] باد بمحمد وآله الامجاد

نسیم الصبا [illegible] وأقرب   صبا ما یروم القلب [illegible]

[illegible] وقبیل الترب [illegible]   [illegible] الی تعظیم [illegible]

تحضر [illegible] که همراه [illegible] شوق واضطراب بنظر [illegible] ارباب

اعزاز واجلال رسد متاع ادعیه [illegible] تحیتی که مصحوب خالص

الکسار وافتقار بذروه محفل فلک مماثل اصحاب فضل وافضال

ترقی نماید بضاعت اثنیه ودعا شاید لاجرم صحیفه نیازمندی

از ارقام تکلف ونقوش تصلف معرا لاپرداخت و آیینه اخلاص از

شوائب نبذ دعوی مبرا بصوب صواب موافق هذا امر فوع رای

اصابت انتما که مطلع اشعه انوار هدایت است انکه درین اوقات

[illegible] از ان [illegible] رسیده مشام روح مستنشقان روایح

اعتقاد را [illegible] از مهب [illegible] منتظر انفاس انی لاجد نفس الرحمن من

جانب الیمن بود از نکهت شکر احسان وعواطف امتنان حضرت

خلافت پناهی سلیمان مکانی سکندر نشانی خلد الله ظلال سلطنته

علی العالمین وانعام ایلخان حشمت مآب ممکنان را مسرور ومشکور

گردانید و از حسن اداء سپاس داری ولطف بیان حقوق شکر

گذاری کافه مواد عقیده واخلاص متضاعف گشت مامول آنکه چون

طواف کعبه آن آستان را برمراقبت احباب ومصاحبت اصحاب و

توطن وطن مالوف واستقامت مستقر معهود راجح دانست اقبال

آسا متوجه ملازمت گشت او را بطریق معهود بلکه زیاده از عنایات بے

مرفود سرافراز فرمایند ومخلصان را بظهور این عواطف وشمول

[illegible] الطاف مستوثق ومستظهر شناسند حاکمند

توافق سعادت بجمال ارادت [illegible] آراسته باد

مکتوب مبارک تو آمد   مانند که هر شب افروز

خطش چو سواد طره شب   لفظش چو بیاض غره روز

بلطفه مشکین طراز مسکین نواز که از جناب مولانا اعظم علامة
علماء العالم قدوة فصحاء العجم جلال الملة والدین صدر صدور
المدققین مع ما یناسب بالقابه وانسابه متعنا الکریم باحسانه
بر سر راه بجناب الله رسید خواند آمد و بر صحت و سلامت بدن و وصول
آن یگانه بوطن الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن بر زبان رانده شد
و از نسایم کرایم عزایم عظایم آن قدوة الاعاظم مشام بقیه
مستهام معطر گشت انشاء الله داعیه که کرده اند بتوفیق بفعل
آید اذ الاصبح الزم آنکه این فقیر را آن دولت میسر شود که باز زیارت
دریافته و انوار تجلی اسرار احجار روضه بزرگوار خیر البشر
السلام الملک الجبار بر ما تافته شود زهی سعادت که در
ما باشد ونیز مکتوب شریف از بعضی اشراف آورده اند که از حال
حضرت مولانا صدر الوری جلال الحق والدین عتیقی دامت معالی جلاله
و مکارم اخلاقه مصمم است که با جمعی دیگر از بزرگان امثال ایشان که
کنند مرافقت و موافقت فرمایند که ما نیز بر سر راه هستیم آن معنی محرک
ذکر شد و طایفه اعزه بر مواضعت تو شیبی و داع بود و قاع
کردند و همت آن که درین سفر زیارت تا زمین
تحت نشین حیث ضیف ابراهیم المکرمین برداند
از انجا بر تحیت حبیب علیهما الصلوة والسلام روند
من مکه و قدس می‌ندانم دانم که است برین ترتیب
سه روزی توجه براه امتثال ایشان فاذا عزمت فتوکل علی الله نموده
آمد و طایفه اعزه و اشراف دیگر از منازل معمور آمده اند

توقع متعذر بود عفو فرمای که بحضرت ترا فرمان چیست العلام خدمت
رفت تا ایشان هیچ باز نشکند — خیز تا قصد کوی یار کنیم
در غمش ناله های زار کنیم — هجر او را که جان ما خون کرد
بکف وصل دست یار کنیم — الخیر لا یؤخر اگر بطفیل رجال
بکعبه وصال رسیم ذلک هو الفوز العظیم اگر در بادیه حجاز
فوق فقد وقع اجره علی الله — مرد را مزد تمام است درین ره
رفتن زکعبه روی نشاید بنا امیدی تافت کنند آنکه بمیریم در بیابانش
اگر که بر زمین مصر دین بسبب عارضه رشوی باشد بحسب اعلام
فرمایند تا روی بصوب دار الخلافه بغداد تابیم و بخت زیارت
آن بقعه متبرکه دریابیم باری هیچ رای و هیچ روی از ما خالف
مجوی زانکه چو کرنیاز تو در کوی دوست — کرد کشتی از من پریشان دامن
هیچ بهانه آن یگانه را در تحریر بهتر از سفر حجاز نیست
روزی که زمین بر زمانی هفت شتر بوسان بان رود من برباد
باقی آنچه از کرانی خواطر عاطر اکابر سلاطین و وزراء واساطین
و کبراء و اعیان زمان بدین فقیر ناتوان باز نموده اند دانم که هم از
عام شمات انو معتبر تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه برخوانند فیحی
بحمد الله لا شیء عندنا فلا خیرنا یرجی ولا شرنا یخشی خواستم که بنابر
اشارت بخدمت هر یک دعائی عرضه دارم فاما اگر من بعد بعد
گردد تصدیع دهم حالا تمهید اعزاز و تبلیغ ادعیه و نکوار بدل الافکار
بمزید افتد لا آن مختار از حضرت کردگار حواله خدمت ایشان است
بر کرم نوشته ام عذر گناه خویش را توفیق ممکنار بنهایت فرمان

و آل الامجاد

وتعاونوا على البر والتقوى ولا تعاونوا على الاثم والعدوان برحمتك يا ماجد

طلع الفجر من كتابك عندي — فتمنى بالمقا بيد والصباح

جون نظر فقیر ضعیف علی قصره من الرسل بر مشرف شریف و نامه لطیف
مولانا افضل العقلاء اعقل الفضلاء علم الهدی الذی شرف بالنفس
الحجر الصفا الازال بهاء الملة والدین والدنیا ادام الله فضله
ای باد نطایف یمن می آیی — یا از رخ عطار خو من
زلفشان که سر زلف تو مشک افشان است — گویا که ز کوی یار من می آیی
جون مبنی بر سلامتی آن یگانه زمانه بود در شکر گذاری حضرت باری
و دیعت و دعا و محبت و ثنا متوجه و موفور گشت اشتیاق
باراحت بیشمار رست اما بواسطه نا مساعدت روزگار غدار که
سنگ تفرقه در ابگینه خانه مراد مخلصان می اندازد از ان سعادت محروم
ماندم والا وکیف الصبر عنك وصبر نعطشان من الماء الزلال
اللهم یسر و تمم هذا معلوم مخدوم باشد که دیرگاه است
یار وفادار توام در این وقت که زحمت التعلقان بخدمت رسید
بغایت نگران و پریشان شدم و مقرر کرده ام که اشتغال
کند وقت کجعد و بیشتر شود سعی نمایم که بخدمت آن شریف
خواهند
جمع دارید که در رعایت ایشان و سایر مسلمانان بقدر وسع و امکان
خانها الحق یاما اما — ذرء الکرام سعادة الدنیا
سلام
علی من اتبع الهدی الاخرة والاولی
در منزل که جانان روزی رسیده باشد — با درهای خاک پایم ما جرا کنی

مولانا
مخلص با توان جون بتقریر مسوران رسید بمنزله الغیض و ربیع نعیمی
و صاحبنا و مونسنا اعقل الوری ملک ملوک الندما افضل الفضلاء
بهاء الملة والدین متع اهل المسلمین بطول حیاته و بقائه و رزقنا
قریبا سعادة لقائه المیام مورد هر چند از رهاد و اثمار آن بقعه نامدار
و ریاحین او چون ناظر تا مار بود صحن بستان رنسیز معجون بهشت اما
جون تو در تحت خلم نفشده که انحراف مزاج و مفارقت
علاج صورت مع الحمی نهل و مع الجرب قمل داشت و شمار آن اشجار
بر خاطر انکار میکشت و غنچه اشاخار دیده یار وفادار می آمد و از
غیرت و حیرت با خود این ترانه می سراید
صد پاره شد از باد هوا غنچه دل — ای نازک گل که تو شکفتات مرا
بودی
جون نصیب این شد چه توان ما شاء الله کان اکو الختیار
از تو در ری بجستی بکدم — ور ز تو غایب بکشتی بکو روز
القصه هر جا نگاه و مقام در استاد آن استاد خاطر
قرار نگرفت جون به منزل او رفتا منصد شربت نفیر و قطعیمین
ندیدم غروشها ایا منزل سلمی وابن سلماکی از نهاد
بیامد در باغ شدیم تو ز مرحلها بود جز آب روان نیامد اندر دیده
للملاح عبارتست که یتغیر الدنیا ولا یتغیر هر چند
منها فرامش بودی دمی ز ضمیر
زنهار الایمان
از آی کز بودی — ور تا بکنون بودی باشی
الی که بوقت جهان — بنکو بوقت چون باشی

فضایل و کمالات مستدام بمحمد علیه السلام

بحکم نص ثم اورثنا الکتاب الذین

اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق

بالخیرات امید آنست که آن دوست از قبیل سابق بالخیرات باشد نه

از زمرهٔ نخست سبحان الله با چندان محبت و وداد که فقیر ضعیف

کثیر الاتحاد را با خدمت مولانا اعظم افضل فضلاء الدهر لا زال

شمس جلاله عن فلک الاقبال طالعة وکوکب کماله عن برج الافضال

ساطعة ثابت است جرا بحرو لا تجری در مقام حرمان باشد و صورت

موحش ضنت از آینه مکدر دل صورت چهره نماید و ناموس دوستی از

تکلفات پریشان ناموس شکسته گردد و امثال چنین جزویات بتقاضا

رود از سر حکمت ومن منع الجهال علما اضاعه ومن منع المستوجبین

فقد ظلم غافل گردد و زبان طعن مولانا جمال الدین علاوه را بجهت

کام رسانیدن محبان و دوستان را در تهمت خساست و بخل و طمع

واهادیو من توان بستن بسبب قضا چنین این بد سیرتی یا نوع این

که گوهر بچنان دوست مشفق از چنین مختصر محقر رسالهٔ چه کوهر

شمع کند انصاف بر عارض او زلف و بر آن زلف گره سبحان الله چه بر

افتاده مکن بخیه براین باید با مات وغافلین واعلموا ان الله یعلم

ما فی انفسکم فاحذروه مطالبه و اتحادهای از دیرینه اعتدال قرن

نهاد با آن گوید حدیث راست از پی بازی کل مجملات ماحوم منصل

وکتب اوله و آخرین مجموع و محصل بالنبی الامی الهاشمی المرسل

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اطال الله بقاء مولانا وسیدنا

صدر صدور الاسلام علامة علماء الایام مالک رقاب الافاضل علی

الکمال والتمام المؤید بفضل فصل الخطاب المخصوص بعنایة الملک

الوهاب سیف الحق والدین عبد الوهاب اعلی الله درجته فی العلم الی

اعلی العلیین بعد الیأس بطول المدة وتقادم البعهد وصلنی سلامه

شریف فی مشتمل کتاب شرف به العبید الذی لا یأتیه الباطل من بین

یدیه ولا من خلفه تنزیلا من حکیم حمید وحمدت رب الارباب وقابل

دعاء وصالح مستجاب احن الی تلقاء و شوقی نسیم اقی من نحو تنتم

فلما سمعت الطافکم وتعرست اشفاقکم القدیم واستنشقت نسیم

خلقکم العظیم قلت ما هذا بشر ان هذا الا ملک کریم هذا الخصال

الرائقة والخلال اللایقة من اصل الطاهر والنسب الطاهر غیر بدیع

ما زادام العظ اذ احضر منه المنوادی ذکر منه الایادی وان شهد

المحافل نشر عنه الفضائل الغریبة فحرکوا الحریق بنار غرامه

بریدان مطیر نجاح الشوق الی فضله و مستفید من لطائف کلامه

مستمع بعین العنایة ولکن ان المقادیر وصحت دعون الدوام

وکم سم سوان بسیم مع الصبا الی الشام لولا جب تعقال بعد

الخدمة والدعاء وعرض المدح والثناء یعرض الفقیر المخلص والداعی

المتضرع علی الجناب المولی الاعظم والحبر المکرم والسید الکامل

الشریف والسند الفاضل اللطیف کربا علماء فاضلا

واحدا لا یعد اعداد مناقبه وفضائله وکان البحر

مدادا لتلک البحار لا یحیط بها بقولکم ان السیف مقتضیة

لقد عينا بما املاه عن كتب السيف اصدق انباء من الكتب لا زال
سيف كالاطالعه مسلولا لظالعه ودمع افضاله عالية مصقولا ابى
سمعت ان الفاضل النحرير العلامة الكبير علاء الملة والدين الجرخى
ادام الله افضاله وطال عن عين الكمال كما كتب اليكم كتابا كثيرا فوايده
عظيما موايده وجناب المولى الاعظم السيفى الذى طلع شموس مات
طبعه على جبال مطالع الانوار وانقاد فى هذه صعوبات مسايل الافكار
وجمع جمة من الفروع والاصول وحصل نخبة بلطايف المنقول والمعقول
وصار العميدى يوم حلاه عبيد الجبان والخاص عنده سواد الزمر وعوام
الانسان شرفه بلطيف جواب وسلك فيها صوب الصواب وقرا عليه
كتاب انزلناه اليك مبارك ليدبروا آياته وليتذكر اولوا الالباب حتى
ورع كتابا سطع فى تملاء الافاق بجوده سيفه وذكر فيها من المنى فى
مخافرحضه المرجو من عميم كرم صدر الافاضل حرس الله مهجته عن الاضطراب
بالامور النوازل ان يتم بالجواب السيفى مع الكتاب القلابى ادام الله
مجده مولانا وزاد مجده ... مجده مع حل اشكالات وكشف معضلات
وبيان تركيباته وتحقيق حقايقه وتبيان دقايقه ليعرف عن باب خطه
وعبارته اللطيف ويحصل المخلص زبدة الاحتساب وثمرة الغرائب ويكون
لتلامذته جنيا مع كرامة وحريفا من سامة ونديما بلا ندامة وقريبا بغير
ملامة الاستهتار فى الدارين والجار فى المنزلين بحق الحديد ... مجده
السعيد ... على ما اقول شهيد وقد خاب من استشهده بالطلاويات
عن حسن الجزاء اطال الله كل اللسان عن الثناء والثنا ... الدعا بقيت
مدة الدنيا الى التاخير عالم والناس فى نهج الهدى خير قدوة والله الهادى

الرشاد ومنه المبدا واليه المعاد وعلى جناب المولى السيفى اصلاح
الفاسد وانجاح الكاسد وسلام الله وبركاته عليكم اهل البيت ويطهركم
تطهيرا كتب الخلص مخلصه ولجب معتقده بعين الجامى اصلح الله اموره ان
الحقوا ابد الحقايق ناظره فى ذى القعدة سنة تسع خمسين وسبعمايه
مقام ... استقر ... الله عن الاخطار

اعلام و ... خطاب خاير ميمون فال و ... همايون بال اعنى كتاب لطايف
آمين خطاب شوق انگيز كه از جناب افاضل مآب مولانا علامة الدنيا
افضل العلماء واعلم الفضلاء علم الهدى نظام الزمان الفايق بالكمالات
على الاقران منور الملة والدين شمس الاسلام وضياء المسلمين لا زالت
... الفضايل ... فضله منور ... وجوه ... الطلاب
كه در تسويد آن ... بود ... تحرير ... ردا الحمد
لمخلص ... مجبان و ... دعاگو ... كه ... جناب
بدين ابيات ... اى ... اطراف الفضايل ...
... منورا لقد ... ارباب الفضل ...
... بين العالمين منورا جشم ... جسم ... تو ...
... جان ... روان بود هرچند ديده ... صاحب كمال
... ديده اما مردم ديدن كمال ... آن ... كو خصال ...
نور ديده آن منور ... است
اگر ... دام ... جون ... نصيحه ... الله الحمد
كه ... و هست ... جون ... ديد ... بيت

خدمات بی پایان و دعوات فراوان مستعار و مستمد از روح پاک
و صدیقان علیهم السلام الملک المنان معروض میکردانند و میکوید

از قرب العهد اللقاء وضمنا — شعت منازل علی عین الوادی
لاقبلن یدی المطی کرامة — ولاخلعن علی البشیر فوادی

چه خدمتش یگانه زمان و استاد جهان است [illegible] عنه
کالدهر من فضل نور الشمس مکتسب — هذا باب جنبا الحدیث الاطیب
چون خاطر فاتر را در مملکت خراسان ملالی و ضمیر کسیر را سامتی بود
بمملکت محروسه نیم روز که صاحب و برعدا فیروز باد اتفاق نزول
افتاد و چون حضرت ملک الاسلام اعظم مالک رقاب الامم مولی
سلاطین الملوک العرب والعجم عز الحق والدین خلد الله ملکه و لجری فی
بحر المرادات فلکه از جمله الطاف فرمودند که در خاطر دانا و [illegible]

که خامه هزار رسالت تحریر کند — در لطف جهان پناه تقصیر کند

لاجرم از سر اخلاص آیت دولت ایشان میخوانم و قصه نلف علی آل المهلب
بر زبان میرانم چه دعا گوید ای شاه همیون همای یارب این شاه جمی
بر سر اسلام بپای دوام نظام حال و بال ایشان توقع آنست که مخلصرا
سرپسته بر خاطر عاطر گذرانند و در اوقات خلوات و اعقاب صلوات
و مظان اجابت دعوات که آن زمان بنوده دعا پروده [illegible]
خال بوستان تبوید و نشان لحباب جایز ندارند و یقین شناسند
که همه باشد تحقیقت [illegible] و زتو نباشد که از نظر [illegible] دین
و دانش [illegible] فضل و افضال آن صاحب کمال [illegible] باشد انشاء الله
بالنبی الامی الهاشمی

هو الله الذی لا اله الا هو — سرمایه شادمانی و چشمه آب زندگانی یعنی
کتاب کریم و خطاب واجب التعظیم از جناب شریعت مآب مولانا الاعظم
محیی الکرم پیشواه علماء خسرو دانشمندان اکمل و افضل یگانه زمان علامة
العلماء والبحر الذی لا [illegible] ساحل بود و جهان [illegible]
جهان [illegible] حقیقت بدر الحق والدین متع الله المسلمین
بطول حیاته [illegible] مخلص دولتخواه
دعاگوی [illegible] اشتباه بود از ایراد خدام آن سرور علماء امام چون [illegible]
[illegible] خوش و چون نور جمال دلبران دلکش رسید [illegible]
انفصال نوائب انقطاع [illegible] گشت
[illegible] لطیفت سواد [illegible] سواد نثر شریف [illegible]
[illegible] دیده بمطالعه آن سرمایه [illegible] و محصول [illegible]
روشن شد [illegible] آن [illegible]
معروض کردانید میکوید [illegible]
[illegible] من موضع [illegible]
[illegible] الشمس والقمر فی [illegible]
سعیدی مرحوم مغفور فرموده بود [illegible]
[illegible] سوزان [illegible]
[illegible] اضطراب
[illegible] آمد
[illegible] ضعیف
[illegible] الا ما یرید [illegible]

١٥,٣

بیت علاج از بیخودی عقد خیری نیست   بعیش ناخوش و خوش کی بماند هیچ نفس

هزار نقش برآید ز مانه و نبود   یکی چنانکه در آئینه تصور ماست

توقع از مکارم اخلاق آن کریم الاعراق آنست که همت مبارک را باز دارند و بدعا خیر مدد فرمایند انتظام فواید و اجتماع فواید که ذخیره حیات و وسیله نجاتست بزودی روزی باد و اوقات مطالعات بنشر علوم و حفظ مفهوم و حل مشکلات و کشف معضلات مصروف باد الملک الرؤف

از عمر جدا از تو چو یابم وصلت   وز دیده جدا راحت چو نیم فرصت

مکر عنایت بی غایت حضرت ربوبیت سبب سوانح پیدا کند تا ما داد و تقدیر کوشمالی بدهد و شحنه خرد عقل دادست توی کرد اند و اسباب و حال را مرتبا سازد تا فقیر حقیر روزگار غدار نا سازکار را که جبه غلطی دادها از اشغالی که لا طائل بتحصیل اجتهاد امین در جد جهد بجناب افاضل مآب خلاصه نوع انسان مقتدا عارفان المشهور بین الجمهور بسلطان الندما و ندیم السلطان یکانه زمان وزوین ناصر الحق و الدین حافظ الاسلام و معین المسلمین متعنا الله المسلمین بطول بقائه و رزقنا قربا سعادة لقایه مشرف تواند کشت دین نباشد مکر آن وقت که رای تو بود چون همت مبارک آن استاد مشفق بحکم صحبت خاصیت مقناطیس دارد تدبیر ایشان با تقدیر موافق افتاد   آنجا که تویی مکر بسازی کاری پیداست که اینجا که منم چه توان کرد   همین که در اوقات خلوات که مظان اجابت دعوات باشد   که آن زمان نبود در ره دعا برده بو سرمه

سلطان اولیا بدعای آن یکانه بی همتا مشغول تواند بود که اجوخد غایات و دعوات معروض میکرداند و میکوید امیدوارجانم که کار بسته بر امید و عنقریب دستی که ز هجران تو بر سر دارم   در دامن دولت وصال آویزم از اتم امور تا انقضه یقین و معین اما این مراد که متمنی دل و جان و مبتغی خرد می از جهان است نه ما ناکاهی التفات و اشارت حضرت سلطنت دست دهد   ز سعی من چه کشاید تو ره بخویشتنم ده که جشم سعی ضعیفست بی چراغ هدایت   چه بی ارادت تو ما زده ارید و یرید و لا یکون الا ما یرید   بیت چه ذنشاید کرفت دامن وصلت ما شاء الله کان ایجاد قیقدا است آفتاب عالمتاب بحسب قابلیت نور از حضرت نوربخش اکتساب نماید و او ری از آن نور بجمیع ذرات موجودات عالم رساند اکر خواهد که ضنت نماید نتواند

ولا عند للوادی اذا ام لم یطب   و مجرا و من ارض الحبیب غریب

آفتاب از خام چو درش جرعه خورد مستان   بدرد و بیمار می افتد جو مستان خراب   بس بحکم انکه   یکنظر از لطف چو پیدا کنی

کار جهانی همه زیبا کنی   هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

و هذه کفایه اطناب انجد کذشت   زیادت زحمت نظر مبارک نمیدهد بدین دو بیت ختم مینماید   قد کنت قدما مثرنا متهوا کلف قرب الوصال مستهزئا بعتقادا بدیا الآن صرت و قد عدمت الوصال عرتیح محبه

در حضرت مولوی که مصدر فضائل و موارد اشتیاق و الاذات شد حد مثتی که تو از حسنا العین و براوت بنفسه مورد الفاناه اشتبا

ارسال داشته منشئات بنا زمندیه دران نصاب است که کلک نحوقت
ناقص در آینه کلم بهیچ صیغه تقریر و تحریر بعضی از ان توان نمود بعد ختم
کسری باحوال ضم میشود عسی الله ان یاتی بالفتح اعراض جسم زدن بر
نحیف چون حروف علت متوارد گشته وانمه طب که در باب ضابطه این
و نبی اند حرکت این بنده را چون التقاء ساکنین [illegible]
نکته از تاکید شدید در مسکن جنب الحزن چون نون خفیفه مختلف
شده والاخود ابهر حال با جناب ملحق و مدغم کردانیده

عقده دُرر معانی و قلاده لآلی الفاظ که با نامل سحر نگار در سلک تحریر
دلپذیر فرزندی مولوی افضل اکرمی ضاعف الله بضایع فضائله
تضیئها الملة والدین انتظام یافته بود موجب توشیح صدر صفای
مودت و توبیخ چند اوراق کشت ترزین معانیه الفاظ و الفاظه
[illegible] اسلام [illegible] وانها
[illegible] العسر دولت
[illegible] وصول [illegible] ورقعه دلگشای [illegible]
[illegible] الاقبال بنابر استجماع الموصل
[illegible] سر [illegible] اسباب
[illegible] قضا میکشیم بدست
[illegible] خاطر واقعه که دفع
آن [illegible] نوع آن [illegible]
خود نیز [illegible] علاج آن [illegible]

خود ملموع و منقسم داشتن آهن سرد کوفتن است
شبان مبحر ذوالریاضة عنها   رای النساء وامراة الصبیان
انهن صولجانات یوسف   زن و اژدها هر دو در خاک به
والی امر المشتکی چاره نیست درین مسئله الا تسلیم بقضا بر نمی توان آمد
با آنکه تحقیق تمام محقق شده که جز بخلاف اهل ایمان سیر نمی کند فلک
وفی المثل بنا در اگر باژی است بازد شاشد که در وی دغائی ندارد
از فرط غربت توجه این جانب کما برق فوما عطا شاعها عه
فیها اوها اقشعت وتحلت حرمان سم اخوان زایدات حد قدرت
و امکان دوری نمود وعده بشال امید هی بکدم امید عمر کی الی دهر انی
لقیسنا اسعاقا واشعنا فیمن نحن و نکوم فقلت لنا کف لهیتم
ودع امرنا ان المهم المقدم کلیه که در قضیه مرضیه تحصین دین و تحصیل
حلف صدق و یقین توشیح توان کفت هرچه ارباب عقل و علوم
اصحاب اشفاق و حلم صلاح دانند از من بدین مقصود باشد
تخصیص به رسالت سنتی که از اعاظم سنن انبیاست و بسند به
اصفیا و حکما امید از عنایت الهی آنکه از هر جا و بهر نوع که مست کی
حصول مقاصد کلی این امر خطیر مقدور و میسور کردد بموجب
استصواب التماس مختصر از رقعه الهام وقت بر سبیل ارتجال قلمی شد
منتج و یا قیام او در آنجه در باب ترک قضا و تصدی و امضا قلمی کرده
در روز وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ابوسفیان بن حرب نزد
علی مرتضی سلام الله علیه رفت و التماس قبول بیعت خلافت نمود حضرت
امیر رد فرمود [illegible] بنزدیک عباس رفت رضی الله عنه واظهار چنین کرد

فرمود که علی را دکر دو عباس قبول این از غرایب باشد این امر جلالت
قبل الخطوط مواضعها فمن عدا ز القاعن غره بجا هو الغالب
فوق عباده لا معقب لحکمه ولا راد لقضایه چه حاجت است بشمشیر
قتل عاشق را فقد ذبح بغیر سکین اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا
واحشرنی فی زمرة المساکین وهو یتولی الصالحین اعواقب
باجماد داری مقرون بالنبی و آله ما تلاه الفقر ما له

لقد وافی مثال امنك عالی ولکن کان ذلك بلا مثال
بالفاظ کمنظوم اللآلی ومعنی کان کالسحر الحلال

نمونه فیض الهی و نمودار رافت نامتناهی که بر مقتضای رحمت رحمانیت
و واسطه شرط قابلیت و اعتدال استکمال نعمة للوجود و ما لکان ممالک
عیب شده بود از حضرت صمدیت بفیض الجود فایض است یعنی
ما وصل شریف و ملاطفه لطیفه و ذکاتیب مشحون بحکم متعالیه و خطابی
مقرون بانوار معالیه و نامه نامی که از جناب سامی مولی الموالی مفخر
الاعاظم والاعالی المحقق بحقایق العلوم والمعارف المتصف
بلطایف ما فی علم البلاغة من النکت واللطایف مظهر الابلغ
الاعجاز فی الاطناب والایجاز هو الذی اعجز الفصحاء بالتصنیف
الغریب و الجم البلغاء بالتالیف العجیب مصداق اعجاز کلمه المسیح
مولانا افضل الدین فصیح ادام الله تعالی ایامه من برکات انفاسه و جعلنا
فی اسرع الاوقات من المستفیدین و جلساء مجلسه از ملاقات شامل
وصول یافته است از مجلس بهجت روح پرور و محدث گشت

و بشارت ابتهاج خدمتی لایق نسبت با آنجناب فایق صحوبت اصل الدنیا
بود و سمت ابلاغ پذیرفته بدست قاصد شریعت مرتضی منیف بمطالعه
این ضعیف رسید سعادتی که همی جستم از خزانه غیب
همان زمان که خط اشرفت رسید رسید بمطالعه عبارات انیقه
و مشاهده استعارات رشیقه الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب
شرف بمضاد فصل الخطاب خوانده شد و چون در مطاوی بیان
بدیع آن مجمع معانی دقایق حقایق سبع مثانی مشاهده کرده آمده
تتبع خواص تراکیب و ملاحظه مرای اسالیب آن کتاب رایق و خطاب
فایق معرفت اسرار غریبه ادراک نکات عجیبه بحصول پیوست

هر چند فلان مزاج عزیزی را از جاده اعتدال انحراف داده و قانون
محبت قدیم را از درون نامه خاطر محو کرده و بدار و بتمول ثروت و زخارف
نعیم دنیا اینکه شراب آن سراب و بخاب آن عذاب خاتمه از لفظ
هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا العذاب در عقب است مغرور
شده و فرعون وار کلاه تجبر و تکبر بر سر نهاده و دم انا ربکم
الاعلی میزند قبا جفاکاری پوشیده بساط مجادله و زمین
پوشیده و دست از آستین وقاحت بیرون کرده و در جمع حطام
کتب حرام خود را قارون روزگار و شداد عام ایام ناظر نام ساخته
در زبا التفاتی بدین ضامی نماید و مخلصان قدیم و دعاگویان بی ندیم
یاد نمی آرد و سلامی که از نسیم آن گل ملا متنسم گردد و کلام بسم الله
آن هزار دستان بال باعان انبساط مکد هذا الا ربع اباعینا و هذا

اتامترنم شود تشریف نمی آورند الحق من و تو یار بودیم لاجرم که اتفاق
بنیان منصوص محبت این مخلص و قواعد بنیاد اتحاد این متخصص چنان
مستحکم است که بهوادم عدم التفات تو تزلزلی بدان راه نیابد بتغیر الدنیا
ولا بتغیر خدمت باخلاص فراوان از ضمیر سینه سوزان و جگر کباب [illegible]
تبلیغ میکند و گر و شرح آرزومندی نمیکند [illegible]
ندارد ولیکن   تو خود دانی که من و تو چگونه [illegible] مباد [illegible]
معنی ز روی تو خجل باشم   دولت باقی و حضرت عزت
و الدنیا و جام جهان نمای سلسله [illegible] بحرمت شیخ عراقی

فیاض ذوارف عوارف و وهاب عواطف معارف امطار بحار [illegible]
احترام که مندرجات در جناب سحاب افضال و اکرام [illegible]
[illegible] تفضیل و [illegible] سلطان و تجمل با نثار جواهر مجلس [illegible]
نواصی و متوالی که [illegible] لمعات آفتاب تربیت و [illegible]
[illegible] انکار و انقطاع سلاسل دوران
[illegible] اقبال و مطلع عظمت و جلال شارق و طالع دائر وهذا
[illegible] لا برد لانه صلاح لاصناف البریه شامل مخلص قدیم الاخلاص
و متخصص قویم الاختصاص علی الدوام و الاستمرار هوا و ولای سده
افادت پناه [illegible] ورزیده غایت قصوای امانی و نهایت معارج
دو جهانی [illegible] انتظام در سلک ملازمان مجلس [illegible]
و جام مقصود [illegible]
از منادی عنایات لطف صنعی که متضمن [illegible]

فایز گردد و لیست با این من فضل ربی التماس آنکه تا زمان حصول ملاقات
شریف دولت مقالات نام این خامل الذکر را که تا غایت داخل فراموشان
مجلس بحر آثار بوده احیانا امر توم رقم قلم گهربار ندور نثار فرمایند که لا محالة
ذریعه مباهات و مفاخرت خواهد بود جرات اطناب از حد و آداب
تجاوز نمود ظل ظلیل مستدام
شعشعه اشراقات دولت و اقبال که از مطلع انوار مرحمت و افضال
عالیحضرت متعالی منقبت طلوع یافته بود بمبارکترین طالعی پرتو
معمول بر ساحت احوال بنده حقیر انداخته و دیده امیدرا که
بعینه سمت و ابیضت عیناه من الحزن داشت بنور بهجت و سرور
روشن ساخت صحیفه مجوی صورت مضمون انی القی الی کتاب کریم
مشاهده گردد زبان شکر بفحوای الحمد لله الذی انزل علی عبده
الکتاب گشود اشارت دلپذیر که خامه لطایف صریر در باب
تفقد بنده نوازی ادراز داشته بود موجب ازدیاد مواد
افتخار و استظهار گشت   و بی کار دولت است کنون تا کار
درین وقت که مورد صحیفه نیاز عازم احرام شرف ملازمت بود
صحبت او را از بضاعت مزجاة دعای خالی نگذاشت مسئول از کمال
عواطف [illegible] دریغ آنکه بعفو و اغماض مقابل گردد و من الله المستعان
و علیه التکلان
لا زال الجناب جلاله مرجعا لعقلاء الایام و مجمعا لفضلاء الانام
مخلص متخصص نیازمندی بجان آرزومندی و تحیت باخلاص [illegible]
مقام نیازمندی و محل اختصاص مرفوع گردانیده بوظیفه دعا

که بر ذمت همت او واجب و لازم است در اناء اللیل و اطراف النهار
اشتغال میتماید و چون از شوایب ریا مبراست امید اجابت میدارد
بسمت فوز و نجاح مقرون باد بعده مجاری احوال بر نهج صواب
متصور انکه عنقریب شرف انتظام در سلک اعطاف مخلص فضایل آیات
طوبی لهم و حسن مآب از مکامن استار غیب محصور و میسر گردد
و ما ذلک علی الله بعزیز الغالی انکه تا زمان حصول آن مقصود امداد
تفقد و متواتر داشته و شمایل استظهار متزاید گردانند اطناب
رسید معالی لا یزال باد   مصحف حضرت
و تذکره مسرت حضور که رقم زده کلک لطایف بکار بدایع آثار جناب
معالی نصاب مولانا الفاضل کاشف معضلات المسایل و معدل میزان
المعقول و المنقول مهیج اغصان الفروع و الاصول روض الله تعالی
ریاض الفضایل و حارس طبع السلیم و روح امور الافاضل با نزول
المستقیم گشته بود از ارادت شرف ورود یافت و لطایف الفاظ و طرایف
معانی که در اثناء انشاء آن مندرج بود سرمایه ابتهاج و شادمانی گردید
معانی آن لطایف و الطاف تحفه یافته طرف هدایا التحف و اهدا
مرغوب موصول مشار الیه لازم مراجعت بود نظم این سطور که نمودار
حایف اشتیاق است بر قدر الا غربت او بسته ارسال می افتد سیار امور
حوالی مشار الیه را نور دست و فتح الباب ملاقات شریف که پیوسته
در صدد آن می باشد انتظام اسباب آن از مکمن الطاف الهی میسر باد
بحق الحق و اهله   جناب فضایل مآب مولانا
اعظم بدایة فضلا العجم مولانا جلال الدین دامت فضایله کاطابت

ابد
نهایة وظیفه دعا و ثنای که از خلوص عقیدت و صفای طویت منبع
بود الاخ و ارسال نموده از تکلف تملق اعراض مینماید و مکنی ضمایر
منیر انتظام احوال ما در آن شرف اتصال است حصول آن امنیت
مساعدت توفیق میسر باد هذا مجاری حالات این حوالی مستدعی
ادا شکر نامتناهی الهی است و الحمد لله حق حمده و ظیفه المشتاقین
بوجه اعلام سوانح وقت محرک سلسله معارف قدیم بوده
روابط معهود جایز ندارند زیادت اطناب غیر و فضایل مترادف باد
کتاب بدایع آثار جناب فضیلت شعار
مولانا مولی الموالی قدوة الفضلا و الاهالی زیدت مفاخره
کاز نتایج قلم لطایف رقم انشا یافته بود کنعیة غیر مترقب واصل
شده وسیله انشراح ضمیر گشته بر سلامت احوال موفور ابتهاج
سمت ترتب یافت و الحمد لله علی کل حال الی بر نهج مصلحت
و ارادت است و معظم اوقات بمطالعه علوم رسمی مصروف بلیف
انکه در فتح باب مکاتبه تقصیر قلم رضا نمیدهند و بیوسته خاطر متوجه
استعلام اوضاع شما است زیادت اطناب محتاج نیست فضایل مترقی باد

تشریف مفاوضه علیه بر ذمت مخلص نوازی و مسکین پروری
موادانه دیار افتخار و اشتباه بر بوده عالی که نمی رسید گفتم
چو امن یوسف است و یعقوب   بعد از اقامت مراسم طلوع
ادا و وظایف شکر و نیاز بعقوب جان از دریچه الاحزان نامه ای
علت و ابیضت عیناه من الحزن عین الحال گشته بود الثنای کتاب

کریم دولت بات بصیرت نظر بر خطاب فراموشی بصایر بر تزیین معتکفان
خلوتخانه خاموشی افتاد جوارح و ارکان با دل ناتوان که
یکقطره خون است و هزار اندیشه — در اضطراب آمد که هیهات هیهات
مرا که ذکر تو اوراد صبح جانست — ز احتمال فراموشی از توام چه امکانست
آری در بین اوقات که اسافل و اعالی متواتر و متوالی بملاطفات فرح
بخش مشرف و مفتخر می بودند این بیچاره بالتفات رقم مذکور معهود
نمی بود خلقی همه در زبان گرفته‌اند مرا — کز من قلم چرا زبان باز گرفت
فانهم یصبها وابل فطل چون اعتماد بر کمال عنایت و نهایت مرحمت
نمی‌دانند بجاست که هیچ تاویل قابل قصور و فتور نتواند بود آن صحو
از فصیح بلیغ محمول بر رعایت مقتضی الحال می افتاد و از این جهت که [illegible]
و تفصیل احوال و نقیر و قطمیر صغیر و کبیر بر ضمیر منیر لایح است تخفیف
ابرام را نوعی از خدمت دانسته و بکلی از تذکار اطوار مصدع نمیشد
بسوی صدور زمام مرغ طاعتی نبود که تحفه نبرد از دعات در منقار
مکر قبلا که قواعد اخلاص و مبانی اختصاص بآنجانب بجانب و سمت استحکام
انقدیم الایام بر وجهی یافته که بتغیر احوال و تزلزل اختیار قابل زوال و اختلال
نتواند بود بینی و بینک فی المحبة نسبت — مستورة عن عین هذا العالم
کجا مجال فراموشی از تو نقش پذیرد — که نقش طلعت جانان مدام در دل ما است
مع ذلک ما بتقصیر خویش معترفیم — در گذر از کرم جنایت ما
رحم و لطف است خوی تو و خصلت یار — جرم و تقصیر رسم و عادت ما
خاطر فیاض که لوح محفوظ معانی و عقده کشای مشکلات اشکال و نکات است
محفوظ و مصون از ربنا و من شیاطین الانس و بتضاعف اصناف الطاف

مع ذلک

یاد انه رونق بالطبع

و نواد فیاضیان لعطاف مخلصان و محبان در دو جهانی منور نماید حضرت

از وصول کتاب اخلاص اساس بر لطف لباس که بعد مبین جیب آن
مزین باز دار کار حقیقت و مجاز و ذیل آن محلی بجواهر زواهر اطناب و ایجاز
بود صورت [illegible] در مرآت سطور آن منظور گشت و از کمال
شامل الفضایل آن محاسن خصایل سطری مدون از کل و کلی محبت و وداد
اما حال انجناب فردی و شطری به نهال تنبیه و ملاحظه اصلاح
[illegible] که در چمن مقال نشانده بودند سبب اجتنای اثمار مراد
موجب احتوای قواعد مسرت فواد آمد و مقرر ضمیر صواب نمای
سداد سیما باد که این محب شرایط و لوازم حزم و تیقظ بتقدیم
خویش و در انجموم [illegible] تحفظ می نماید و در جمیع اوان آینده خاتم
مقابل صور عواقب امور میدارد و انچه انجناب مرقوم کرده
بودند بها ز طریق در صفحه صحیفه خاطر مرسوم بود و بهایت
بی نهایت آلهی آمال و اتوات است که قلعه [illegible] که مخزون در [illegible] خزینه
مسترات عنقریب میسر گردد و اگر چه کار حضار موقوف
بسکینه و اصطبار است و بفوت جدال و قتال از قلاع حیات
قرب [illegible] اما حالی همت بر تیسیر فتح آن مصروف و اراده جلی
خاطر بر حصول این مامول معطوف و از تکاثر اشتغال و توافر
ملال مجال بسط مقال و شرح کیفیت حال نبود بکرم محتسبانه
و مکتوبی که بعد از این ارسال میرود محول داشته همیشه ذات کعبه
اعانت صوری محفوظ باد و از مشتبهای خاطر بجهد او محفوظ

الحمد لله المتعالی که باختصاص
عنایت الهی و اخلاص دعای آنجناب فضایل دستگاهی چهره مخدره
حسن اوضاع برونق مستغنای دل المتاع از تتق سراپرده صنع و ابداع
محسوسات و رخساره مال و مآل صبح بحجود دست مهر و اقبال
از عروض تراکم غبار ملال محروس و چون مطلوب کلی ... مدعی
محبوب اصلی باطنی مستمند آنست که در ساحت حیات قبل ان یموت
بر یدمات چهره مخدره مقصود را در آینه وجود مشهود بیند و کل
وصال از رخسار جمالش بدست دیده وجد و حال بچیند

هر زبانی که نه ذکر تو کند گویا نیست ... ناظری را که تو منظور نه ... بینا نیست
باد بر خاک نجات خرد آن کاسه سر ... کز خمخانه عشق تو در و صهبا نیست

بنابرین میخواهد که محمود را پای همت در دامن قناعت کشیده دارد
و جیب همت دل ... عرض و از که مقتضای آیه کلمات مقید گذارد
و هر چند دیدن آن نه روز شب می آید دیجور شب را بنور روز معروف
مبدل ... و غیاهب انتظار بکواکب دیدار منزین نمی شود بدین سبب صلای
صراخ و بکا و تاوه و اشتکا در طاق قبه خضرا پیچان است و دست
تاسف بر سینه زنان و علم آه بر سطح سماء رسان و بدین طبل و علم
والی ولایت درد و غم و حاکم حوالی سوز و ندم ... که دارد اینچنین عشقی
که در عشق تو من دارم ... شرابم خون کبابم دل ندیم درد و نقلم غم
و چون بسوز تفاصیل امور بدان سطور مکتوب منظور بود نگراندید
آن محمود نمود توقع که در مکان اجابت دعا مرجو الاجابت امداد دعا
و زنگ اندوه بمصقل قلم فرح شکوه از مرآت خاطر بزدایند همیشه ...

کذ حفظ الهی محفوظ باد بالنون والصاد

مکتوب بر فتوح که هر حرف از آن ... شد

جام صبوح بوی مدام معانیش ممد حیات و مفرح روح ارباب
فضایل ... و افاضل منابع خلف والذین عنصر و فلک مجمع خلیقت انس
و طریقت ملک ... جمال مکارم و معالی نتیجه مقدم و تالی ایام ولیالی
ممدوح شجعان مضامین فضل و بلاغت مشکور فرسان میدان عقل
... الذی آنس من جانب الطور انوار استحقاق القرب والرسالة
... شجاعت و عصا قلم براعت زمره سحره اهل البلاغة فی
... الذی تبتهج الجوزاء بالهمم و ذو محل یجاری النجم بالقدم
... الاشتیاق که آینه فوادش مبرا از زنگ نفاقست در زمان
که کیوان اخراز از برج جان را جع و برجیس مسرت از افق بصیرت طالع
بود واصل شد تعاطیش ثنا و دعا محمود ... باس ساختن شعله
آن فاقد بار سوز و نیاز افروخته ... مقابله و مواجهه آن افضل
مهدی ... و موسلات امید که بمنزل قبول رسد و صول یابد و هم بیع
اجابت والتفات بران بضاعت مزجاة تابد اگر التماع شود شدالبا
اندروز بر ضمیر و سطور اساطیر و صفایح طوامیر تابان گردد اذ از جرأت
شعاع ازبر ... که تقلع تحریر و داشته که از کیفیت زلع تقریعا نبود
بعد از اجتماع خورشید ضمیر محترق آید و همانی تراکیب عبارات از
سوز ... عشق کالفراش المبثوث متفقت نماید و صور ...
تشبیه و استعارات از شدت لذعش کالعهن المنفوش انگاد کس
منقش جمال ... صوری مبرا از ... دوری در مرآت وجود مشهود

باد و ابواب موانع بدست توفیق حضرت صانع بالکلیه مسدود و دوحه ظفر
خورشید رتبت که منور عالم اتحاد و محبت است و اغصان و ظلال باد که
درین وقت از نتایج امواج الطاف سبحانی و تراکم اخراج دولت سلطانی
فتح قلاع مستکیمر که هر یک از غایت ارتفاع و نهایت امتناع همسر حصار
سپهر است در سلخ ماه جمادی الثانی باحسن طریق میسر گشت و قلاعی
که از غایت استحکام در مدت اسلام کسی فتح بر کنگره بروج آن بیننا
نبود بتوفیق کردگار و عنایت پادشاه کامگار و قوت مردان شکار
مسخر آمد و از آتش سهام و سیلاب حسام خاک وجود کفار لئام بر باد
فنا داده شد و بموهبت آن فتح جلیل و نصر جزیل آرزو که لشکر و تناشیر
براستان پادشاه گوی ملک مزینشا نهاده و دست امید براز بالی
الطاف حضرت متعال بحق استوار داشته که در ماه شعبان بنا کوه
و باقی بلاد ملیبار مفتوح گردد و خاطر یار و وضاد و مقیم و مسافر آن
استماع آن خبر بشارت مشرح توقع که بوسیلت تواتر و ترادف نور سرور آن
طور سطور در کتاب مسطور رونق منشور نمایند و عروس خیالات
شایقه را بحلی تراکیب فایقه و حلل اسالیب لایقه بیارایند تا چمن فواد
بازهار وداد مو شح گردد و اشجار بوستان اتحاد بسحاب خطاب و انهار
سطور کتاب مرشح مکمور خلعت استحقاق انجناب بطراز رسالات
سلاطین مطرز باد و نخله رطب خلت بازهار ملک و ملت بدست
مریم بکر فکر انجناب مهتز

اللهم کما جعلته شرفا للواصلین الی اوج الفضایل محمودا لمسالک
الاماثل و الافاضل فاجعل ظلاله الی سبیل العلی و خلد جلاله لتقویة الحکماء

مخلص حقیقی بعد از اهدا سلامی که کم آن از مرتبه تفصیل افزونست
و انشا غرامی که کیف آن از حوصله تحصیل بیرون تصویر مراتب حقیقت
آیات میکند که صورتی چند از شرارت معتدان در میان است و شرح
و بسط آن فوق طوق بیان نمیتوان گفت و نمی توان نهفت اگر میگویم
آتش فتنه عالم میگیرد و اگر خاموش می شوم دل بیچاره الم میکشد
این منزلیست بد که عاشق زار احزین کس مباد در جهان هرگز گرفتار این چنین
رنجیم روی یار بی زیبا را امید لطف آه من چون منزیم بختان یار این چنین
کنون سه سالست که فقیر از قضا الهی مرتکب دفع مناهی است
و یک لحظه بفراغ بال نزیست و دانست که دل آسوده جیست بی
من اشک بیدلان از اخذه می بنداشتم روزی کنون برید هد تحی که من بنگاشتم
بوجود قطع طمع از خواص و عوام و ملاحظه جانب کرام و لئام و اهتمام
و خدمت شریعت سید انام علیه الصلاة و السلام هر روز بوجهی
مکر و شماتت اعدا میکشد و زهر غصه از جام محنت انجام خشم می
سوار کرم نرو آفتاب بیداری کشید تیغ نفاق بهر دو مقامات
جهان اگرچه سراپای ملک و دوست ولی نفرزدند مروت ندیده بوی وفا
تو خوی دمسم سپهر و ستاره از من نه در سپهر مروت نه در ستاره حیات
نه لغو از سنم طبع دهر بی همت نه اخوان سبب چرخ و کش تعنات
که اشرار اهل فساد شعار از غایت حسد آهنگ ایذا فقیر دارند و جنات
اعمال ایشان را با قبح وجوه بر الواح قلوب می نگارند و هر چند کذب
ایشان ظاهر می شود خجل نمیگردند و از فعل مذموم خود منفعل
نمی شوند فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و لهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون

مامول آنکه از احوال این جمعی پریشان واقف باشند و نگذارند که از ذیب
وار الجیف از خود بتراشند چه اعتماد و اعتقاد فقیر بجانب انجناب است
و رعایت اهل حقوق هم از آداب است و هم صواب

سودای خوبان کم نشد زین خار غم فرسود من　هستی همه کردم زیان این بود از ایشان سود من
از آه دود آسای من گریست چشم خلق خون　یار ار چو دید چشم تر کو رحم فرمود من
بالیدگی بنمودم و فا دیدم جفای عاقبت　شکری بگفت از هیچ کس این بخت ناخشنود من

عجب از عالی الجناب اخوت مآب فتوت شعار مروت دثار محرم ارباب حقیقت
مخدوم اصحاب طریقت وارث علوم اولیا کاشف رموز افاضل ما الملک
مراتب اخروی تارک مناصب دنیوی ادام الله بقاوه و رزقنا لقاوه
که با این محب با انشاء سلامی و ابلاغ پیامی نمی نمایند و بمفاتیح اقلام محبت
ارقام ابواب مکاتبه و مراسله نمی گشایند کاغذ مکرمنا که از ان اخوان
از نوک خامه بکرم از من دریغ داشت احوال این حقیر آنکه درین زمستان
توقف تمام در مطالعه داشت و ارقام تبیینات بر لوح اندیشه می نگاشت
اکنون جانم بفغان آمده آشفته و شیدا شده و از کثرت فغان او علت
طنین پیدا شده گویا از عالم غیب بگوش فقیر میگویند که توجه بکعبه حقیقی
می باید نمود و ترک اشتغال دنیوی و توجه باعمال اخروی می باید فرمود

رفتند رفیقان برسیدند بمنزل　در خواب غروری تو و تا چند تو غافل
ناکامی دیرینه است همه حاصل دنیا　ور کام شود حاصل از ان نیز چه حاصل
خواهی که بجز خلق ز دمنا آسوده شوی　چون غنچه در ان کوش که گردی همه تن دل
عاجل بهی از دست که تعجیل بشتابی　در دوست طلب کن چه کنی عاجل و آجل

علم قلم از روی کرم در میدان عرفان افرازند و مخلص قدیم را با علام حال

و دقایق احوال صحت مآل ممنون سازند چه توجه دل آن که به صفا
و قبل و فاست نیرست و داغ مهر در سینه بی کینه مستقر لا زالت
شمس السعادة فی ظل اقباله و نور التوفیق فی وجه آماله

السلام علی الحضرة المقدسة الابویة الزکیة البهیة
العلویة المحفوفة بالانوار النبویة والمامول من الطاف الهیئة و عواطف
السبحانیة لا افنانی فی خلوات سماع عقیب صلوات و ان یمن علی
بالمدایح الاسلامیة و یرشدنی الی المصالح الالهامیة فانی فی
القصور الذاتی و التقصیر العرضی معترف و من بحار العلوم الفیاضة
مغترف والله المسئول ان یوید دینه تایید استیطانه و ینتج لی و لکم و لسایر
المسلمین فتحا مبینا والصلوة علی نبینا الخاتم المبعوث لهدایة
الخلایق و علی آله و اصحابه الفایزین لکشف الحقایق

عالیجاه دین پناه افادت دستگاه آنکه از کمال حکمت و فراست
بمضمون کلموا الناس علی قدر عقولهم عامل آمده هم روح اصلی
استعداد متصرفان را غیر از تربیت از قوت بفعل آمده و رده و
متعلمان را تمییز متوسط المقال را بفنا بر تعدادات در ابتدا
بحیث کلمه و کلام بدایع آثار و نسبت بتن بین با خبر ساخته و حل
مشکلات اهل فکر و نظر را بترتیب امور معلومه از تصورات
و تصدیقات صور اشکال را بعد الاستدلال البدیهی الانتاج بطریق
اداء اثبات مینماید و کشف مبهمات فن هیئات از حرکات کواکب
سیار و ثوابت نظر آتش از ثوابت و سیار چون تثلیثات سهامات

آثار و ترصیعات نحوست کردار شناعت بشاعت بیان زمینه ابد و ثوابت
شمار و تاثیر آتش را برصد تحقیق بفکر دقیق واسطرلاب تحقیق
سیف جاه معالی تا کره افلاک هرچه مستور است مشاهده و ملاحظه
نموده هر رابطه شان استعداد باهل ارض عرض می‌گوید
هم در بخ فلک بجدول بجدول باسطرلاب [illegible] کرده او جل
و تحقیقات علم دین از عبادات و معاملات و تطبیق فروع و اصول
و توفیقات آیات و احادیث و تاویلات برای صواب‌نمای اندوخته
تعقل و تعمق نموده و اهتمام تمام در اجرای اوامر و منع مناهی بظهور
آورده از روی شفقت پند و موعظت زهاد را بعبارت [illegible] بشارت
انعام ان الله یحب المتقین تحریص نموده و فساق را باشارت [illegible]
انتقام ان الفجار لفی علیین تخویف نموده هم از روی انتباه آگاه
گشته براه صلاح و سداد در آمده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
همیشه ذات ملک صفات بر مسند افادت و خیرخواهی از جویبار
حیات [illegible] کامیاب بحرمت من حدث وانا مدینة العلم وعلی بابها
آمین رب العالمین   تصنیفات بی‌نهایت
که قاریان اخلاص در مجالس [illegible] اختصاص شرح آن زبان گشوده
و تالیفات [illegible] احمد و ثنا که مستعدان و خواص بر صحایف محافل
خاص [illegible] مقاصد از [illegible] مبسوط فرموده [illegible] جنان است که در
وصف [illegible] که بسم استفاده آنجا بطریق مثنی و اعاده مذکور بود
و موافق آنکه در وقت مطالعه چون شواهد معانی مستور بر حواشی
[illegible] افاضات باب عبور کند بعد از تحریر قیود [illegible]

القا، الغیر زاکیه مفهوم ضمیر منیر و معلوم خاطر خطیر میگرداند که از
مذاکرات خوش [illegible] محدثان روشن ضمیر مخبران بوضوح پیوست
که سنن سنیه و آداب سلوک مرضیه آبا و اجداد کرام عظام خود را
قدوه و اسوه احوال و اعمال دانسته همواره به تحصیل علوم دینیه و
تکمیل فنون یقینیه اشتغال نموده و می‌نمایند و از روی توکل و همت
در حجره مدرسه قناعت شیوه ریاضت را شعار خود میفرمایند
مرغ [illegible] تا طایر روح پر فتوح در قفس تن و حجره بدن ریاضت بجراز
[illegible] شد بحرمان نکشد و شاهد در خلوت سرای دل بعبادت و پاکی
بسر برد کی انوار فیض اقدس پرتو یابد و منظور انظار حضرت آفریدگار
شود پس بشکرانه توفیق الهی و نوید امید الطاف نامتناهی بالغدو
والاصال بر همین منوال عمل فرمایند و در طریق تزاید و تضاعف افزایند
دولت این سعادت نصیب توفیق رفیق طریق همگنان باد

ای سواد خط تو چشم مرا بینایی   [illegible] شده زمین [illegible]
بنده کمینه که دایما سواد خط قرار [illegible] فضایل و روضه [illegible]
و اصل [illegible] کمالات و عبارت آن ناسخ آیات مفاخر [illegible]
و فاکهه کثیرة لا مقطوعة و لا ممنوعة معروف دل شکسته و خاطر
فاتر خسته او بحکم و لکل وجهة هو مولیها از توجه بجانب هوا و والا
آن مظهر اسرار ابداع و مظهر اختراع کمالات نوع الانواع اصفت
احراز قصب السبق در میدان فاستبقوا الخیرات موصوف
بذکر [illegible] حیدر کمال محبوب کدام است   [illegible]

شکیب از صورت زیبا نتازیبات · جان ندارد هر که جانانیش نیست

و نور فضایل قید صید دل است · تو اخود هر که چند [illegible] دوست دارد

حربا از مشاهده جمال آفتاب شکیبد نیلوفر و لجوج صحبت آب زلال

و بلبل شکر شکر او مطیر لاد نباید تماشای بلبل بجمال گل بدیع نماید آیا

درین کوی از این حال خبری و ازین آتش شوری هست [illegible] ادبی

اشتغال نوا و افکار ضمیر بزرگوار بنوا تو اقطار نجم ملتلا بعظ فراغ

ارتحال شکستگان غریب و مخلصان از تضاعف فضایل [illegible]

روشن و برهان مبین است اگر [illegible] تخلف از لطف [illegible]

[illegible] غیبت و اگر [illegible] تقاعد از تفقد صورت حال است

آن بنده جوا و بدهر [illegible] · بر یاد غمش نقد جوی [illegible]

[illegible] دوست شد که کمترم چو سد · کز نیست ملول دیکرم باکی نیست

مشتاق باران از باران [illegible] هر دو محروم کعبه از زحمت بیابان نکو بود

و پوینده کلزار دل بر محنت خار بباید نهاد و چو بنده ملاقات [illegible]

خار بایکدیگر داد و حل و حل عقد این حال را نشاید و از عموم علم شاهد

این حال بیاید هذا و استغفر الله من فرطات اللسان و صفوات

الجنان با آنکه زبان حال او در افشان هر زمان در میان کل احوال

مخلصان آیه الم تروا انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها [illegible]

میرساند و بشاهد تداعی و ابطال [illegible] آن او هن البیوت

لبیت العنکبوت [illegible] بنده کمترین خود را در تخلف از قیام

بفرایض خدمت [illegible] اخلاص ایام معذور نمیدارد و علوم [illegible]

[illegible] خداوند [illegible] این بنده را امید دارد · و قطب آسمان حرکت نکند

سرو بوستان پای از چمن بیرون ننهد و زاغ طاوس هرا [illegible] ریخ

سفر هندوستان نرا بو راحت نفس نکزیند طالب علم اگر بچین نرود

خطا نه چند با نطق بیان شکوه از التفات شکایت روزگار نشد

نیفتد و با مدح آثاران یکانه ادوار و اعصار [illegible] مجد و هدا

اوان ختم الکتاب بشعر مخبر من صدق الاخلاص و یشهد بفرط الاخصاص

و ینبئ بصفاء الود و یحکم بصدق العهد

کهی کفتم بیام آید بپرش · بچرخ برین برفرازد سرش · خطاب مشکین

طراز و کتاب مسکین نواز مخدومی مولوی التطوع بنصره که از مطلع

تا مقطع مخزن نفایس الطاف و کنج جواهر مکرمت و رعایت

و شرایط حسن اشفاق و اعطاف بود رسید بنده مخلص بوسید

وانرا فاتحه ورود سعادات و خاتمه هجوم کرامات شمرد و فتوت

تربیت را بصالحات دعوات مقرون کردانید عسوریتی مسکنه

النفحات که از طیب اوقات جمعی که بنشر هم ربهم برحمته [illegible] آن

حالات حکایت کند از شائبه شوقی که یاد دارد انامل شریفه

دارد تفریر از الخاطر بعضی از ان [illegible] احالت است

ز انتظار بتو مشغولم ای شوقی · که یاد خویشتنم در ضمیر می آید

مدتهاست تا آرزوی آنکه نفحات این صحنه و دولت استماع

خاصه آید در ساحت سینه یکن باقتباس لطایف لطیفه

آن معنی را متضمن باشد از حجاب غیب بعالم شهادت نرسیده است

من عادت بخت خویش دانم · دلخواه آنچنان بود که اگر موکب همایون

سیر والد المقدم میمون مشرف کرده اند بهر نوع که نوازند گردی کشد
طوس و تعاقب امراض ملون و زحمت سرما الزمهریر [illegible] ما ابواب است
بین که لطف جلی در اوقات و خلوات تمهید عذر [illegible] کان صادرت
لاخلاص کرده باشد اگر در ادا حق تاخیری باشد [illegible] که در ادا
بهار تجدید شتر کرده تشریف فرمایند [illegible]
وان الموفق هذا و ان العبد مقصر فی شکر نعم المخدوم المولی عز نصره
حالیا چون عزیمت فرموده اند و باستعداد این مشغول [illegible]
از واجبات است هرچند این معنی از حتمیات [illegible] است اما چون [illegible]
ولیکن باید در امور [illegible] مصالح جمهور [illegible] رحمت [illegible]
شهر دان الخیر الکثیر لا یجوا الشر القلیل کثیر [illegible]
[illegible] و یسهل الی الناس الخیرات طریقه توقع آنکه تعهد [illegible]
در اقتضا بود و آنست دریغ ندارند شاید حالی لایزال [illegible] بالملک لوا

سیم

یادداشت گرامی و نامه نامی مخدومی مولوی اعظمی ملاذ الانامی شمس الاسلام
عز نصره که مفرح روح و مرهم جراحت سینه مجروح بود
رسیده و دیده امید را سرمه اکحل کرداد | نهاد بر دل مجروح حسن صد مرهم
بیان او چو ضمیر و حدان روشن | سواد او چو سویدای [illegible] بر هم
مرحبا کرمات نوائب حوادث متعاقب شده موجب انتشار و انزاع
غموم و هموم و هجوم هموم متراکم گشت چون شرح اشواق بسعادت ملاذ
آن یگانه آفاق از قبیل ما لا یطاق است در از خوض می نماید
که این قصه در بین سینه پایان نرسد | زیادت ابرام نمید هذا لوح ختام

اشرف جهه افاضت انوار باقی باد بمحمد و عترته الامجاد

شمه باز ز درد دل اگر بنویسیم | ای بسا نامه که از خون جگر بنویسیم
[illegible] از دیده مردم ز حال مجبور آمد | دفتری باید آن را که ز سر بنویسیم
چون شنو عرق شود دیده مجنون دلا اگر | قصه درد شب آه سحر بنویسیم
هرچند تنوع بال و تشتت احوال و انقسام ضمیر و تردد خاطر کسیر
[illegible] ان از آن پایه گذشته و از آن مرتبه تجاوز و عبور کرده که دقیقه
[illegible] زبان آید | تو خواب آلوده از چشم بیدار [illegible]
اما چون رابطه محبت و واسطه مودت با برادر بجان برابر خلاصة الکبرا
زبدة الفضلا قدوه ارباب السیر و السلوک ناهج مناهج ملاذ [illegible]
الملوک مفرح القلوب و مفرج الکروب جامع الاخبار بالتدقیق فی
التحقیق مرشد اصحاب السفر و الطریق المطلع علی [illegible] من
کل فج عمیق یگانه زمان الفایق بالکیاسة علی الاقران تاج الملة و الدین
معتمد اولیاء الصالحین دام الله عزته بین المسلمین که بواسطه کیاست
و فراست و دیانت و امانت و اعتقاد صافی و عنایت وافی و همت بلند
و نظر [illegible] بارگاه خدایگان عالم پناه یافته و بصحبت ارباب عز و جاه
مشرف گشته و باوج کیوان و فرق فرقدان رسیده
غلام همت آنکه [illegible] خوش باشم | [illegible] صادق [illegible]
[illegible] که [illegible] جمع دوار [illegible]
[illegible] توانند کرد | یتغیر الدنیا و لا یتغیر | لاجرم [illegible]
[illegible] کشته است و این چند سطر نامربوط که چون نظام حال

روزکار و ضبط کار احوال است بر صحیفهٔ تذکار مرقوم کرداند و احوال
حوالدزمان موصلات زیادة جد نویسد عمر [illegible] الطاف
هر روز دولتی رسد تو از شهریار

یعلم الله که پیوسته یاد وصال راحت افزای و تذکر ایام ملاقات غم زدای
مولانا صدر الانام الهمام بحر القمقام علامة الانام قدامت الاناظر
کرام ملجاء الفقرا فی هذه الایام شمس الملة و الدین [illegible]
انکه با تاب خاطر صافش سرکشد مهر در نقاب حجاب [illegible]
در فضای [illegible] راستی انکه قلم از تحریر فضایل و مفاخر او
او عاجز و جوینده را بواسطه تعداد القاب که دارد عادت اهل [illegible]
فخر و غم [illegible] نهات در ان باب نیکو نمی نماید مد الله تعالی ظلال افضاله
چون از ان چند روز که سعادت وصال انجناب جمال او دست داده بود
و بسبب مصاحبت شریف او دولت و اقبال روی بدین مخلص نهاده بوده
اندیشه غم بر غم و الم بر الم می افزاید و آنچه از مفارقت جان سوز مولوی
رسیده و میرسد و اندوهی که در ان متابعت و هجران دل کداز آن سرافراز
بخاطر شکسته من راه یافته و می یابد پای مردی [illegible]
قلم سیاه سرکردان راست نیاید [illegible] فراق [illegible] روزکار
کرکرد کار مکافات روزکار کناد اکر چه [illegible] مکر [illegible]
روزکار [illegible] سعادت استسعاد بملاقات روح
افزای او مهجور کشته [illegible] بد انجانب افاضل مآب لازم
عشق تو تا بدل مسکین حزین باشیر فرو شد بست و با جان برود

اگر سعادت مساعدت نمودی و دولت مرافقت و موافقت فرمودی
و تقدیر ربانی موافق تدبیر انسانی بودی و زمام اختیار بدست
این مخلص جانی از تو غایب نگشتی یک روز
ور تو دوری بجستی که روز اما [illegible] ایست بر بن بام لاجورد انکه
که پیش آرزوی مخلصان کشد دیوار از ان مدت باز که از جدا مانده
و بداغ دوری مبتلا شده و با اضطرار اختیار و مفارقت کرده
[illegible] نیل مرام محروم مانده و از مشاق فراق دید آنچه دید و انکه
شربت ناخوشکوار هجر چشیده و این بیت که
فراق تو ار اکر چه کویم چه کاریست مشکل چه حبی [illegible]
تو چون رشید فری و من سایه کردار اذا غابت الشمس فالظل زایل
حسب الحال کشته پیوسته میخواسته ام که خود را بپای خاطر شریف
دهم و شمه از اشتیاق و نزاع و افتقار و نیازی که طوامیر تحریر
از دست ندهد بمجلدات اثبات آن صورت نبندد شرح دهم
و دل مجروح را بدان واسطه مرهمی نهم خود بسبب پریشانی زمان
و تشاویش روزکار کی سر و سامان که وصف آن در خیال نمی آید
شرح شمه از ان محال می نماید جفا کشیدکردان بپا بر برسید
کران فراز توانم [illegible] تا غایت تقصیر کرده ام و اهمال و
امهال روا داشته بعد الیوم بعد ما لا خدا عمر بخشد اکر دور باشم
و کر نزدیک مطولات و شمه از حکایات خواهم نوشت و بسلط کاسط
در خواهم نوشت و هر جا که باشم خواه در سفر خواه در حضر بند پیش
خواهم راه و ابرام بنیاد خواهم نهاد توقع از کرم عمیم و طول جسیم مولوی

انکه این ضعیف را از جملهٔ دوستان جانی شمارند و بگاه و بیگاه ازو
اشارت عالیه دریغ ندارند ابرام از حد گذشت فضایل بماناد

تحفهٔ مجموع دعا و هدیهٔ مرغوب ثنای بیریا که بضاعت مزجاة مشتاقان
بیت الاحزان کنعان هجران و سرمایهٔ مفلسان صدق و صفای عاشقان است
بر دست نسیم اشجار موجه جناب معلا و سدهٔ والای آن عزیز مصر
آتیناه الحکمة و فصل الخطاب المستغنی عن الالقاب اعنی مولانا
الاعظم اعلم علماء العالم منور الحق والدین المتمسک بحبل الله المتین
جعله الله واسطة سعادة عباده الصالحین و ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء والله ذو الفضل علی العالمین میکرداند و در اوقات خلوات که مظان
اجابت دعوات است مزید عز و علا و کمالات دین و دنیای آن برکزیدهٔ
حضرت کبریا مسالت میرود   هیچ شک نیست که مقرون باجابت کردد
هر دعائی که بصدق از سر اخلاص بود   چند بدست بوس شریف آن جناب
کجا وی بار مشرف نکشته است اما بحکم الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف
با توام هر جا که هستی با توام   همیشه ارادت آن بوده است که بخدمت
مشرف کردد و بقدر استعداد از موائد فواید حضرت مولوی اعظمی
اما می بهره کیرد اما   هست از ادراک ذات عقل کل قاصر
هر کدائی را نکردد قرب سلطان یافتن   لاجرم تا زمان دولت مواصلت
بدعای دولت و ثنای حضرت مشغول می باشد و خواهد بود
کر ذکر تو میکویم ورد فکر تو دارم   خالی نیم از خدمت تو بر همه حالی
هذا معروض میکرداند بخدمت مولانا و استاذنا اعلم الوری علامة

الدنیا مقتدای ائمة المخصوص بعنایت الرحمن شمس الحق والدین کرا
وقد متع الله المسلمین بطول بقائه یکانهٔ روزکار است و از مخلصان و دعا
کویان آن خلاصه ادوار وابسته بدعای آنحضرت رطب اللسان
عذب البیان است بواسطهٔ کبر سن و ضعف مزاج بدرس و فتوی
مشغول نمی تواند کشت اکر از غایت لطف کامل و نهایت شفقت شامل
فرزند هنرمند خلاصهٔ انعام آنجا عمدة الفقهاء صاحب الذهن الوقاد و
الطبع النقاد شهاب الملة والدین دام الله انواع فضائله بالاجازت
تدریس و فتوی فرمایند تا ببرکت آنحضرت بدو با اثری از آثار کمالات
ایشان بظهور رسد   دولتی باشد عظیم و منتی باشد تمام
توقع این ضعیف آنست که او را بتربیت مخصوص کردانند تقبیل
العبود احمد بر وی خوانند تا زیارت پدر بزرکوار و بزرک نامبارک
و مسلمانان از نتایج انفاس او بهره مند کردند و ثواب این خیر بروح
کار عزیز ایشان برسد   بیش ازین تصدیع دادن شرط نیست
فضایل و معالی بر سر موالی و اهالی لا یزال باد بحق الملک الولی

حقایق دعای چون نسیم صبا عنبر آمیز که از چمن محبت بر دوام منبعث
باشد بخیال تحیت چون نکهت شمال شوق انگیز که از کلشن اعتقاد
اتحاد منبعث کردد تحفه و هدیه کردانیده معروض بلطف فیض
موطن میکرداند که شرح اشتیاق و آرزومندی جناب مخدوم ارباب
عادات انسان از شایبهٔ تکلف عاری نیست لاجرم صرف عنان بیان از آن
جانب اولی است امید که اوراق حیوة شریف علی احسن الوجوه مصیر

کردد متوقع آنکه تا زمان صحبت شریف برشحات سحاب اقلام بدایع نکار
جمن ارتباط محبان را نضارتی بخشد .

مخلص مستهام وداعی جام بجناب مولانا الانام
الهام علامة الانام وجیه الملة والدین عرضه میدارد که از آن
خدمت باشتیاق ومیکوید انسیت یامسکین عهد المربع
نه طریق دوستانست و نه شرط مهربانی مع ذلک اکثر از راه معنی
با توام هرجا که هستی با توام اما از طریق ظاهر وکیف اطیر مقصوص
الجناح جمال الاعتقاد بدوا آراسته است ورخ شرع از سواد او
پیراسته ونیکی از وفا خالی بران رخسار پایستی چه محقق ومقرر است
منی تو دور ودلم بسته بموی سر زلف بین که کار سر زلفت زکجا تا بکجاست
جون موصلی یافتم از رفع رقعه اخلاص روی نا فتم فهو منازعاتست
او واجب باشد که مرد مجرد مجرب ومعتمد مودب کار آمد است
وبر سخن او وثوق تمام لیک بشرطی که کوشوار نداند باقی نظر با آن
نظر بران دوست معتبر نیست بالنکه عشاق تو ای دوست همه معتقد
اما از ان محب اثری ظاهر نشد بر جمله بیارید سحاب کرمت
باران باد اکرچه برما نجکید برخلاف این متصور نه چه از بیت
بکی مسامحت توان کرد چه زبان داود کوشایند شب تخت
شب اندوه بکی خسته بپایان برسد جون موصل خبر بصیر است
انکه اذکر بر است فضایل ومعالی بر اشراف والمعالی لا یزال ...

استشارات منشیانه درج ضمن تعالی که سزاوار مرتبه خادمان عتبه

افادت آثار توالی بود وشیوه مخلصان خدمتکار الخلاص ثنا دیدنی
بنجوم این مخلص مستهام که دست اعتصام بحبل متین الطاف آن
ملاذ علما ستوده اوصاف استوار دارد شروع در تحریر عبارات
که از جمله مراسم ارباب عادات است مناسب ندید وشرح احوال را
بتقریر وابلید بر حامل رقعه نیاز حواله نمود اطناب را مقتضی الخفا
...کرد ... ایند صنعه درس وفتوی پیوسته از انوار ضمیر آفتاب آثار
... با در صحیفه علم وتقوی همواره از آثار خامه حقایق نکار مزین

ای مشعل اهل فضل از کلک تو حل کشته بعضون تو هر عقده مشکل
طبع تو در انواع فضایل کامل ذات تو زارباب فضیلت افضل
بعالیجناب معالیمآب افاضل پناه حاوی فضایل نفسانی عالی طبع
سلیم انسانی بجودت ذهن مستقیم وروشن روان تیز زبان طلبه
قدوه مجلس فروز انجمن آرای سرافراز ابداه تعالی آثار اقلامه
ونشایح ارقامه درایحه تحیاتی عطر باغی ترا از نسیم سحری وفایحه
سلیمانی خوشبوی تر از کلبرک طری هر صباح وشام معطوف
حال وصب ... ومهدی میکرداند چون اشتیاق آرزو مندی
... الانار ... واستماع مقالات فصاحت سمات
دبیر اراست که قلم هم تیر بیان شرح شمه از ان تواند نمود عنان
بیان از ان صوب معطوف کردانید از کرم عطوف ایزد ان سعادت
نصال واسوال ... باجابت مقرون باد توقع آنکه تا زمان
حصول المرام برشحات سحاب قلم کرم بار کشت زار امید محبان

وصال

مشتاق را سر سبز و سیراب سازند و از قطرات غمام خامه در نثار جیب
آمال نیاز مندان زاویه اشتیاق با ما لا امالی بر وانند تا از آن جواهر شاد او
ولالی آبدار گوش هوش باکان بار ساخته و دیده امانی را بنور بصیرت
جاودانی روشن یافته در لوازم اعتقاد افزاید و در تاکید مراسم محبت
و اتحاد سعی کلی نماید

ای والی خطه سخن پردازی
در بوته هجر تاکیم بگدازی
نبود عجب از کمال فضل تو که
گاهی بنوشته مرا بنوازی

از ملالت طبع شریف و تضییع اوقات شریف اندیشیده اطناب نمود ظلال افضال و معالی الی الابد ممدود باد

ای اهل ادب آراسته چون طرف چمن
از خامه تو صفحه خاطر گلشن
از خط تو آثار فضایل ظاهر
و از لطف تو انوار بلاغت روشن

نگاشته خامه لطایف آثار بدایع نگار حنا بر فضلت شعار بلاغت
دثار عمدة الاکابر الافاضل افتخار الاعاظم و الاماثل حاوی اصناف
الفنون و العلوم صاحب المنثور و المنظوم ادام الله ما ثر فضایله
افضل الحمد [illegible] اوقات رسیده از مطالعه ظرایف حروفش که
از جواهر معانی مالامال است دیده امید دیده را نوری [illegible] و دل از
ملاحظه ظرایف معانی بدیع انشا [illegible] ضمن حصول المنی [illegible]
دلو ستم کشیده را سروری حاصل نمود و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء
و الله ذو الفضل العظیم خامه شکسته زبان هر حرف که در برابر الفاظ
گوهر مثال آن نویسد از نه فخوار تر خواهد بود و بنان قاصر بیان
در لفظ که در مقابل کلمات [illegible] رشته آن رسالت انتظام کشد از

تخلط

صدف بمقدار تر لاجرم قطع اطناب اطناب کرده و طی بساط اطنا
بجای آورده بدعا اختصار مینماید نتایج طبع نقاد و ماثر ذهن
وقاد پیوسته موجب انشراح ضمایر و سبب انفتاح خواطر اعاظم
اکابر باد بحرمة النبی و آله الامجاد

چو غنچه تنگدل بودم که ناگاه
دلم زان نفحه گل شد چنان شاد
[illegible] رحمة الله
چون صحیفه شریفه مشحون بجواهر [illegible] صبح بگشاد
زواید و مقرون بشواهد اتحاد متذکر تعارف روحانی و متضمن
مالف جسمانی گشت بر خاطر فاتر گذشت که بازا هر حرف از طرایف
از لطایف نظم و انشا اینکه در مقابل هر نقطه نکته از حقایق
و انشا ایراد افتد لیکن فرصت تنگ بود و خاطر پراکنده چون
تخلف بود گفتم از میانه دعایی گفتم اما صوبا [illegible] یا رب
که دوری کم بود آغاز انجام والسلام
تحیة من عند الله مبارکة طیبة الی المجلس المحفوف بالمجد و المعالی و العز
و الاقبال و العلم و التقی اما بعد فلما وصلت رقعتکم الشریفة و صحیفتکم
المشتملة [illegible] عن سلامة ذاتکم معبرة عن استقامة حالاتکم شکرت
[illegible] عند [illegible] الی الورق بالحضور و حمدته علی ما حصل
[illegible] مطالعتها [illegible] السرور ثم اخذتها بالبنان المحبة
[illegible] العبودیة و الاختصاص لکنی اعرضت عما
[illegible] اکثر مما سوسته الی الانشاء و لخصرت علی
[illegible] و طالبا [illegible] آل العالمین [illegible]

ماشاء ما امکن البقاء والسلام
ابو الفتح اهدانی کتابا مکرما یدل علی اقصی مدارج فضل جم
ابواب المنی فکانما ابی الفتح الا ان یکون مثله فشکرت الله سبحانه
علی ما ذکرنی ولحضرته الجامعة احضرنی قد تکلم باطنها المجید
وهو خیر متکلم وتقدم بابداء صدق المودة والتفضل للمتقدم
فاقول شاکر النعمة وذاکر الکرمة هو الشمس نورا والخلایق کلها
یریدون ان یحظوا منها بعطاء وقاه الله الناس
ودفعه للبر والخیر کله والسلام والاکرام

برادران کامکار شریعت پرور و فرزندان ارجمند
فضیلت گستر و امراء با دانش و داد و صدور با عقل و سداد و وزراء
عدالت کیش و نواب صلاح اندیش و منتسبان پایه سریر خلافت و
مقتبسان انوار مشکوة سلطنت و جلالت و مستفیدان
حوزه علم و دانش وری و مکتسبان حرف فضل و هنر پروری
و سایر انام از خواص و عوام علمهم الله تعالی بمسایل الدین القویم
و وفقهم الله تعالی بالعمل علی الصراط المستقیم بدانند که چون
راهنمای بخت خجسته اثر و پیشوای دور صباوت مخبر طبع خرده شناس
و ذهن دقت اقتباس ما را که بادراک علوم و حکم در ایام صغر سن علم
ما لم تکن تعلم مشرف دارد و حجره باطن و کاشانه خاطر قدسی مواطن
ما را در دبستان طلب بانوار مصابیح هدایت و سراج وهاج
درایت روشن داشته کواکب خورشید مناقب ضمیر منیر ما از
مطالع طوالع صواب ثواقب نجم مرتبت خاطر خطیر ما چون ماه تابان

بر موافق طوایف طوبی لهم و حسن مآب لایح و لامع است لاجرم همواره
رای ظلمت زدای ما بر آن مجد و مجتهد است که ابواب شرایع و فعال
بدایع بمقالید من یهد الله فهو المهتد و مفاتیح اجتبیه و هدیه
الی صراط مستقیم انفتاح یابد تا برکات آن ستون دولت و اقبال
و شروح عظمت و جلال ما بحثیت استدامت و توطید استقامت
تصحیح و تنقیح یابد و چون پیوسته منتهای همت کامیاب و مدعای
نیت مقرون بصواب مقصور بر آن است که مدارس علم و تقوی و
مجالس درس و فتوی که از امارات دولت مهذب و علامات آگاهی قلب
قدسی قالب است از شوایب فتور تحریر یافته تلخیص معانی و تهذیب
مبانی ممتاز گردد و جمعی که بحسن قابلیت و رشاد و یمن صلاحیت
و استعداد آراسته بکریمه الحمد لله الذی فضلنی علی کثیر من عباده رطب
اللسان توانند بود در فرجه مباحث مشکل و مسایل معضله بدعوی
بلند انا المذکور نه مادر هنرانی بود که نمودیم ترتیب و حسن عاقبت
ما استثنا داشته باشند و چون این خصایص در ذات ملکی صفات
عالی جناب نقابت پناه افادت دستگاه افاضل ملاذ فضلاء اشعار
قدوة العلماء المتبحرین زبدة الافاضل المقربین جامع الاصول و
الفروع حاوی المعقول و المشروع استاذ الفضلا بفیض العمیم
امیر صدر الملة و الدین ابراهیم مد الله تعالی فضایله که از مبداء نشو
انتما ابراهیم رشده من قبل تا غایت که ذکر فاخرش بر صحایف هفت
اقلیم از مدلول واذکر فی الکتاب ابراهیم جریده و میامن اعتقاد
و مآثر استرشادش در صورت مبادی موسوم الوثوق آن ارشاد

کان الله قانتا ترجیحا حکایت میکند ظاهر و باهر بعد از روی عنایت
بی دریغ امر تدریس مدرسه شریفه بدیعه که نمونه بدیع السموات
والارض واقع گشته بجناب مشار الیه تفویض فرمودیم تا در فضای
حب آسا ان افادهٔ علوم دینیه و اشاعه فنون یقینیه [illegible]
[illegible] ط و بهره مند گردانند و بطریقی که متعارف و معهود [illegible]
در ایام تحصیل بمدرسه حاضر شده بدرس کتب [illegible]
نماید مترا از همگنان آنکه امداد و اعانت و تبجیل و احترام [illegible]
دقیقه [illegible] مرعی نگذارند که اشته متولی و متصدیان امور اوقات
مذکور ایشان را مدد بر وانسته وظیفه دستوری ایشان و طلبه
بنوعی که در شرط واقف قرار یافته بی شائبه تنقیص و کسور دهند
فرزندان کیوان قدر گردون اساس
وامراء ملک آرای دولت افتبای و صدور صافی رای خورشید [illegible]
وزرای عقده کشای صواب اندیش و نواب حریم سراپرده اسرار
وحجاب فضای بارگاه سلطنت و اقتدار و سایر منشیان ابواب
خلافت و باقی مکتبیان [illegible] اصول و فروع و وضیع
شریف و صغیر و کبیر ابقاهم الله بدوام العافیه فی خلود الدول
الوافیه بدانند که چون [illegible] دون ارتضاع [illegible]
مواقف [illegible] خورشید شعاع را که اصول [illegible] الابواب [illegible]
دولت و کشاف [illegible] دقایق ملک و ملت است [illegible]
تلویح الواح اشاعه [illegible] و ایضاح هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون [illegible]

بکفایت آنرا که بوسیله دربوزه سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک
قدسی مراتب علمناه من لدنا علما سر او از گشته باحیاء مراسم [illegible]
امتنان وایجاد بمداد [illegible] خیر و احسان ماموریت بدلالت حکمت
الهی و دلالت قدرت نامتناهی که مفتاح تذکره دولت و منهاج
مقاصد تهذیب معیشت است بناء مدرسه رفیع و بقعه منیع که مجمع
علماء انام و مرجع فضلاء ایام تواند بود بنوعی همت اقتدار از رواج
[illegible] میداشت تا دین و لا که قضا رای [illegible] وقصوای [illegible]
متوجه آن بود که از مکمن غیب و مطرح لاریب این رقم [illegible]
نگاشته آید ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
بنابرین مقدمات چون مولانا اعظم جامع الفضایل والحکم [illegible]
شمس الدین محمد بحرابادی که مدت مدیدست که بحکمت دقت
نظر صایب و آداب البحث منطوق جید تقریر طایفه تلامذه [illegible]
طلبه بحظ اوفر و بهره اوفی رسانیده دم از نفحات طیبات انی اعلم
ما لا تعلمون میزند و بحکم حسن افادت و تفهیم لطف بالغت
و تعلیم او در میان [illegible] سبب عنایت همگنان گشته قابلیت تدریس
و افادت آن بقعه شریفه بکمال داشت بمضمون والذین اوتوا
العلم درجات عمل نموده حکم فرمودیم که تدریس [illegible] از [illegible]
مدرسه [illegible] باشد تا حجابخانه کمال مهارت و صداقت
او [illegible] بافادهٔ علوم دینیه و اشاعه فنون یقینیه اشتغال نموده
دقیقه از دقایق مطالعه و مزاولت نامرعی نگذارند و همگی همت
را بر ترقی و تصاعد مراتب این طایفه گماشته سعی و اهتمام تمام

تحریره

بجای آورده سبیل متولیان و مباشران امور اوقاف آنکه مولانا مشار
الیه را مباشر این امر دانسته مراسم احترام و قواعد اعزاز و اکرام او
بتقدیم رسانند و چون بواجبی بدین امر قیام و اقدام نماید وظیفه
او و معید و طلبه او را بدستور شرط واقف رسانند

چون مقصود از بناء معاهد خیر و احسان و غرض از ایجاد اماکن فتح
احسان نزد سلاطین کامکار و خواتین ذوی الاقتدار آنست که عاید
دار و فضلاء بلاغت دثار در ظل رأفت و عاطفت خسروانه مرفه الحال
و فارغ البال بامر افادهٔ علوم و افاضهٔ فنون اشتغال نمایند و مثوبات
آن بروزگار خجسته آثار عاید و لاحق گردد و معمار عالی همت خاقانیه
باحداث مدرسه بدیعه که مهندس عقل معمار و مهندس خرد خبرت
شعار در دقایق ترتیب و زینت او تحیر تمام دارد موفق گشت مناسب چنان
نمود که یکی از علماء دین پرور و فضلاء حکمت گستر در آن فضا متمم الارکان
بامر افاده مشتغل نماید بنابر آن حکم فرمودیم که عالیجناب افادت مآب
معالی انتساب افاضت پناه مکارم دستگاه قدوة العلماء المتبحرین
زبدة الفضلاء المتفردین کشاف معضلات الدقایق و حلال مشکلات
الحقایق جامع العلوم و الحکم قدوة الحکماء فی العالم مولانا
الملة و الدین محمد النظامی مد ظله العالی که مولد او خجسته آثار
از اصول و فروع و مدونات فرخنده آثار ایشان از معقول و مشروع
ظاهر و باهرست من حیث الاستقلال و الانفراد مدرس مدرسه مذکوره
[illegible] بانچه از لوازم آن امرست قیام و اقدام نماید و جماعه از

دراست و کمال دانشوری آنجناب مخصوص است در روابط اشتغال
نمایند و پانزده نفر طالب علم که مختار آنجناب باشند در مدرسه
مذکوره بموجب شرط واقف در حوزه درس ایشان مقرر باشند
و وظیفه بدستور شرط واقف دهند

فرزندان جوان بخت کامکار و امراء ملک آرای نامدار و صدور رفیع
الشان عالیمقدار و وزراء کافی رای کفایت آثار و ارکان دین و دولت
قویم و اعیان ملک و ملت مستقیم اصلح الله احوالهم و انجح بالخیر و
السعادة آمالهم بدانند که چون همواره اعلای معالم علم دین
و ارتفاع اعلام علماء شرع متین برای مبین که مصباح رموز
دقایق و مفتاح کنوز حقایق است واجب و لازم میدانیم و پیش
دواعی فکر بلند پایه و اعالی رای سعادت پیرایه تربیت اصحاب
رشد و ارباب قابلیت که حصول مطالب و استعداد و فور فضائل
و استحقاق را علاوه شرف ذات گردانیده مفهوم ذکاء فطرت
و سلامت خبرت را مصدق علم الانسان ما لم یعلم ساخته اند
مقصور و محصورست بنابرآن حکم جهان مطاع آفتاب شعاع
بر صدر عز شرف ورود یافت که منصب جلیل القدر تدریس دار
السیادة سلطانی که از فواضل صدقات و ثواب خیرات همایون
در چهار سوق دار السلطنه هرات بنا یافته بمولانا رکن الدین
مسعود که بنجابت حسبی و کسبی و فضایل و کمالات موروثی و مکتسبی
از ارباب فضایل و افضال و اصحاب استعداد و کمال امتیاز یافته و بذهن
نقاد و جودت طبع وقاد ممتاز و مستثنی است مفوض باشد

از حسن افادهٔ وتفهیم ولطف ابلاغ وتعلیم او سزد ارباب استعداد را محظوظ وبهره ور گرداند وپیوسته بانعقاد حوزهٔ درس وفتوی ومجلس علم وتقوی مواظبت نموده بمزاولهٔ ومذاکرهٔ نکات دقایق فنون شرعیه قیام واقدام نماید سبیل متصدیان ومباشران اوقاف آنکه رعایت جانب مشارالیه را از لوازم دانسته در احترام مشارالیه دقیقه نامرعی نگذارند واثبات واسقاط معینه طلبه را بی سبب او موقوف دانسته از سخن وصوابدید او بیرون نروند

سادات وقضاة وموالی واهالی واشراف ومتولیان ومباشران دار السلطنه هرات بدانند که چون محقق فطرت حواد ومدقق رای قدسی اجتهاد که مزین تلامذه مجالس مدارس درس وفتوی وموضح مباحث معلقه معالم علوم العلماء ورثة الانبیاست باعلاء لوای عرش فرسای شریعت غرا واستعلام قوایم سعادت لوازم ملت زهرا موفق ومؤید گشته پیوسته علو همت دیانت نهمت وسمو نیت خورشید رویت وارتقاء مدارج علما واتقیاء مناسب آباء الفضلاء مقصور ومنظور است وترویج وتنسیق مبانی خیرات وتشیید مآثر مبرات که از نتایج خلوص اعتقاد معتقد واخلاص اصحاب نیت احسان وارباب فضل وامتنان بر صحایف روزگار وصفایح لیل ونهار مسطور است از فواضل توفیقات ابدی وشرایف تشریفات سرمدی میدانیم بنابر آنکه الاهل فالاهل در کشت که مولانا اعظم مولانا قطب الدین محمد لاری که مدت تمادی باکتساب اصناف

علوم دینیه واستحصال اقسام فنون یقینیه در مواقف دانشوری مطالع فضل گستری مراسم اجتهاد وقواعد جد واستبداد بجای آورده بر تنقیح مزایای روایات وتحقیق مسائل مختلفات اشتهار واعتیاد دارد مدرس مدرسه امیر محمد سلطانشاه بوده بافادهٔ علوم از اصول وفروع واشاعهٔ فنون از منقول ومشروع اشتغال نماید وشفقت ارباب تعلم واصحاب تفهیم را بر ذمت خود متحتم دانسته دقایق حسن تعلیم ومراسم بلاغت وتفهیم بجای آورد سبیل همگنان آنکه او را مدرس آنجا دانسته شرایط اعزاز واحترام او وتقدیم رسانند ودر تعظیم وتبجیل او کوشیده اثبات واسقاط طلبه را مفوض برای او دانند وچون بواجبی لوازم این امر قیام نماید وظیفه مستمری واقف واستمرار یاد وطلبه او رسانیده چیزی قاصر ومنکسر نگردانند ومداخل اوقاف مذکوره را بوقوف وشعور او بمصارف شرعیه رسانند

ازکنت تقبل نصحی غیر متهم ملأت سمعک من نصحی واتذار

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

معلوم باد که چون زاغ وزغن جهت آسایش تن وراحت بدن نظر بعض با مختنده ومساقط حار ضی راضی گشتند لاجرم در نظر مردم خوار وبچشم اعتبار بیوقار آمدند وباز که جوع وتعب اختیار کرد وکوه وصحرا پیمال همت ونجاح احتمال مشقت بر بهبود نجاح سعی واجتهاد نمود بمطالب اصطیاد نمود دست نشین سلاطین و پادشاه طایران بعزی ممیز شد ومن طلب العلی من غیر کد

استماع افتاده بود که آن فرزند دامن کسب و ادب را به آب سعی و طلب
سرسبز و شاداب می دارد و باران دموع بامداد عام و خشوع
بر چمن سینه متواتر می بارد تا ثمره علم و ادب را از نهال آمال بدست
اقبال بچیند و دست امید را در گردن عروس ناموس حمایل بیند
حقا که غنچه دل در گلبن تن بنسیم این خبر شکفته گشت و گرد ملال
از رخساره خاطر برو مال شکر حق متعال بنفته آمد و اما در این
وقت بخلاف آن خبری رسید که فرح بترح مبدل گشته دیده
امید از زمان املا ممتلی آمد و نزدیک بود که لوح دل را از حروف
دوستداری به آب بیزاری محو کرداند و فکر اصلاح و ذکر انجاح
او محض خطا و عین سهو داند اما دست شفقت ابوت دامن
دل گذاشت بنابرین کلمه چند از روی نصحت بر جدار [illegible] می نویسم
اگر قبول کنی دست بر روی تو بستی ز پای بند طلسمات خود جهوا
و گر بمورد این تقریرات الحاده بخانقاه خرد معهد الغوایت
و اگر عارض مطلب شفقت این والد شجره وجود او را [illegible]
و نصیحت سیراب نگرداند در گوشه گاه خذلان سوخته تاب حرمان
گردد اکنون اگر رضای خدا و خشنودی این والد میخواهد باید
که ابواب فتوح سعادت بدست جهد و اجتهاد بگشاید و غبار خیال
کسل و اهمال از منظر گاه دل بجاروب سعی و اهتمام بروید و شب
و روز در طلب علم و ادب چون نجوم چشم باز و مانند خورشید
در تک و تاز باشد فقل المروج معالی الامور بغیر اجتهاد رجوت المحالا
تا در سپهر کواکب مناقب نیز اعظم آید و فصوص مسایل که ختام

اضاعة العمر في طلب المحال و هر چند عزیز در نصیحت در سلک
عبارت و فصاحت کشیده میشود و سبیکه قلم در میدان شفقت
تک میدود در نظر آن فرزند قیمتی ندارد و برونق مقتضای آن در
عمل نمی آید اذا لم یکن للمرء عین صحیحة فلا عجب ان یرتاب والصبح مسفر
و چنین بتحقیق پیوسته که چند روز در تا صید احوال و آثار سعی
مینموده حقا که باستماع این خبر مسرت آثار آفتاب محبت و فرحت
از مطالع دل طالع بود و دریغ وقت که شروع در محاربه سکندر و تسخیر
بحر و بر آن کشور رشده است با وجود کثرت مهام از استماع عدم
اهتمام او انواع نقوش غم و ملال بر صفحه صحیفه بال ظهور یافت و در
[illegible] کلال بر سبیل استعجال این چند رقم مسطور گشت

دولت همه از خدای بیچون آید تا در حق هر بنده نظر چون آید

والسلام علی من اتبع الهدی

کسی که دامن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
به آرزو و هوس بنیابد این معنی به آب دیده و خون جگر تواند بود

هر آنکه رقم سعادت بر جبهه جان او مکتوب است بمرارت مشقت
طلب در مذاقش مانند آب حیات لذیذ و مطلوب [illegible]
کتاب در نظر بصیرش چون رخسار و خط ماه رخان محبوب [illegible]
زیرا که عظمت جاه یوسف باحتمال مشقت چاه مشروط است و ظهور
و اشراق مهر واست بلا او بر عالم از سریر سپهر بکثرت حرکت و صعوبت
در نامه سعادت خود در سند عشق بیداغ محنتی رقم دولتی نیافت
مقصود از ترتیب این مقدمه و ترکیب این مبانی محکم آنست که قبل از

دل هرکو رست رشك درارى نجوم محسود خزاين وکنوز دانند
واين معنى را در تيز بازار روزکار بعقد دکان افتخار
جز روى اهل سعادت کمان مبر   آينه کجهره نمايد در وظفر
زيراکه فضايل در عنفوان شباب و ايام بلوغ عين قرين است
و قبل از تلاطم بحار اشتغال و تراکم اشجار آمال دولت اشتغال
بتحصيل علم و کمال غنيمت محض کما قيل بادروا بتعليم الاطفال قبل
تراکم الاشتغال لان الفرصة سيف والزمان ضيف
ان الکبير اذا تناهت سنه   اعيت رياضته على الرواض
زينهار هوشيار باش چون جماعت اوشباب و طايفه اوباش ايام
شباب خراب مهمل از انکه بند عقل بسمع رضا نشنيد با پشيزار آن
بست کخيال ابد دررسيد حيث در تحصيل کمالات مجد باد و توفيق
الهى معين و ممد امين
شواهق جبال علو همت از آن عاليتر است که جز باقدام توفيق و کمال
اقدام بذروه و سنام آن توان رسيد و سرادق رواق دولت
اقبال از آن بلندتر که طايران هوس خيال بر قبه ايکسان [illegible]
پرامون شرفات آن توانند پريد مقام عشق بس عاليست هوس مى
کنتوان بر جانظورى شدن بى همت والا و هر کس که در صف
تحصيل کمال درآيد بايد که حروف مقطعه لوح بالش محطوط بخدام
نعت و منقوط از سنان مشارق طلب باشد فکل فتى فى الحرب فوق
جبينه من السيف سطر بالاسنة معجم تا از مرکبات آن حروف
ابعاد موانع و مناقب آبا و اجداد تو انذ خواند و کلک مدحت و ثنا

ادب آموز
بر صفايح خاطر عقلا انام او شايد راند ميراث پدر و خواهى علم
کين مال پدر خرج توان کرد به روزى و آن بى عقل پدر مدت دو سال
هنوز کافيه باختتام نرسانيده در ين وقت کتابى که فرستاده آيد
کتابت آن بعد از مشق مدت دو ماه کامل است و عبارتش از آن
بعضى افاضل و ازاينکه کار رجال محقق کشته که آن غافل ز اهل
تخم تعطل و کاسل پدر زمين دل کشته است و از يال همت بر خاک
هوان و زمين اضاعت حرمت فرو هشته دهد کا هل هر کسى اکر زند
در دانش روزى کار در برنده ترا چون نباشد غم کار خويش غم تو نه اند
کسى از تو بيش چون او رقم غيرت از لوح خاطر آب شسته باکى قياست
و بهالل الهاء که مثمر شقاوت ضلالت است در حق آن الود ستعين
والکه [illegible] مساعى ساير محبت و تراضى که [illegible]
بود با اس قنوط و باس مقطوع خواهد شد
تخمى که در ولاى تو کشتيم خار نخورد ديکى که در هواى تو پختيم خام شد
اکر بعد از ين اعلام اهتمامش باوج عيوق نرسد سابق ميدان
بدهان عقوق خواهد بود و دست جهالت و اهمال شاخ شجره
اقبال خويش بريده باشد و ميل حرمان در ديده جان کشيده اکنون
چشم بر راه انتظار است و کوش امید در طلب استماع اخبار که بعد
از ين از السنه صادر و اردجه ميشود و از قلم مخلصان محبت
توام چه مرقوم ميکردد مى بايد که خود را از بند لهو و لعب وا رهاند
و ملاحظه بيرق اين جانب کرده کسب علم و ادب بر ذمت همت
واجب داند هر چه در دنيا خيالات آن بود بى کار راه و طاعات آن بود

١٨/١

زانکه هر چیزی که سودای تواست   وان نقین کان نقد فردای تواست

جاء البشیر مبشر القدومه   فملئت من قول البشیر سرورا
ازین بشارت خرم که ناگهان آمد   هزار جان غمین گشته شادمان آمد
حامه نامه بلسان ترجمان خامه خبر قدوم مسرت ملزوم فرزندی
ارجمند که در صدف کمال نهال باغ اقبال مقسم اقسام فضایل مصدر
افعال افاضل المشرف بمجاورة حضرتی الحرمین الشریفین الابهج
منبع هدایت العلم الی اوایل الشهود والعین کمال الملة والدین حسین
لازال شایدی عرصه المعانقه نعرابی حصول آمال دور زمان به
مغطره فی سلک الاختیار علی مقتضی بالدار دیجر آذار بشهر جان
رسانید عرو ماضی چو خبر یافت باستقبال لقو حالی از کونی بعدم
وجود آمد باز از استماع این خبر مسرت اثر قمری لسان در قفص دهان
بشکر حضرت منان بصوت حسینی مترنم آمد و از نسیم امید اقتران
در اقرب زمان غنچه از دیاد مسرت بر گلبن دل متبسم   وابرح ما
الشوق یوما اذا دنت الخیام من الخیام   وعده وصل چون شود نزدیک
آتش شوق تیز تر گردد   وجمیل نفس روحانی مقال نسیم شمال قرب وصال
وجسم و دم مراد بالشعبات جمال مطلع نیاز متنعم
حمامه مرغی حویة الجند السجعی   فانت بمرای من سناء ومسمع
می باید سمند نهاد بای عزیمت زیر ران همت آورده بی توقف واهمال
عنان توجه بصوب شکر ظفر اثر معطوف گردانند و این جانب را مع
جمیع الاقارب بدیدار خورشید مناقب الی الدرجة القصوی من

المراتب مسعود [illegible] لذا امید واثق است که مشرفات وصال از ملک تعالی
فرزند فتح قلعه کمیل باشد ومیمنت قدوم آن فرزند وفتح سنگین
سرچون قدوم جعفر و فتح خیبر از اتفاقات حسنه در خاطر صادقه
که معقد متین علم وطابد نش منتج اتم صنوف سعادت آید شجره طیبه
کمالش مثمر باکوره اجل اقبال محمد و آلذ خیر الـ
لا زال معلما من شاعیه شاکرا و لسان القلم
لا جهارة هذا اهل وداد داکرا عرضه که آن فرزند فرستاده بودند اصلی
شده اطلاع بر مضمون آن حاصل آمد بدنیا به سعی واجتهاد بر وفق
متنی وتکرار بهر کدی خطا و کابی معنی و معنی و اظهار افتخار و تصنیف
تخم [illegible] ابراز نموده بود بتمام معلوم شد و یقین دانسته
که او بقوت [illegible] و غیرت [illegible] باشد و فرزند اعجاب [illegible]
نوابع از دامن حال او مجانب باستی که تا امروز او را [illegible]
حوزه حصول موصول بود [illegible] تشریح [illegible] قطبی
وحاشیه موصول   علی قدر اهل العزم تاتی العزایم   وتاتی علی
قدر الکرام المکارم   وتکبر فی عین الصغیر صغارها   وتصغر فی
عین العظیم العظایم   سبحان الله که شخصی [illegible] میدان
یازده سالگی قدم زند و بتمام مقصود و مطلوب بعبارت مرغوب
و خط خوب نوشتن تواند یقین داند که از نوادر کمال نوع انسان
در مراحل بوادی [illegible] نابرخوردار بر [illegible] کرامات
[illegible] بطریق اولویت بقدم [illegible] جهان باید که حروف
سعادت واقبال از جبین افعال و اقوال او مقرو باشد و مصحف

کال او شرفتی بالسنه عام و خاص متلو و در وجودش در سلک آبا
و اجداد منتظم و در مضمار کسب فضایل بر اقران زمان مقدم
کان علی عزینه وجبینه   شعاعین لاحا من سماکیه و فرقدیه
هو التابع التالی اباه کمالا   ابوه ابا سید او ابن سید
نه آنکه جهل و لعب را بر علم و ادب راجح داند و غرض خود را بنوک
قلم بر صفحهٔ بیاض نوشتن نتواند فکیف تنال المجد و الجسم فارغ
و کیف تنال المجد و العقل ضایع   اگر قدر کاخ وجودش همی طایر
دولت بودی از بیضهٔ همتش نتایج حصول آمال در فسحت فضای
اقبال پرواز نمودی   هر شکی جامد را زنیت
در مکنسی جوهر لم را زنیت   اما افسوس و هزار افسوس که
که انجاش از عروج منحرف گردد و شیر اجل دندان امل بازکرد و آن
ناتوان جان از چنگ او خلاص نیابد   و اذا المنیة انشبت اظفارها
الفیت کل تمیمة لا تنفع   مصداق این مقال یاد در حال مخدوم
شیخ الاسلام سعید غریب شهید رضی الحق و الدین علیه الرحمة
و الرضوان نظر فرمای و چشم عبرت بگشای که بعد از ادای حج اسلام
و زیارت پیغمبر علیه الصلوة و السلام بر سجاده بر جاده شریعت
رسیده در مقام وحدت در خلوت خانه لی مع الله وقت زبان بکلمه
لا اله الا الله بگشاده و تسبیح یسبحون بالغدو و الاصال گرد او
بر میان دل و جان بسته و چشم بر در تحفهٔ اجل که الموت تحفة المؤمن
نهاده و گوش بر فرمان یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة که ناگاه مرغ روحش با ملایکه ملکوت در پرواز شد

بشاون

و جان نازنین او در مقعد صدق عند ملیک مقتدر بمقام حرم
نیمها و لدینا مزید فرود آمد آیا و لو نفع التاوه مغرما   لملات بیدا
تاوهها   زیاد که سرو بوستان ولایت فرو شکفت و گلبن باغ کرامت
فرو ریخت ماه آسمان سعادت در ابر محاق گرفتار آمد و آفتاب سپهر
مکرمت در عقدهٔ کسوف ماند بساط نشاط آن خلاصهٔ سلاطین
مشایخ جام بحکم کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال طی شد
فلو کان فی الدنیا بقاء لساکنها   لکان رسول الله فیها مخلدا
بمن اهتدی من الموت سالما   فان المنایا قد اصابت محمدا
هرچند بر قضیهٔ نص و حکم کل نفس ذائقة الموت   فذلک سبیل
یستوی فیه بر و نبیه   از منزل فانی بدار جاودان رفت   و ما الموت
الا رحلة غیر انها   من المنزل الفانی الی المنزل الباقی   اما
او کوه حلم بود که برخاست از جهان   و کوه کی قرار بود دایم بجای خاک
و ما کان قیس هلکه هلک واحد   و لکنه بنیان قوم تهدما
تا ماند و نشان مزار و مقام متبرک جام منزلت بر آفتاب بادیست
ظلام که   و یعرف قدر الشمس بعد غروبها   مقدار آفتاب بدانند
مردمان   تا نور او نگردد از آسمان جدا   و آنگاه قدر او بشناسند
بر زمین که ید شب و دیجور بر فلک بهما   روزگار غدار از روی حسد
بر جان نفیس حسد برد و فلک نا اهل از کمال او بی قصد حیف کرد
الدهر لا یقدر البالی لا کفر   المشیم من ان مثل لا هله ابدا حمد
قصد کمالی ان رام منقصها   بخلاف البدر و الغافلین تقصد
لو کان نارا لکان الزمان لا هله   الیا لو مال علی الغریب یحسد

دریغا که لئام خام که همیشه املاک مردان وپیشه شیوان ومیدان بده
قیلولان حضرت ملک الزمان بوده است ضایع و عاطل مانده
وافردت سهمانی الکنانة ولعلا . . . سیرمی به ویکسر السهم کاسر
اگر اغراض فاسده مرتفع نگردد ازین طایفه وطبقه کسی باستحقاق بر
سجاده برجاده احمدی نشیند . . . یا طالبا من ذا الزمان شبیهه
هیهات کلفت الزمان محالا . . . وانما علی الاخوان بعدک انهم
ذات المعول تبدل الابدالا . . . آری هیچ آدمی را حق تعالی از غم کلی
نجات نداده واز رحمت خویش نصیب نگذاشته
گو آن دلی که خسته الم درخم خار نیست . . . گو هستی که عاقبت انجمار نیست
گو آن دلی که از غم کسی گشت خون . . . یا دیده که از ستمش اشکبار نیست
ای عاقل از جهان که تراهست عقل و هوش . . . دل درجهان منه که جهان پایدار نیست
آری چه توان ما شاء الله کان . . . بدست صلحوا ازین خلو عقد چیزی نیست
بعیش ناخوش خویش گر رضا دهیم رواست هر چند واقعه کبری و
داهیه عظمی بود ما بحکم انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
اللهم صبرا گویان خلقنا رجالا للتصبر والاسی وتلک الغوانی
للبکا والماتم مرد باید که حکم سوخته خندان باشد نه همانا که حبشی
مردوار باشد امید بنصرت الهی که الا ان نصر الله قریب جانب
کمن حیث لا یحتسب بحکم ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او
شمع کرو . . . به افروز دباز وخاندان احمدی در رونمان زنده
فیلی را حق تعالی دولت نو کرامت فرماید واز گره کشای او فیکون
عقده مشکل بگشاید وعروس نرید ان نمن علی الذین استضعفوا

فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین از پرده الیس الصبح بقریب
نماید وسر تسلیم . . . وقد علمت ربیعة بل نزار . . . بانا الناس فی الناس
الزنانی سر از گریبان . . . بنو احمد عین ونحن سوادها
علی رغم من یابی وانتم قذاتها . . . بر زند ومفهوم فبقی علی وجه البسیطة واحد
فهو المراد وانت ذاک الواحد . . . مفسر منطوق سلطان اهل
فضل وبرهان اهل فقر . . . هستم ابو المکارم واین مطهرم کرده بعزت
انی وان کان قومی فی الوری عظما . . . فانی علم فی ذلک العلم بمحوق
عیوق رساند وانکه غلام من که بود کیقباد وجم بعد ازین بحدث
شکر ادا نماید که گوید الحمد لله کثیرا طیبا مبارکا فیه والحمد لله
دائما ابدا وصلی الله علی محمد وآله اجمعین وصحبه الاکرمین

این گوهر بلیغ که کل سلوی غارت دزد . . . نیست یک دانه که آن را زنخارش درو
برمرایای خاطر ارباب عقل ودین وحبایا ضمایر اصحاب کشف ویقین
مستور ومحجوب نباشد که مقصد اسنی ومطلب اعلی از ایجاد
سکان عالم وجود وقطان مجامع شهود جز ارتقاء مدارج وصال
حقیقی واستعلاء معارج اتصال یقینی نمی تواند بود ونزد این طایفه
جلیله این مراد را هیچ مانع وسعادت را هیچ صدی بدان عظمت نیست الا وجود خویشتن
حجاب چهره جان می شود غبار تنم خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم
لهذا این مقدمه هرگاه سمای همت صاحب دولتی که مضمون فهو
فی عیشة راضیة فی جنة عالیة زوایای فردوس برین دانشمن سازد
بخرابه نه دام ترکیب بشری صیر نگرد وسوا ای قضیه انکه درین لا

بمشامع رسید که جناب عرفان شعار هدایت آثار شیخ المشایخ سلالة
الاقطاب شیخ زین الدین محمد که از جمله اخوان امداد و اصحاب عالیمقدار
شیوه انور و رتبه قرب [illegible] جناب شیخ الاسلامی ملاذ الانامی پیشه
داشت قصد عالم ناسوت و لاهوت کرده جناب عالیمقدار رسالت
پناه را بخوان و خلان باش فراق سوختند و [illegible] اند عاقبت بحکم لکل
اجل کتاب روزنامه حیاتش بانجام رسید و رقم کل من علیها فان بر
صحیفه زندگانی او کشت [illegible] از بن عجیبه نیست کلی
کیانی را جدا شد از زیر [illegible] امید آنکه [illegible] که جناب [illegible]
شاه الیه در [illegible] المتقین و جنات [illegible]
وصال [illegible] بسایه وجود شریف آنحضرت [illegible]
الذی [illegible] فقر و نیاز [illegible] باشد

او رفت و گذشت [illegible] گذرگاه — وآن کیست که نگذرد ازین راه
اهل است عدم [illegible] که هستند — از آفت قطع او نرستند
جاوید به [illegible] های بادش — جا در حرم خدای بادش
هر صبح که [illegible] تیغ زرنشان

اورا بر چرخ کشید غرض از آن آتش انگیزی نیست بلکه خونریزی تا از آن
[illegible] بسوزد و بخون نسرین سپهر چهره شفق را فروزد و
[illegible] که صبا در خلقت خون [illegible] سپهر ابلق را [illegible]
انگیزی [illegible] تا از [illegible] آن روضه [illegible]
و از عکس [illegible] سوخته دارد در [illegible] فرسوده هم
هیچ کمال نیافت که [illegible] بر چرخ از کمال [illegible] یافت کدام [illegible]

بجوش میوه ثمر آیین سر کشیده [illegible] بخشید و کدام میوه تر
درست شاخ درخت را مسکن ساخت که [illegible] طمعش [illegible] کرده
[illegible] غرض آنکه هیچ کس از گرداب [illegible] حیات [illegible]
نجات نرساند که در بیشه ظلم [illegible] سرگردان و گرفتار نماند اگر
این مقدمه را مثلی

صبح سر برهنه از سپهر کبود پوش خراشیده روی ظاهر گشت
و آفتاب سرگردان از فلک سرگشته با دل پر آتش طالع شد رشته [illegible]
گیسوی شب را در ماتم بریدند و موی [illegible] در مصیبت [illegible]
دست زمان پیراهن [illegible] فلک را از جیب تا دامن فرو درید

دریغا [illegible] تعزیت عجب نیست — دریغ و درد که خورشید آسمان
غروب کرد از اوج شرف ببرج زوال — همای روح شریفش گشاد بال [illegible]
از این نشیمن فانی باشیان وصال — افسوس از آن [illegible]

که در اول نوبهار جوانی [illegible] پژمرده شد و دریغ از آن [illegible]
زندگانی که بصرصر اجل ناگهانی چون نقش [illegible] بر آب [illegible] گشت
از باغ تا رفتن سرو چنین [illegible] — گلی چنین [illegible] بر زمین دریغ
دریغ از ماه رخسارش که در سپهر شباب رشک آفتاب عالمتاب بود
بیش از آن که [illegible]
گرفتار گشت و افسوس از چشمه حیات فایض البرکاتش که منبع [illegible]
جود و [illegible] بود [illegible] متعطشان [illegible] سیراب [illegible]
[illegible] مکدر شد — دریغا که پژمرده شد ناگهانی
گل باغ دولت بر و نوجوانی

از مجلس دار الـ

بمحفل جنات تجری من تحتها الانهار انتقال نمود وخطاب عالیه ملکیهت را بر منازل فانیه ناسوت اختیار فرمود عاقبت اند
سرور زندگی عاریتی برخاست و منزل الحیاء عند ربهم بمقدم مکرم خود بیارا است رخت از رو منزل فانی بربست قطر نهانه باقی برنشست.

کیتی که اولش عدم و آخرش فناست | در حق او کمان ثبات و بقا خطاست
مشکل برانکه کرد زغنبار روزگار | روزی دو مهلتی بعهد تغیرات
واثق مشو بعمر که در حساب عقل | آن کس که چار پاس شبست [illegible]
چون طینت از محنت و حسرت سرشته اند | کو وحش و طیر بر تو بگریند هم روا
بی بی از بر منازل مخصوص تستی | در هر کرانه کری همین از [illegible]
از [illegible] کریبان زمکو کان ترتیب | و زکوه تا انجواه و [illegible] کان صدا

عالیجناب شریعت مآب طریقت قباب نبوت مآب مروت مناب نبوت نصاب مخدوم الاعاظم والاعالی منبع المکارم والمعالی خلاصه الفضلاء والنبلاء نقاوه العرفاء والحکماء انسان عین العنایة الازلیه مظهر الکمالات العلمیة والعملیة نظام سلسلة الحقایق احد اهل الدقایق وارث اعاظم قضاة اسلام شعار وولاة الهدی و تمامه [illegible] که از خبر واقعه جدید و حادثه شدید یعنی موت مرحوم سعید و فوت مخدوم حمید بسمع اهل مخاطر رسید و آتش دل زبانه کشید آری | تا جهان بود چنین بود و چنین خواهد بود
هم را عاقبت کار همین خواهد بود | القبر باب وکل الناس داخله
والموت کاس وکل الناس شاربه | مرا از هر بیت که بادیه جشیده فنا

قهریست که می بایدکشید هم جزع بی فایده است و هم فزع بی فایده
ای دل جهان محل آفات و قرانیست | دست از جهان بدار که او پایدار نیست
نشین باستان رضا چون بهیچ باب | کس را درون پرده تقدیر بار نیست
مابندکان و اوست خداوند کار ما | با کار او مرا و ترا هیچ کار نیست
و اگر شاهباز جان آن اسیر عالم ملکوت محبوس باشد و ورقای نفس قفس باشد در مذهب طالبان طریق فنا و مشرب شاربان رحیق بقا مرکز دولتی است از حد وصف بیرون و از مرتبه شرح فزون انا لله وانا الیه راجعون چون اندیشه از ملال خاطر بود تحفه بدعا نمود که خورد عمر بجاه که در مسند قضا | مکتوب عمر تو بدار از تو محفوظ است

اعلا بنات الدنیا والدین و لا خلیل عمر تو ممکن اگر زمانی قضا حضرت مالک الملک عز و علا بمقتضاء تؤتی الملک من تشاء و بفحوای آیات مع العسر یسرا آن جان اقتضاء نمودی که سریر سلطنت و جهانداری و مستقر عظمت و کامکاری بفر دولت شاه حضرت آفتاب عاطفت نامتناهی ماه رایت پادشاهی کتابه علم شهنشاهی خدایکان سلاطین مشرق و مغرب که باد عرصه ملکش زمانه فی ما سلطان ملوک اسلام مالک رقاب الانام ناصب لواء المعدلت فی الآفاق وارث سریر السلطنة بالاستحقاق ملک ملک قبلة جاه شاه فلک بارکاه مظهر انوار رافت آله ملجا و ملاذ ارباب دولت و ابناء حشمت رایات همایون تمودہ نام و نشان بزرکتت

وقلوب بندگان افسرخا به حافظ بلاد و واهب تلاد آفتاب سپهر دولت
آسمان عدل و داد قامع ذوی البغی و الفساد مهر سپهر سلطنت بحر
محیط مکرمت زیب سریر خلافت فلک معمورات طبع مشتری
طلعت آفتاب اوج دولت شاه لطف الله داور دارا منش اسکندر
جم بارگاه مظهر فتح و ظفر پیرایه فضل و هنر نازش تیغ و قلم آرایش
دیهیم فلکاه مملکت بخش جهان پرور غیاث ملک و دین شاه کیوان
قدر که دون رتبت انجم سپاه خلد الله زمان معدلته و شید ارکان
دولته زیب و زینت گیرد و نظام و انتظام پذیرد و عالم دولت و دین
و رکن ملک آن خلاصه سلاطین روی زمین آراسته گردد و اقسام
ملک و ملت بهمه دولت آن صاحب دولت استقامت یابد
سیر کرد و نسیم مودت و انصاف و مرحمت و اشفاق آن ملجا
ملاذ اشراف اطراف و اکناف غبار و داد شاز چهره روزگار برد
و سحاب رأفت و رحمت آن جم رتبت لوایر فتن زمان و محن دوران
را تسکین بخشد تا وانحادثه دلاد و زوشعله نایره حکم سوز
مضی سلیمان تا نخل الشیاطین تکی علیه العطایا و الصلات کان
سکی علیه الرعایا و السلاطین بعیه الکرامات دولت سلطان
[illegible] مهر سقاه الله صوب رضوانه و کساه ثوب
غفرانه سر برین عالم فرو نیاورده رفت تا عالمی دیگر گیرد و پای بر
سر چنبر [illegible] نهاده و نهضت نمود تا لحیات باقی دست آرد کرد
از بنیاد عالم و دود از نهاد بنی آدم بر آورد و مع هذا زمین چون
آسمان در اضطراب است و آسمان چون زمین در انقلاب شرع و

اسلام مضطرب و اسلامیان را دیده پر آب و جگر ها کباب و نوکران
زن و عیال شدی شکسته گشت که تا دور روزگار در گوش طاس
چرخ نمانده از طنین خوری از آن نایره و حرّی از آن تایبه بقیة الایام
خوانده رسید مبیت و لؤلؤ حالت نشو و صدمه زلزله یوم
ینفخ فی الصور مشاهده انماد و چند گرت محیط افلاک بر بسیط
خاک بدستیاری هوا چون سینه اهل هوا و ولای آن یافته
جناب خالق نبی مما انار الله برها نه و ثقل با المیزان میزانه آتش
باری کرد جا بجا جماعت آینده کان مشاهده کرده عرض خواهند نمود
و چون پنجونکه بهر سال درین فصل چون [illegible] دولت روز افزون
از پای تا سر همه در بند آهن بودی امثال چون جشم شار دیده
موالی و اهالی و اکابر و اعالی ملک شایق بندگان باری شاید مجاری است
دریغ شرع پیمبر دریغ دین آله دریغ حشمت ایمان و حرمت اسلام
جاره نیست درین مسند الا التسلیم با قضا بر نمی توان آمد با قدر بر
نمی توان آمیخت مع ذلک الحمد لله از عظمت شان آن نو بحد
سلطنت و جهانداری و نو بحدیقه مکرمت و شهریاری ملجا و
ملاذ عالمیان مرجع و معاذ اسلامیان است و درگاه جهاه پناه ان
سایه حضرت آله و متمکن متکاه السلطان ظل الله مظهر عنایت
ایزدی و منبع کرامت سرمدی است ایزد شریعت حفظ خود
پاینده دار آن آفتاب دولت لایزالی بمغرب افول غروب تمونماه
آسمان معالی از خسوف زمشرق جلال تابان باد و آن عین الحیوة
ریاض اسلام بنزهت آباد حیاض دار السلام بسوت بحر محیط آن

برکزیده واهب العطیات وبرکشیده رفیع الدرجات پاینده باد

مهر سپهر سلطنت در نقاب حجاب سحاب تلطف متواری کردید آختر

سعادت از افق دولتش بر علی مدی الازمان والاعصار

طالع باد واکرباز بتدبیر والساعد سلطنت از قضای عالم ملک در

حظایر قدس اشیان ساخت فر اقبال بر پر بال همای همایون دولت

روزافزون بر جهانیان مدة الدهر مستفیض وشایع باد

اکر چرخ در کشت محور بپا باد محیط ار ز ظل یافت مرکز بجا باد

ور از تند باری در حنین رافتاد چه تدبیر سرو سهی را بقا باد

در چنین احوال واهوال که طریق مصابرت واحتمال از وجه جمیع

محال آید محال نیست تا جهان هست چنین بود وچنین خواهد بود

عاقبت کار چنین خواهد بود الحمد که در این مدت وسهولت

صیت معدلت آن صاحب دولت خلد الله ملکه وسلطانه واعلی امره

وشانه باطراف واکناف جهان رسیده وخاص وعام ایام بدعا وثنا

آن شایسته حضرت عزت وهوا ولا آن افتاب سپهر عاطفت زبان

کشاده وشاد نشسته مقبل ز سر رغبت وبدبخت ناکام یقین که

همکی همت بر نصرت اسلام ورافت انام تربیت علما وتقویت ضعفا

وآرامش بلاد وآسایش عباد وقمع اعادی بحشاد وقلع اهل ظلم

وفساد وتمهید قواعد شریعت وتشیید مبانی دولت وامضای اوامر

حضرت واغضای جرایم اصحاب ندامت وحیرت مصروف خواهند

داشت وفرصت دولت غنیمت شمرد چه خلق آن معنی را امید

وارند وحصول آن امنیت را بر صدد انتظار

جدشم ... عدل بدرت شکستها کرد درست

ای برقعا تو جهان کوا ... عالم تاج کئی که نوبت دولت

ارادت ... واکر ... ولازم بی شبهه واشتباه آن بود که چون

سلالت سایر عبید وخدام شرف انتظام یافته باقامت مراسم تهنیت

بجلوس سریر مملکت بیمن طلعت آن سلطنت منزلت قیام نمود

ووعده وضمیر که آن صاحب قران ماضی انار الله برهانه وظایف

خدمات ودعوات بادا رسانیدی اما احراز آن امنیت باشرایط

استطاعت مفقود بود بروایت دعای دولت روزافزون مواظبت

نموده بلعل وعسی روزکار میکذرانید تا سر که کدام شب آبستن آن روز

با انکه در جهان نهاده چون تو نمی بینند الکس که مرا جهان برداشته بود

بکند بر بان نیز چه کویند نور الله قبره کویم خلد الله ملکه کفته باقی

جهان شایع شده که کافه عبید را خط برازی داده وداغ ازادی

نهاده وخاور ونفایس موروث را عزیز از کرم وجود در من برید

وصاف آورده ودر نظر با ذرات هوا برداشته وهبا منثورا

انکاشته اوهام کونا کون در خاطر محزون این بنده قدیم راه می یافت

که ... اولیت سایر عبید الثقات رسوم کردند بر آرم ایشان نیز

آزادم از آن آزادی من بنده ام کی تو خطائی ابد ...

جاوید بود انشاالله تعالی از عالم غیب لطیفه که متضمن احراز

دولت وصول آستان سلطنت آشیان باشد فایض کردد ...

امانی ونهایت معلومات این جهانی بران مقصور ... حضرت

عزت آنا ... واطرافها ... اسباب آن افسوس ...

(چون) وماموّل طلب مینماید دولت آن دولت است که آن را نبود خللا
بواسطهٔ هجوم لشکر سرما و فقدان قلتشاه یلکین عنقریب امید آن
دولت را دو سه روزی تاخیر افتاد منجح الحاج والحرم خواجه تاج
الدین تاجری صحیح الاسلام بعنایت باری عز اسمه باعث گشت که
مقضی بسعادت تقبیل آستان آسمان رفعت خواهد گشت تا وظیفهٔ
عبودیت وعنایت بی غایت حضرت عزت که اسباب احراز چنان
دولتی عظیم وموهبتی جسیم باسانی دست دهد وما ذلک علی الله
بعزیز امید هست که عنقریب رخصت یافته مراجعت نموده اخبار
بشارت انتظام امور دولت که روز افزون باد برساند

مگر بجان رمقی از حیات باز دهد   مگر بدیده خیال رخ حبیب باز آرد

از خجالت ابرام یضیق صدری ولا ینطلق لسانی اما جگر شوریده
حال را نبود معتبر سخن بالنکه انچه از دولتخواهی واختصاص که در
باطن حقیر این فقیر است از هزار یکی و از بسیار اندکی مقدور تقریر
بیان ومیسور تحریر بیان نیست مع ذلک سلوک طریق اختصار
باید ما لا یدرک   عمر شد دراز باد وبر این ختم شد سخن چون نیز در ره
اختصار بای   ایزد تبارک وتعالی ظلال معدلت آن اعتبار رافت
وعاطفت را بر جهانیان تا منقرض زمان پاینده دارد و آفتاب
دولت آن سایهٔ حضرت یزدان را بر سر عالمیان تا متناهی دوران
تابنده بحق الحق وذریه طوطی روح شریفش از قفس بدن بجانب
ریاحین فی جنة عالیة طیران نمود هر زنده میرنده است وهر نو
کهنه پذیرنده هر که از کتم عدم قدم بر بساط وجود نهاد بنهایت کار

او آنست که حبل امل او بخنجر اجل بریده شود و هر که در [illegible]
شربت [illegible] نهاد او جانست که زهر مرارت
ملت چشید [illegible] الا الحمد سود که آن
بقاش از دوام محکم نیست

بر ضمایر ارباب کشف
و عیان وضمایر اصحاب تحقیق وایقان روشن وهویدا و مبرهن و
جلوه نماست که قباء فناء دنیا جای بقا ومحل اقامت نیست هر اینه
هر منزل ورا امتی در عقب وهر سوری را سوگی مستعقب است

ثبات نیست جهان را با خوشی وخوبی   هم تازه رویم هم خجلی

هر شادمانی غم شکند   کما که کوکب از اوج کاز بمغرب   زوال
افول گردید یا شکوفه از گلشن کرامت بصدمت تند باد حوادث
حمت ذبول پذیرفت بحمد الله که حقایق ذات بحت حقایق ودات
فایض البرکات حضرت هدایت مرتبت ولایت منقبت کرامت مآب
ارشاد مناب مرجع زمره والسابقون السابقون ملجاء فرقه اولئک
المقربون المتجلی بانوار الحقایق اللاهوتیه المتخلی عن ادناس العلایق
الناسوتیه خلد الله تعالی ظلال افادته وافاضته وابد آثار هدایته
وکرامته [illegible] اسلام ورتبت نعم المقام دارد

گرچه شد ستارهٔ برج مکرمت   خورشید آسمان کرامت [illegible]

بر ضمیر هدایت تاثیر که آینه صور غیب و [illegible]
لا ریب مخفی ومحجوب نماند که آن [illegible]
بواسطهٔ کرامت [illegible] شهامت حسبی دیده بصیرت تحقیق [illegible] توفیق (مقرون ذات)

خبر بره بر بیش هستی دید　　نیستی را دلیل هستی دید

همچو قطب فلک خفی الذات　　اقش بروی دلیل بر اثبات

پیش از انکه دعوت تکلیف جنک ردد من اوقات شریفش زدسی
تسلیم ذکر بیان رضا بر آورد　　آنجنان سوی خلد شد معصوم
که وجودش بموت شد معلوم　　حق تعالی اوقات با برکات حضرت
ارشاد پناهی را بتجلیات جلال نامتناهی مزین داراد و این واقعه
را در آن خاندان حقایق آشیان مقطع مصایب و خاتمه نوایب
کرداناد بحق النبی و آله الامجاد

علیک سلام الله ما لاح کوکب　　وعیشا من بحر انا التفرق ادمع
فان یک عیشا یجمع الله بیننا　　وان یک موتا فالقیمة یجمع

درین وقت از وصول کتاب شریف و نزول نامه منیف فرزند ارشد
امجد حاوی فنون الفضایل الجامع فواید الخصایل والشمایل ابقاه
الله فی حصول رضایه وحفظه بکرمه من سوء قضایه مواد وداد و اتحاد
قدیم تجدید یافت از حالت واقعه شریعت شعاری هدایت آثاری
کالا محمود ابعثه الله مقاما محمودا آنچه از مطاوی آن مفهوم شد
چه نویسد اگر در شرح ضجرت و تلهف و بیان حسرت و تاسف
طریق اصحاب تکلف سپرده یا شیوه ارباب تصلف پیش گیرد نه قلم طاقت
بیان دارد نه زبان قوت بیان دارد　　لا مانع لحکمه ولا راد لقضایه
از فغان چه فاید چو قضا کار خویش کرد انا لله وانا الیه راجعون هر چند
قصیده کل شیء هالک الا وجهه در محکم خلقکم من طین ثم قضی اجلا
بشهادت مصرعین مقبولین مشهورین　　الموت کاس وکل الناس شاربه

والقبر باب وکل الناس داخله　　که بمنزله دو گواه عدل است معلوم بها
گشته اما مفارقت احباب و مسافرت بلا ایاب صعوبتی تمام و عقوبتی
ما لا کلام دارد چون همت قطار ای بیت و منهای امنیت این محب
برادای مواجب محبت و وداد و قضای حقوق مودت و اتحاد آن
دودمان متوجه است جود راد و نوایب و مصایب که بدان خاندان
میرسد مشام و مشارک میداند و سطوات صدمات آن بحال این
ضعیف عاید میگردد　　هم شادمانم هر چه آن تازه نیم ننکدل
آن در هجر دیگری و زیاد و صال دیگری　　هم
کنج کو اقامتگاه رنج و الم است　　عیش و طرب سراسر اندوه و غم است
عاقل ننهد دست نخست رخت وجود　　کان مرحله منزل بیداد و عدم است
چون ذایقه حیات را چشیدن شربت اجل ناگزیر است و کوش هوش را
شنیدن زمزمه فنا بنا بر عجز و اضطرار نه بنام ارادت و اختیار قاید
توفیق باید سپرد و عنان مراد را بسر پنجه قضا باز داد و آرزوی دوام
و خلود نباید برد له الحکم والیه ترجعون انشاء الله آن یگانه روزگار وحید
جهان زجات از عمر و دولت کامی متمتع و برخوردار باشد بعد ها
انهار ای شریف اگر بواسطه ستیزه روزگار بی اعتباری و ستمکاری
چرخ دوار آن برادر با ایمان و دلبر او را بعد از انواع سعادات ایمان
میراث که دست داده بود بدان سبب محسود جمعی مرتبه داری
شده حوادث دهر زمین که موجب محو ایمن گشته الا ذکر الله
ستلزم ان که بینند و شنوند و نویسند و خوانند است
این معنی بعقیده آسمان و قضای با نامرادی دیگر نمی‌تواند بود اکنون

چون سوانح الهی و نیک اندیشی فقیر از بدایت حال و نهایت کمال آن برادر را
محقق بوده و هست از روی نیکخواهی التماس آن دارد که بر کرده و احوال
و افعال خود که گذشته از هرچه نباید و نشاید استغفار نموده دست در
ذیل انابت زند و بحضرت واجب الوجود بنوعی باز گردد که تصور امری
که مناسب نبوده باشد در ضمیرش هیچ حال در نگذرد و بعد از توفیق
این معنی روی امید بآستان حضرت ولی نعمت که حقوق ظاهر ایشان
بر عالم و عالمیان از آفتاب روشنتر است آورده خاک آن درگاه را
شرف روزگار و پیرایه افتخار و استظهار خود شمارد و یقین داند که اگر
درین معنی تغافل ورزد یا در ادای ان موهبت تساهل نماید هر محنت
و المی که در حیطه امکان گنجد بالخاصیه روی خواهد نمود و اثر کدورت
ضمیر کیمیا تاثیر آنحضرت را هیچ گونه علاج و تدارک نخواهد بود
مبین این حال و مصداق این مقال وفات ذات ملک صفات
جامع نسب نجاحی لقب برادر عزیز و دوست مشفق یا [illegible]
الانسان و انسان العین جعل الله مکانه فی اوسع الجنتین معرا حسبا
که بتقصیر حضرت آن ناگاه روی نموده آرام و قرار از جان افکار
و دل بیقرار بود   سهمگین واقعه‌ای که بی زعهد حسین
در جهان مثل چنین واقعه کمتر افتاد   هر چند صغیر و کبیر موافق
این فقیر حقیر روی بآسمان فغان و نفیر نموده نوای دردناک و آه جگر خسته
غیر از این صدائی نشنودند که قایلی میفرمود از حق پناه خواه که صبرت
عطا دهد   صبر اندرین مقام ز حق بهترین عطاست   این پای
در دامن مصابرت کشیده و دست دعا بر داشته پیوسته بجهت

ترویح روح پر فتوح او بقاء تحمید و اخلاص و صدقات عام و خاص
امداد نموده میکنیم   ما را که دل ز آتش هجرت فکار شد
ماند از تو حسرت و غم یادگار ماند   اگر مانع متنوع دامنگیر نبودی
حتما که مخوات بجودی خود توجه نموده و بموافقت آن عزیز فرزند
بمراسم تعزیت اقامت نمودی اما   بدست ما چه از پی حل عقد حیرت
بعیش نیوش و خویش که بقضا دهیم رواست   وظیفه آن عزیز فرزندان
آنست که جزع و فزع ننمایند و بایفاء صدقات و اداء فاتحه و اخلاص
و دعوات ترویح روان آن برادر سعید حمید را مسرور و شادمان گردانند
والمرجو من الله تعالی ان یتقبل حسناته و یعفو عن سیئاته و یرحم الله عبدا قال امینا

عنوان من وفور الحزن و فرط الاضطراب الانتهاب کتاب مشکین طراز
مسکین گدازی که از لب لباب آن بوی جگر کباب مشام جان خراب
استنشاق توان نمود و از سیاق آن آیات جنبات فراق و اشتیاق
استشمام توان نمود از جانب فرزند دردمند روزگار [illegible] لازال
و اثرا للاعمار محیا محلا [illegible] تیر هدف تقدیر که [illegible]
و [illegible] منطوی کلمه مکسر بد الفضال علی [illegible]
الحال [illegible] خون دل جان مجروح بر کشیده ام
از حکم آنچه گفتم   ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به [illegible]
ترسم که از فراق بمیرم یا فراق را بکشم   بطاقتی که ندارم کدام بار کشم
املجاء [illegible] بارگاه قدوسی [illegible] طراق
و فرمان لازم الاذعان من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر

لنهاني فليطلب ربا سوائي وليخرج من ارضي وسمائي بشنو ازانبيا
اند الختو كانون سينه پر آتش را از هر تپيدن کار غدار کینه کش ... تا
ما زبان اعتذار بتوبه و استغفار بگوید ربنا لا تواخذنا ان نسينا او اخطانا
سطلق العنان وخليع العذار داشته میگوید زدر خودم برانی که کجا روم
اکنون پای مهاجرت در دامن مضا بر کشیده دست امید بحبل المتین
بورک نوید الرضا بالقضا من سعادة الدين والدنيا زده میگوید
با هر چه رضای او راست بکن یا راضی شود انچه او با تو کند رحالا لطیف
آن عزیز فرزند و سایر فرزندان و متسبان آن سته ایشان نیز همین
قاعده رضیه و عادت مرضیه را مرعی و مسلوک داشته از جزع و فزع
احتراز از واجبات شمرند و بصدقات جاریه و خیرات ساریه روح
طیبه او را از طرب آرایان مجالس قدس و جمن سرایان منازل انس
دم بدم بدانند و آب و طعام و شراب طلبند تقلدوعا المجاب کرده اند
هذا ما عهدنا اليكم والعهدة في الدارين عليكم و م

غم زمانه خورم یا فراق یار کشم بطاقتی که ندارم کدام بار کشم

هر چند استیلای سلطان حوادث دوران و استعلای شحنه قهرمان
تو از الحدثان بساعة قساعة هجوم جیوش غموم محاصره ولایت دل
دیران صبر ستد و دار الملک وجود پای بسر حد اقضول احزان
و حرمان می سپارند از طنین چنین هر ذره جوارح و جوانح بنا معین ضمیر
کسیع صدا این ندا میرسد اگر چه دل هدف تیر محنت است و غم
و گر چه جان سپر تیغ محنت است و بلا ز روزگار خوش است و بسهو میگذرد
جز انکه روح زتن دور و تن ز روح جداست چه گویم و چه نویسم استماع

بصی
خبر واقعه کبری و انقلاع اثر واهیه عظمی فوت فرزند ارجمند نور
شهاب الدین عمر اعلی الله مکانه در دار المقر بود الی الان بلا و سیده
هجران دیده که یکقطره خون است و هزار اندیشه چه خاصیت
نمود و در مذاق جان از جانان دور ماند چه داد چه دم شرح
کطعم غم هجران خور است شربتی بود که هر کی بمذاق مرساد اکنون
دوای این درد بی درمان و مرهم این جراحت سوزان از دار و خانه
انا لله وانا اليه راجعون حاصل می باید کرد و رجوع بطبیب و اذا مرضت
فهو يشفين می باید نمود تا جهان هست چنین بود و چنین خواهد بود
هر را عاقبت کار چنین خواهد بود و وظیفه رضا بقضا و ظهر
صبر و عدم شکوی مسلوک میباید داشت تا حقیقت انما يوفى
الصابرون اجرهم بغير حساب نتیجه ما ننسخ من اية او ننسها نات بخير
منها ظاهر کرداند حضرت رب الارباب این مصیبت را آخرین مصائب
آن عزیز کرداناد و اجری موفور و جزای نامحصور کرامت فرماید و
نسیمات فتوحات کرامات ازلی و نفحات فیوضات عنایات لم یزلی
از ریاض فیاض فروح و ریحان و جنه نعیم مشام نور رقه عشرین کرفته
معطر و معطر دارد بالنبی و آله الامجاد

مولفی انا لله وانا اليه راجعون

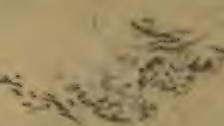
کدام روحه اقبال سر بچرخ کشید که صرصر اجلش عاقبت زبیخ نکند
کدام بخت نخل امانی کنت زار جهان که برق حادثه آتش بخرمنش نکند
چه گویم که از اخبار و انقاذ دشوار باید بود که از حشره اهل الملک الغفار
فی زمرة الابرار والاخيار در این حال خسته از دل افکار چه رسیده

نویسم که از کشیدن بار مصیبت مشکل و حادثه های [illegible] والما
تعوده [illegible] فضل الشامل این از دست [illegible] پای دنبال [illegible]
هذا الزخم [illegible] الاجزاء والم الم تتباعیض الاعضاء جان
ریش و جگر پاره و دل پرخون است از دیده نمدیده جز گریم که چون است
اما چه توان کرد که هیچ پدید به وجود در نیامد که رخت بدروازه
عدم نکشید و هیچ پیر پسر خوان حیات [illegible] که شربت ممات
نچشید گهی یعقوب ز آسیب غم یوسف همی میرد گهی یوسف بداغ
فرقت یعقوب می سوزد بر ضمیر منیر آن برادر روشن است که
چون طایر روح مقبلی از مضیق [illegible] خس [illegible] رضای [illegible]
و بال کشاید اهل بصیرت را جزع و فزع نشاید [illegible]
دلی از تنگنای نشیمن تقیید روی در فسحت سرای موطن [illegible]
آورد از ارباب دانش جز رضا بقضا نباید مرغی زحرم [illegible]
آمد زکرم بر قفس [illegible] شکست ما [illegible] زنان که قفس [illegible]
او جلوه کنان که قفس [illegible] هر چند [illegible] واقعه
جانکاه [illegible] بود و در [illegible] مصیبت [illegible] هم میخواست که بهر تسلیت
خاطر آن برادر [illegible] ابقاهم الله تعالی بالسعادة والعزة فی
اسرع وقت و اقرب ساعة بآن جانب متوجه شود [illegible] وقوع
و هجوم عوایق [illegible] توقف ماند کهن درخت [illegible]
نهال نو بر از آسیب دهر ایمن باد
لازال [illegible] مخضرة من [illegible] المواهب [illegible] العموم
[illegible] هذا [illegible]

ازل زمام [illegible] و عنان [illegible] بدست ارادت پادشاه [illegible]
لم یزل است [illegible] از [illegible] تقادیر [illegible] جزع [illegible]
[illegible] فزع [illegible] سمت آن [illegible] که [illegible]
عقل [illegible] است [illegible] ذات موضوع دار [illegible] درایت [illegible]
موقوف [illegible] که بسبب وفات [illegible] عصمت سمت عفت [illegible]
[illegible] علیها من شآبیب الغفرة والرحمة [illegible] اندوه و ملال
بر صفحه آینه بال عارض [illegible] مقتضای طبع سلیم و خاطر مستقیم
در چنین امر عظیم اختیار رضا و تسلیم است و تفویض کار [illegible]
[illegible] یاد [illegible] که [illegible] نقیم [illegible]
[illegible] رضا بقضا [illegible] که بر من و تو در اختیار نگشاد [illegible]
و محقق و یقین که نقش دوام و ثبات از لوح بقا و حیات محو است
و [illegible] از عجوزه مکاره دنیا عین سهو است
نشان عهد [illegible] منال بلبل [illegible] فریاد [illegible]
[illegible] که درین [illegible] عزم [illegible]
محض صواب و حزم دانند [illegible] غبار کربت [illegible]
صبح صحبت [illegible] خاطر [illegible] توفیق رفیق باد
[illegible] الضراعة و حسن الاعتقاد [illegible]
[illegible] الخیر والاقبال [illegible]
[illegible] از [illegible] دهر غدار [illegible] زمان [illegible]
و [illegible] که [illegible] فلک [illegible]
و [illegible] عیون [illegible] از کثرت [illegible]

مهر وخسوف ماه از ارتفاع هجوم درد و آه و صراخ [illegible]
ثوب غبار آتش بار قد از توافر آن محنت [illegible]
عقل نیز ازین حالت در حیرت و پیچ گشت و [illegible]
حیران و گیج که مگر نجیره تا غیر ازبای روز رستخیز [illegible]
قیامت بر کنده عالم موضوع و بنای بلکه تحقیقی بود [illegible]
اوراق از تعرض دست لطاوفات حقا که از ورود این حادثه
این اثر همچون خون از ینابیع عیون جاری گشت و مهر [illegible]
از افق خاطر مطلقا متواری و روز نوا در دخم عالم [illegible]
شد و گلهای چمن جان در دیده مردم دید [illegible]
و عویل از مضیق زمین بگوش اکلیل رسید و طایر حیات از فضای
وجود و ثبات به بیدای نهایت ناپیدای عدم پرید
گردون بلدود خانه عالم سیاه کرد ایام خاک بر سر گردون [illegible]
سیل خون از دیدها چون رود جیحون روان گشت سحاب [illegible]
اصحاب تعزیت باران محنت از دیدها روان ساخت و [illegible]
خواص و عوام سیل سرشک از چشمها [illegible]
خویش سنگ بگردون انداخت و برق از آتش [illegible]
پر شعله و شرر ساخت برآمد ابری از دریا [illegible]
آفتاب چرخ معالی از برج اقبال انتقال کرد و کوکب فلک سعادت
از اوج جلال بحضیض وبال آمد زهی سنگدلی کوه که از سختی [illegible]
اختلال باحوال استحکام او راه نیافت و زهی [illegible] زمین که
استماع این مصیبت خاک بخار و خیبت بر سر نکرد [illegible]

آ
مطلقا



[illegible] نحوست و عقود احوال کدام وقت
[illegible] باشارت سر انگشت آجال از هم فرو ریخت
[illegible] واقعه [illegible] و بمصیبت سهمناک آینه قمر
[illegible] ردغم شود و مهر زهره از [illegible]
آفتاب [illegible] توارت بالحجاب زنگار گیرد و حسام [illegible]
[illegible] شود در [illegible] مشتری [illegible] از حلقه
[illegible] بوده [illegible] کردد

[illegible] سیلاب عدم بسر در آید
شد وقت که مرکبان انجم هم نعل بیفکنند و هم سم
[illegible] سنة الله و لن تجد لسنة الله تحویلا بر ارباب نظر روشن است که
هر گاه کل عشرتی روی نماید خار عسرتی در برابر آید و هر جا نوم
[illegible] مهیا شود غم روزگار غدار و محنت سپهر جفاکار
[illegible] شعشعه آفتاب جهانتاب بحجاب سحاب در پوشیده
و همان ماه نو [illegible] بمحو ربحق از بیش ماه [illegible]
[illegible] روشنان [illegible] روی گنج از مجاورت
[illegible] مصاحبت خار سینه جان [illegible]
[illegible] منهدم و خاطر مجموع از بیم تفرقه
[illegible] الملک ابداع و انشاء بمنشور یفعل الله
[illegible] الا وجهه بر ناصیه هر آفریده خوا
[illegible] بموجب کل نفس ذائقة الموت
[illegible] وحش [illegible]

حیات بخش زندگانی بکشاف [illegible] و امید
وجام نشاط عمر گرامی بشراب تلخ کامی لباب مشحون
خوشا است عمر دریغا که جاودانی
[illegible] باز عمر ودیعت حیات باز [illegible]
[illegible] ستاد و روح پاکش بذروه ترفع [illegible]
منزل عقا و رنج [illegible] قدس و بساتین انس [illegible]
انتها جش چون از سر حسرت دور شده بود [illegible]
[illegible] افکندند مراکب خیال [illegible] چون [illegible]
[illegible] مند و چون غالیه ایشان [illegible] مصیبت بر روی [illegible]
چون چشم نرگس دیده بشوخ [illegible] کشاد [illegible]
چون بنفشه سر ضعف و ناتوانی بر زانوی حسرت نهاد [illegible]
قضا بقلم [illegible] انتها بجریده او کشید افسوس از ان [illegible]
اقبال و کامرانی که [illegible] بهار جوانی [illegible] شد [illegible]
آن گل بوستان تازگی [illegible] شد [illegible]
روز جوانی جو صبح دوم بود کم زندگانی دریغا که [illegible]
فرو [illegible] از تند باد خزانی شرح [illegible]
که باغات قوت تقریر در [illegible]
منطوی بر غم و غصه بیشمار که [illegible]
ننماید نه قلم زبان را طاقت اظهار [illegible]
[illegible] که اندر وقت [illegible] زانی از [illegible]
قلم [illegible]

[illegible] غم افتاد و در عقد زوال احتراق [illegible]
[illegible] و چون جیب صبح گریبان صبوری چاک گردید و از دیده
[illegible] ستارها اشک می بارید
انجام دنیای غدار این است و عاقبت کار عالم ناپایدار همین [illegible]
[illegible] تصور بقا به منزل [illegible] خواص و عوام را علی
العموم [illegible] هستی [illegible] امید [illegible] کارخانه قدم
خانه هیچ موجودی [illegible] عروض عدم [illegible] و فراش [illegible]
[illegible] و کرم [illegible] عالم [illegible] چراغ [illegible] باد آفت [illegible]

[illegible] این خاکدان | بقای جهان کی بود جاودان
[illegible] | همان لحظه یابد کمالش زوال
[illegible] | کتشاند [illegible] نسیم فنا

در انتقال [illegible] متعال عز شانه

[illegible] باخت و در گلشن علوی فردوس اعلی
[illegible] باشهباز سدره و طاوس فردوس
[illegible] ماتم زده گرفت و تاج ابتهاج از سر
[illegible] ماند [illegible] دنیای رفت
[illegible] باخت و علم خود را چون شاخ
[illegible] مکتوب عمرش بختام اجل [illegible]
[illegible] از صدمات حوادث ایام [illegible]
[illegible] الی حضایر قدس انتقال نمود و ندای ارجعی
الی ربک [illegible] الخلود [illegible] متقاضی [illegible]

حیات متقاضی ودیعت حیات باسردا [illegible]
منشور لکل اجل کتاب برخواند و محاسب احصی کل شی عدد
عمرش را بفذلك انتهار سانید برعاقلان هوشمند و کاملا
مزاجون افتاب روشن است و چون روایات مبین که دنیا مح
و منزل ارتحال نه صفوت او بی کدورت و نه حلاوت [illegible] مرار
هر گرا بر شاخسار امانی گلی شکفید بازش هزار خار [illegible]
کدام عیش که آنرا زمانه تیره نکرد کدام روز که انرا فلك [illegible]
شرح این داستان جانسوز که صریر قلم در ضمیر آورد بکدام [illegible]
تقریر توان کرد و عرض این واقعهٔ غم اندوز که صفیر رقم ار تحریر
تمیز چه سان باد ارساند قلم خون کری اگر بعد از وقوع این
عرکاه او را روی کاغذ باید مد و کاغذ گو روی بروده اند
بو فرق ریزد اگر بعد ازین واقعه آتش صریر قلم باید شنید [illegible]
و افغان سزاوار اگر بادام حروف و کلمات [illegible]
کسل ارزانی اگر بعد از مشاهده [illegible]
آبی کجاست کاتش این غم جگر بسوخت وین برق جا [illegible]
مرغ سپیده دم که خبر داد ای [illegible] اکنون [illegible]
صبح اگر درین واقعه جامه درید [illegible] است [illegible]
چهرهٔ خور اشید محو است سحاب [illegible]
و سزاست و دریا درین ماتم اگر [illegible]
شاید خواند که بعد از وی برافروخت و [illegible]
[illegible] شکف [illegible] خساره [illegible]

بمدفون کردید
[illegible] نقد [illegible] نور او بود از ستم
بعالم عقبی نهاد یوسف طلعتی که فراغ فضل [illegible]
[illegible] روی می نمود از جفا اخوان
[illegible] افتاده
[illegible] حرف مجنون کشته بر زبر خاك افتاد و دوات
[illegible] صحات از غایت تنگدلی سیاه پوشیده بیرون خورد
[illegible] ندرون لباس سوکواری باد ساحت کاغذ بواسطه سیلان
[illegible] رنك دمادم چون رخسار خوبان ساده عذار از نقوش خط
بال کردید و دیدهٔ خون افشان این صفحات بر نشان را بستان
صرافان از عقد لعل و مرجان پر کردانده
چه گوید آتش غم او فروخته و چه نویسد از برق آه خرمن سوخته که
آتشکده لاله زار شعله ایست از دل آتش بارش و کوه سار و جواهر
ار چون دوده آه ایست در و شراره سیار بلکه کره نار و فلك
ات [illegible] سیار ازین صورت نموداری است و ازین کیفیت اثار
[illegible] چون روشن است پیش ضمیر تو حال او
[illegible] بال از دست رعشه ناك چون
[illegible] افتد عجیب نماید در حین
بیان قلمدان ملال کشد و چون سود
دست دهد غربت نباید چون [illegible]
[illegible] چاره و تدبیری [illegible]

راهی است عدم که هر [illegible]
افتد هر [illegible] [illegible] وآن کیست که [illegible]

جواب نامه [illegible]

[illegible] که مخبر از [illegible]
فتنه افروز بود حقا وکفی [illegible]
[illegible] جان حزین ودل اندوهکین الم وغم [illegible]
آه تیره کردید وموج بحر اشک سر باوج فلک [illegible]
ملال واندوه روی نمود خابخه کشتی حیات را احتمال [illegible]
بود غرقه کشتیها این بحر عمیق بجه طریق نشاط حیات را بساحل
نجات رسانند وبکدام رفیق شفیق خود را از کرداب غم ورطه
المخلاص کرداند که آن بحر غم ایمن را از حباب باران اشک
هزار دیده در کمین است از روی کین وآن موج اندوهکین
از لالی سرشک سنگ تفرقه والم در آستین است وچین غم
بر جبین چون امر قضا بچون وچراست ومرض موت بی علاج
دوا بجز صبر نمودن ودر دعاء دولت آنحضرت افزون چاره نه
وزبان حال بصدق [illegible] آن متکلم کردید
یارب که مدار این جهان بی تو مباد آرایش [illegible]
انجام زمانه یکزمان بی تو مباد کو
دردا که نیر [illegible]
کردید وواحسرتا که در اوقات حیات [illegible]
بمقطع رسید واز اثر چرخ کج رفتار [illegible]

[illegible] بشنیدن اخبار استعلاء نوایر این حو[illegible]
[illegible] شد این روایات [illegible]
[illegible] غم وحصره نطق وبیان
[illegible] عمر بغایت ناپایدار
[illegible] الا وجهه مقرر است ومسافران
[illegible] الکم الموت راه کذر
[illegible] که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند
[illegible] که صرصر اجلش عاقبت زبیخ نکند
[illegible] مزاج همه دولتها مشوب بآشوب است واساس هر اقبالی
در معرض ترلزل احداث بکدرکوب منکوب عرصه کاه زخارف را
ساخت سرای دنیا نام نهاده اند ومحل بوائق وطوارق آباد جهان
خوانند باد وزان در قفس کرده عمرش می پندارد وآب ریزان در
[illegible] ریخته امانی می نکارند محض برق داد دولت واسایش میکوید
[illegible] بهار بجای سبزه [illegible] مهر کیا بر دمید واز خون
کشتکان بیکناه لاله زار بشکفت بنفشه خمیده پشت سر فکرت
[illegible] حسرت بر نداشت ونرکس یرقان زده از روی برنائی
نمو ننکاشت که سر [illegible] غم بر خویش برده در بود ونیلوفر
دیباء تر وبر [illegible] نسیم این زمزمه می نمود
کلها شکفت وکل [illegible] [illegible] ما را درین بهار عجایب کلی شکفت
استشمام نسایم روح پرور [illegible] بر ونق ارادت ومنوا بود ومطالعه
کل رعنا داعیه [illegible] رعنا جام صفت مدام لب [illegible]

[illegible] مت چون اندوه زدگان [illegible]
[illegible] لذ کشاده میداشت [illegible]
[illegible] و مینداركان [illegible] سیمرغ [illegible]
[illegible] مجاورت [illegible] علوی [illegible]
موم حادثات بر مرده کشت [illegible]
طاب اشك باران برعارض [illegible]
در نادر آمد [illegible] از دل سوزان [illegible]
خیاط روزگار [illegible] هیچ کس [illegible] دوخت [illegible]
شادیش بادیست که در جوف [illegible] و اندوه قفل [illegible]
که بی امید انفتاح بر دل [illegible] نهند
جهان خرمن چنین داند بسی سوخت [illegible] باید [illegible]
کدامین سرو را داد او بلندی [illegible] که بازش خم [illegible]
کدامین سرخ [illegible] پرورد [illegible] عاقبت [illegible]
حبایل بکاره [illegible] تمام [illegible] دنیا نهاده اند
مواد مخافات [illegible] کامی با زمان خوانده دایره محنت [illegible]
با تمکین لقب داده و مرکز [illegible] را زمین [illegible]
مصدر غم و اندیشه بی نهایت [illegible] دل [illegible]
کرده عمر [illegible] تفرقه و پریشانی [illegible]

تهنیت ولادت [illegible]

[illegible] سید که از برج ولادت [illegible]
[illegible] و معشر [illegible]